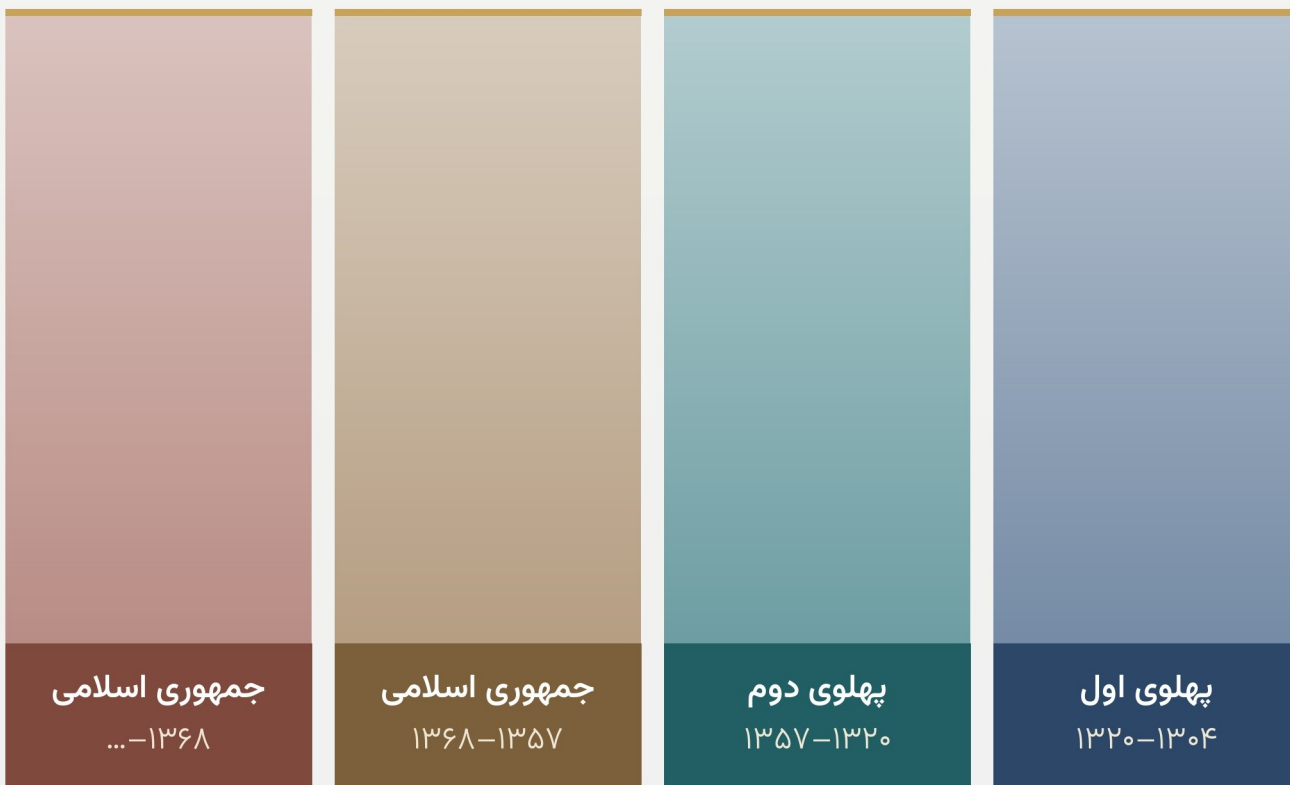


تحلیلی سیاستمدارانه از یک قرن حکمرانی در ایران

موانع حکمرانی مشروع

در تاریخ صدساله ایران

از مشروطه تا ۱۴۰۵



ابراهیم روشندل

EBRAHIM ROSHANDEL

موانع حکمرانی مشروع در تاریخ

معاصر ایران

مدیریت حکمرانی، مشروعیت، و

سلب آن – در تاریخ صد ساله

ایران

ابراهیم روشندل

مهر ۱۴۰۵

پیشگفتار مؤلف

سیاستمدار، برخلاف تاریخ‌نگار، حق ندارد فقط بفهمد. باید بفهمد تا تصمیم بگیرد. این کتاب را با همین وظیفه نوشته‌ام: نه برای اینکه صد سال گذشته ایران را بار دیگر روایت کنم – این کار را تاریخ‌نگاران بهتر از من کرده‌اند – بلکه برای اینکه از آن، درسی برای تصمیم‌های فردا بیرون بکشم.

سال‌هایی که در دستگاه دیپلماسی کشور کار کردم، یک چیز را بیش از هر درسی آموختم: **دولت‌ها کمتر از آنچه مردم گمان می‌کنند از سر بدخواهی خطا می‌کنند، و بیشتر از آنچه گمان می‌کنند از سر ناشنوایی.** در اتاق‌های تصمیم، آدم‌های باهوش کم نبودند. آنچه کم بود، صدای کسانی بود که بیرون آن اتاق‌ها ایستاده بودند. و حکومتی که صدای بیرون را نشنود، روزی درمی‌یابد که دیگر بیرون از اتاقش کسی منتظر شنیده شدن نیست – همه رفته‌اند، یا به خیابان، یا به کشوری دیگر، یا به سکوتی که از هر فریادی گویاتر است.

ایران در صد سال چهار بار نظم سیاسی ساخت. هر بار با وعده‌ای بزرگ آمد، و هیچ‌یک از این وعده‌ها دروغ محض نبود. رضاشاه واقعاً دولت مدرن ساخت. محمدرضا شاه واقعاً کشور را از حیث توسعه اقتصادی دگرگون کرد. انقلاب 1357 واقعاً میلیون‌ها نفر را به میدان آورد. پس مسئله ایران کمبود دستاورد نبود. **مسئله این بود که هیچ دستاوردی به اعتماد بدل نشد** – به آن سرمایه نامرئی که در روزهای آرام انباشته می‌شود و در روزهای بحران، حکومت را از سقوط نگه می‌دارد. جمهوری اسلامی نماینده اوج بی‌اعتمادی مردم به حکومت مدعی عدالت و برابری بود که در عمل از آنها فاصله گرفت.

در این کتاب کوشیده‌ام داوری اخلاقی را به پایان کار بسپارم و نخست بفهمم. فهمیدن، تبرئه کردن نیست؛ اما بدون فهمیدن، هر نقدی فقط تکرار خشم است، و خشم تکرار شده، سیاست نمی‌سازد. به همین دلیل، هر چهار حکومت را با یک معیار

سنجیده‌ام، و برای هر داوری، قوی‌ترین دفاع ممکن را نیز آورده‌ام. خواننده‌ای که در این کتاب به دنبال محکومیت یک حکومت و تبرئه حکومتی دیگر است، آن را نخواهد یافت. آنچه خواهد یافت، الگویی است که هر چهار حکومت در آن شریک بودند – و خطایی که هر چهار، در چهار لباس، تکرار کردند.

این کتاب در روزهایی به پایان رسید که ایران، بار دیگر، در یکی از سرنوشت‌سازترین لحظه‌های تاریخ خود ایستاده است. جنگی بر کشور تحمیل شده؛ رهبری که سی و شش سال حکم رانده بود، رفته است؛ و جامعه‌ای که چند ماه پیش خونین‌ترین سرکوب صد سال اخیر را با کشته شدن هزاران نفر مردم حق خواه دید، هنوز نفس در سینه حبس کرده است. در چنین لحظه‌ای، نوشتن دربارهٔ مشروعیت ممکن است تجملی و بیشتر دانشگاهی به نظر برسد در حالیکه اینگونه نیست. **لحظه‌هایی که در آن نظم کهن فرو می‌ریزد و نظم تازه هنوز زاده نشده، دقیقاً همان لحظه‌هایی‌اند که قواعد صد سال بعد در آنها نوشته می‌شود.** ایران سه بار چنین لحظه‌ای داشت – ۱۲۸۸، ۱۳۲۰، و ۱۳۵۷ – و هر سه بار، فرصت را از دست داد. این کتاب برای آن نوشته شده که اگر لحظهٔ چهارم فرا رسید، دست‌کم این بار، از سه بار پیش آموخته باشیم.

مخاطب این کتاب کسانی‌اند که فردای ایران را خواهند ساخت: سیاستگذاران، فعالان سیاسی از هر گرایش، دانشجویان، و هر شهروندی که از خود می‌پرسد چرا امید در ایران همیشه با شتاب آغاز می‌شود و با تلخی پایان می‌یابد. اگر این کتاب فقط یک اندیشه را به آنان منتقل کند، می‌خواهم این باشد: **در ایران فردا، پرسش اصلی این نخواهد بود که چه کسی قدرت را در دست می‌گیرد؛ پرسش اصلی این است که آیا قدرت تازه، ابزارهایی را که با آنها می‌تواند خطای خود را بفهمد، با دست خود حفظ خواهد کرد یا نه.**

این کتاب را به همهٔ ایرانیانی تقدیم می‌کنم که در صد سال گذشته، بهای
ناشنوایی حکومت‌هایشان را با جان، آزادی، یا غربت پرداختند – و با این همه، از
خواستن دست نکشیدند.

ابراهیم روشندل

واشنگتن دی‌سی – مهر ۱۴۰۵

مقدمه – قدرتی که پایدار ماند، و اعتمادی که نماند

طرح مسئله:

در صد سال گذشته، ایران هرگز از کمبود دولت رنج نبرده است. از ۱۳۰۴ به این سو، هر حکومتی که آمد، ارتش داشت، دیوان‌سالاری داشت، درآمد داشت، و توان سرکوب داشت. آنچه نداشت، چیزی بود که هیچ‌یک از این ابزارها نمی‌توانستند بسازند: **باور شهروندان به اینکه این حکومت حق دارد فرمان بدهد – حتی وقتی فرمانش ناخوشایند است.**

این کتاب دربارهٔ همین فاصله است: فاصلهٔ میان قدرت و حق. فاصله‌ای که در روزهای عادی دیده نمی‌شود، چون مردم مالیات می‌پردازند، فرزندان‌شان را به مدرسه می‌فرستند، و در صف نان می‌ایستند؛ اما در روز بحران ناگهان آشکار می‌شود – همان روزی که حکومت به دفاع شهروندانش نیاز دارد و درمی‌یابد که اطاعت دیروز، وفاداری نبوده است.

شهریور ۱۳۲۰ چنین روزی بود، وقتی ارتشی که بزرگ‌ترین پروژهٔ رضاشاه بود در چند روز از هم پاشید و هیچ‌کس برای دفاع از سلطنت به میدان نیامد. بهمن ۱۳۵۷ چنین روزی بود، وقتی حکومتی با بزرگ‌ترین درآمد نفتی تاریخ ایران، در برابر جمعیتی بی‌سلاح کنار رفت. و دی ۱۴۰۴ چنین روزی بود، وقتی حکومتی که چهار دهه بر رأی و بسیج و امنیت تکیه کرده بود، برای خاموش کردن شهروندانش ناچار شد در دو روز هزاران نفر را بکشد.

پرسش، و پاسخ کتاب

پرسش اصلی این کتاب ساده است: **چرا چهار نظم سیاسی ایران، با وجود دستاوردهای گاه چشمگیر، نتوانستند رضایت شهروندان را به مشروعیت پایدار تبدیل کنند؛ و جامعه با چه سازوکاری مشروعیت را از آنان پس گرفت؟**

پاسخی که کتاب، در نه بخش، می‌آزماید و از آزمون سربلند بیرون می‌آورد، در یک جمله این است: **مشروعیت پایدار فقط در جایی ممکن است که سه شرط هم‌زمان برقرار باشد – دولت توانا، گوش باز در کانون تصمیم، و قواعد مشترکی که بازندگان را نیز امن نگه دارد.**

ایران در صد سال اخیر گاه یکی از این سه را داشت و گاه دو تا را. رضاشاه دولت توانا داشت، و گوش بسته. محمدرضا شاه هم دولت توانا داشت، و گوش بسته. انقلاب پنجاه و هفت، در لحظه پیروزی، گوش باز داشت، و قواعد مشترک نه – چون فاتحان انقلاب ایدئولوژیک قواعد را برای خود نوشتند. و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸، می‌توانست دولتی توانا داشته باشد ولی با امنیتی کردن فضای جامعه فقط به کانون قدرت امنیتی و پلیسی تکیه داشت. بنابراین باید گفت؛ **هیچ حکومتی هر سه را با هم نداشت؛ و هیچ حکومتی به مشروعیت پایدار نرسید.**

این پاسخ، فرضیه نخست کتاب نبود. کتاب با فرضیه‌ای ساده‌تر آغاز شد: اینکه مشروعیت با بسته شدن گوش حکومت از دست رفت. اما آزمون دوازده سال میان‌پرده – تنها دوره‌ای که در آن گوش حکومت باز بود و نظام باز هم فرو ریخت – نشان داد که گوش باز، شرط لازم است اما کافی نیست. کتاب، در برابر این شواهد، فرضیه‌اش را دقیق‌تر کرد. خواننده حق دارد این را بداند، چون این صداقت، خود بخشی از استدلال کتاب است: **حکومتی که خطایش را نپذیرد، نمی‌تواند اصلاح کند؛ و کتابی که خطایش را نپذیرد، نمی‌تواند به اصلاح کمک کند.**

چرا این کتاب تاریخ نیست

تاریخ‌نگاری ایران معاصر غنی است، و این کتاب وامدار آن است. اما پرسش این کتاب، پرسش تاریخ‌نگار نیست. تاریخ‌نگار رویدادها را به ترتیب می‌چیند و علت‌ها را در گذشته می‌جوید. این کتاب حکومت را **مدیر** می‌بیند و می‌پرسد: این مدیر برای جلب رضایت کسانی که بر آنها حکم می‌راند چه کرد؟ خواسته‌های آنان را از کجا می‌شنید؟

وقتی نشنید، چه هزینه‌ای پرداخت؟ و وقتی خطا کرد، آیا سازوکاری داشت که خطایش را به او بگوید؟

واحد تحلیل این کتاب، پس، «رویداد» نیست؛ **رابطه‌خواسته و پاسخ** است. و ابزار اصلی‌اش، سه معیار یکسان است که بر هر چهار حکومت به کار رفته:

- **قالب ده‌بندی**، که هر دوره را از منبع ادعایی مشروعیتش تا مراحل سلب مشروعیت، با پرسش‌هایی یکسان می‌سنجد؛
- **پنج معیار عقلانیت رهبری** – درک رضایت عمومی، مدیریت منابع، شناخت منافع ملی، به‌کارگیری متخصصان، و واکنش به نارضایتی – که هر رهبر را در لحظه‌های سرنوشت‌ساز می‌سنجد؛
- **و آزمون دوگانه سود**، که هر تصمیم کلیدی را با یک پرسش می‌آزماید: این تصمیم به سود تقویت حکومت بود، یا به سود کشور و یا به سود آمران قدرت؟

نقشه کتاب

بخش یکم ابزار سنجش را می‌سازد: مشروعیت چیست، حکمرانی خرد و رزانه کدام است، مردم چگونه مشروعیت را پس می‌گیرند، و شش تجربه جهانی – کره، تایوان، اسپانیا، بوتسوانا، نروژ، و اندونزی – چه الگویی برای سنجش در اختیار ما می‌گذارند. **بخش دوم** به مشروطه بازمی‌گردد، جایی که نخستین قرارداد مشروعیت ایران مدرن نوشته شد، و **گفتار ویژه‌ای** درباره قانون اساسی نشان می‌دهد که چرا آن متن، در سه لحظه انتقال قدرت، فقط صورت تصمیم را تعیین کرد و نه محتوای آن را.

بخش‌های سوم تا هفتم هر دوره را با همان سه معیار می‌کاوند: پهلوی اول، میان‌پرده پارلمانی، پهلوی دوم، دهه نخست جمهوری اسلامی، و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸ تا پایان دوره‌ای که در ۱۴۰۴ رقم خورد. **بخش هشتم** این دوره‌ها را کنار هم می‌گذارد و الگو را بیرون می‌کشد – از جمله شاید مهم‌ترین یافته کتاب: اینکه در صد سال اخیر ایران، آزادی همیشه محصول ضعف حاکم بوده است، و نه هرگز محصول

تصمیم حاکم. و بخش نهم از گذشته به آینده می‌رود: پانزده اصل برای حکمرانی مشروع و خردورز، چهار راهی که پیش روی ایران است، و آزمونی که هر نظم تازه باید در صد روز نخست بگذراند.

آنچه این کتاب ادعا نمی‌کند

این کتاب ادعا نمی‌کند که هر چهار حکومت یکسان بودند؛ تفاوت‌ها واقعی‌اند و در هر فصل دیده می‌شوند. ادعا نمی‌کند که ایرانیان برای حکمرانی مشروع آماده نبودند؛ شواهد مشروطه، میان‌پرده، ۱۳۵۷، و ۱۳۷۶ خلاف آن را نشان می‌دهند. ادعا نمی‌کند که فقط بیگانگان مقصر اصلی بودند؛ دخالت خارجی واقعی بود، اما همیشه از شکافی وارد شد که پیش‌تر در درون باز شده بود. و ادعا نمی‌کند که شکل آینده حکومت ایران را می‌داند؛ آن را به رأی آزاد مردم ایران می‌سپارد، و فقط می‌گوید که هر شکلی، اگر قدرت را بی‌مسئولیت بگذارد، به همان نقطه خواهد رسید. به عبارت دقیق‌تر، مفهوم قدرت را در تعریفی جدیدتر که همان "توزیع رضایتمندانه مسئولیت بین شهروندان" است ارائه می‌دهد و نه در مفهومی که هر چهار حکومت به یک معنا (ایجاد قواعد سلطه بر مردم) بکار بردند.

فهرست مطالب

۲	پیشگفتار مؤلف
۵	مقدمه – قدرتی که پایدار ماند، و اعتمادی که نماند
۱۱	بخش یکم: مشروعیت، خرد، و پس‌گرفتن رضایت
۱۲	فصل ۱ – مشروعیت: حق فرمان و سه پایه آن
۱۷	فصل ۲ – حکمرانی خردورزانه: توان انجام دادن و توان فهمیدن خطا
۲۲	فصل ۳ – مردم چگونه مشروعیت را پس می‌گیرند
۲۸	فصل ۴ – الگوی مرجع: شش کشور، شش درس، و هشت اصل
۳۶	فصل ۵ – روش: چگونه یک حکومت را می‌سنجیم
۴۴	بخش دوم: میراث مشروطه (۱۲۸۵–۱۳۰۴)
۴۵	فصل ۶ – مشروطه: نخستین قرارداد مشروعیت
۵۰	فصل ۷ – از کودتای ۱۲۹۹ تا تغییر سلطنت ۱۳۰۴: وقتی مدیر، مالک شد
۵۶	گفتار ویژه – قانون اساسی و مشروعیت حکمرانی: متنی که حاکم نشد
۷۶	بخش سوم: پهلوی اول – مشروعیت از راه نظم و نوسازی آمرانه (۱۳۰۴–۱۳۲۰)
۷۷	فصل ۸ – معماری قدرت و مدیریت مشروعیت: اتاقی که در آن کسی «نه» نمی‌گفت
۸۳	فصل ۹ – خواسته‌ها و پاسخ‌ها: نوسازی‌ای که دشمنانش را خود ساخت
۸۹	فصل ۱۰ – کارنامه کارآمدی و مدیریت منابع: دولتی که ساخت اما حساب پس نداد
۹۵	فصل ۱۱ – سلب مشروعیت خاموش و شهریور ۱۳۲۰: کشوری که در سرنوشت خود غایب بود
۱۰۴	بخش چهارم: میان‌پرده – آزمون طبیعی (۱۳۲۰–۱۳۳۲)
۱۰۵	فصل ۱۲ – وقتی رأی اهمیت یافت: دوازده سال آزادی بی‌دولت
۱۱۲	بخش پنجم: پهلوی دوم – مشروعیت از راه توسعه (۱۳۳۲–۱۳۵۷)
۱۱۳	فصل ۱۳ – بازسازی اقتدار پس از ۲۸ مرداد: زخمی که هرگز بسته نشد
۱۱۸	فصل ۱۴ – انقلاب سفید و مدیریت مشروعیت از بالا: پیوند مستقیم شاه و مردم
۱۲۵	فصل ۱۵ – حکومت و طبقات جدید: توسعه‌ای که طبقه متوسط ساخت اما مشارکتش را نپذیرفت
۱۳۱	فصل ۱۶ – رونق نفتی، تورم و منحنی L: وقتی ثروت، حکومت را کور کرد
۱۳۷	فصل ۱۷ – از نرمش تا فروپاشی (۱۳۵۶–۱۳۵۷): حکومتی که نه توان سرکوب داشت، نه توان سازش

۱۴۵	بخش ششم: جمهوری اسلامی، دههٔ نخست – مشروعیت انقلابی و کاریزماتیک (۱۳۵۷-۱۳۶۸)
۱۴۷	فصل ۱۸ – دو منبع مشروعیت در یک قانون اساسی: وقتی برندگان قواعد را نوشتند
۱۵۳	فصل ۱۹ – حذف ائتلاف انقلابی و نهادهای موازی: انقلابی که فرزندان را برگزید
۱۶۰	فصل ۲۰ – جنگ، بسیج و عدالت توزیعی: مشروعیتی که از فداکاری ساخته شد
۱۶۸	بخش هفتم: جمهوری اسلامی از ۱۳۶۸ – مشروعیت نهادی و امنیتی
۱۶۹	فصل ۲۱ – بازنگری ۱۳۶۸: گذار از کاریزما به نهاد، و از نهاد به پنهان‌کاری
۱۷۵	فصل ۲۲ – ارزش رأی: انتخاب میان گزینه‌های مجاز
۱۸۲	فصل ۲۳ – کارنامهٔ کارآمدی: دستاوردهایی که دیده شدند، و هزینه‌هایی که پرداخت شدند
۱۸۹	فصل ۲۴ – موج‌های اعتراض و مراحل سلب مشروعیت: از «اصلاح» تا «عبور»
۱۹۶	فصل ۲۵ – جامعه در برابر حکومت، و پایان یک دوره (۱۴۰۱-۱۴۰۵)
۲۰۳	بخش هشتم: تحلیل تطبیقی – یک ملت، چهار حکومت، یک الگو
۲۰۴	فصل ۲۶ – چهار منبع مشروعیت، یک الگو: چرا نظم، توسعه، ایمان و امنیت جای رأی را نگرفتند
۲۰۸	فصل ۲۷ – ابزارهای مدیریت مشروعیت در مقایسه: آنچه همه داشتند، و آنچه هیچ‌کس نداشت
۲۱۲	فصل ۲۸ – یک شاخص صدساله: حکومت‌های ایران چه اندازه به رأی و خواست مردم گوش دادند
۲۱۶	فصل ۲۹ – کالبدشکافی نارضایتی: هفت شکاف، و حکومت‌هایی که شکاف جانشینشان را ساختند
۲۲۰	فصل ۳۰ – چرا فروپاشی همیشه ناگهانی به نظر می‌رسد: سرکوب و نابودی ابزارهای سنجش
۲۲۴	فصل ۳۱ – ایران در برابر الگوی مرجع: کجا و چرا مسیر ایران از کره و اسپانیا جدا شد
۲۲۸	فصل ۳۲ – تبیین‌های رقیب و شرط ابطال: آیا این کتاب حق دارد؟
۲۳۴	بخش نهم: چشم‌انداز – از درس گذشته به طرح آینده
۲۳۵	فصل ۳۳ – اصول طراحی حکمرانی مشروع و خردورز برای ایران آینده
۲۴۱	فصل ۳۴ – سناریوها و شرایط گذار: چهار راه پیش رو
۲۴۷	نتیجه‌گیری – از اقتدار به اعتماد
۲۵۱	پیوست الف: فهرست و چارچوب مفهومی کتاب
۲۶۸	منابع و مآخذ

بخش یکم: مشروعیت، خرد، و پس‌گرفتن رضایت

فصل ۱ – مشروعیت: حق فرمان و سه پایه آن

هر حکومتی می‌تواند فرمان بدهد. تنها حکومت مشروع می‌تواند فرمان بدهد و انتظار داشته باشد که در غیاب پلیس هم اطاعت شود. این تفاوت، تفاوت میان قدرت و اقتدار است؛ و تاریخ سیاسی ایران در سده اخیر، تاریخ حکومت‌هایی است که قدرت را فراوان داشتند و اقتدار را همواره کم.

۱-۱. اطاعت، رضایت، و حق

سه چیز را باید از هم جدا کرد. **اطاعت** رفتاری است که می‌توان آن را خرید یا تحمیل کرد. **رضایت** نگرشی است درباره اینکه حکومت کارش را خوب انجام می‌دهد یا نه. و **مشروعیت** باوری است درباره اینکه حکومت حق دارد فرمان بدهد – حتی وقتی کارش را بد انجام می‌دهد.

حکومت‌های ایران این سه را با هم اشتباه گرفتند. وقتی مردم اطاعت می‌کردند، گمان کردند راضی‌اند. وقتی راضی بودند، گمان کردند حکومت را مشروع می‌دانند. اما مردمی که از سر ترس اطاعت می‌کنند، فردای برداشته شدن ترس، دیگر اطاعت نمی‌کنند. و مردمی که از رونق اقتصادی راضی‌اند، فردای رکود، دیگر راضی نیستند. فقط مشروعیت است که از روزهای بد عبور می‌کند. حکومت مشروع حق دارد اشتباه کند؛ حکومت نامشروع حتی حق ندارد بدشانس باشد.

۱-۲. سه گونه وبری و آنچه از قلم می‌اندازد

ماکس وبر سه پایه برای اقتدار مشروع برشمرد: سنت (چنین بوده است)، کاریزما (او برگزیده است)، و قانون (قاعده چنین می‌گوید). این گونه‌شناسی هنوز سودمند است و جمهوری اسلامی در دهه نخست نمونه تقریباً کامل کاریزمای وبری است: رهبری که اقتدارش از باور پیروان به ویژگی استثنایی او می‌آمد، نه از قانون و نه از سنت.

اما گونه‌شناسی وبر برای دو پهلوی کافی نیست. نه رضاشاه کاریزمای وبری داشت، نه پسرش. آنچه آنها ادعا می‌کردند پایه‌چهارمی بود که وبر به آن نپرداخته بود: **مشروعیت عملکردی** – «حق دارم حکومت کنم چون نتیجه می‌دهم». رضاشاه می‌گفت امنیت آوردم؛ محمدرضا شاه می‌گفت پیشرفت آوردم. هر دو راست می‌گفتند. و هر دو دریافتند که نتیجه، حق نمی‌سازد.

دلیلش ساده است. مشروعیتی که بر عملکرد بنا شود، قراردادی مشروط است: «تا وقتی تحویل می‌دهی، می‌پذیرمت.» چنین قراردادی هر روز تمدید می‌شود و هر روز ممکن است لغو شود. حکومتی که فقط بر عملکرد تکیه کند، باید هر روز بهتر از دیروز باشد؛ و هیچ حکومتی هر روز بهتر از دیروز نیست.

۳-۱. سه لایه بیهام: معیار اصلی این کتاب

دیوید بیتهم راهی دقیق‌تر پیشنهاد کرد. به نظر او قدرت زمانی مشروع است که سه شرط را با هم برآورد:

۱. **قانونمندی:** قدرت مطابق قواعد مستقر به دست آمده و اعمال شود.
 ۲. **توجیه‌پذیری:** آن قواعد با باورهای مشترک حاکم و محکوم قابل دفاع باشند.
 ۳. **ابراز رضایت:** محکومان رضایت خود را به شکلی آشکار و قابل مشاهده ابراز کنند.
- ارزش این معیار برای ایران در آن است که نشان می‌دهد هر حکومت در کدام لایه شکست. رضاشاه در لایه نخست شکست: قانون اساسی مشروطه را حفظ کرد اما آن را تهی ساخت، چنان‌که مجلس برقرار ماند و قانونگذاری از آن رخت برپست. محمدرضا شاه در لایه سوم شکست: پس از ۱۳۳۲ هیچ مجرای آزادی برای ابراز رضایت یا نارضایتی باقی نگذاشت، و در ۱۳۵۳ با حزب رستاخیز حتی سکوت را هم ممنوع کرد. جمهوری اسلامی در لایه دوم شکست: قواعدی که بر پایه یک تفسیر دینی بنا شده بود، به تدریج با باورهای بخش بزرگی از جامعه – به‌ویژه نسل‌های تازه – توجیه‌پذیر نماند.

شکست در یک لایه کافی است. اما آنچه یک بحران گذرا را به بحران ساختاری تبدیل می‌کند، این است که شکست در یک لایه، لایه‌های دیگر را هم فرسوده کند. حکومتی که مجرای ابراز رضایت را ببندد، دیگر نمی‌داند قواعدش هنوز توجیه‌پذیرند یا نه؛ و حکومتی که نداند، معمولاً گمان می‌کند هستند.

۴-۱. حمایت خاص و حمایت عام

دیوید ایستون تمایزی را مطرح کرد که برای سیاستمدار از هر نظریه‌ای کاربردی‌تر است: میان **حمایت خاص** – رضایت از یک سیاست یا یک دولت – و **حمایت عام** – وفاداری به خود نظام، مستقل از عملکرد کوتاه‌مدت آن.

حمایت خاص را می‌توان با سیاست‌های خوب خرید. حمایت عام را نمی‌توان خرید؛ باید آن را ساخت. و تنها راه ساختنش این است که شهروند احساس کند در این نظام سهمی دارد: صدایش شنیده می‌شود، رأیش اثر دارد، و اگر از دولت امروز ناراضی است، می‌تواند بدون شکستن نظام، دولت فردا را تغییر دهد.

این همان چیزی است که حکومت‌های ایران نساختند. هر چهار حکومت، در دوره‌هایی، حمایت خاص فراوانی داشتند. اصلاحات ارضی برای میلیون‌ها روستایی حمایت خاص آفرید. جنگ در دهه نخست انقلاب برای بخش بزرگی از جامعه حمایت خاص آفرید. اما وقتی حمایت عام نباشد، هر بحران عملکرد مستقیم به بحران نظام تبدیل می‌شود. در دموکراسی، شکست اقتصادی دولت را سرنگون می‌کند؛ در نظامی بی‌حمایت عام، همان شکست، نظام را تهدید می‌کند. هیچ نظامی نمی‌تواند هزینه هر رکود را با موجودیت خود بپردازد.

۵-۱. مشروعیت و کارآمدی: دو محور، نه یک

سیمور مارتین لیپست نشان داد که مشروعیت و کارآمدی دو محور جدا هستند. نظامی می‌تواند مشروع و ناکارآمد باشد – و از بحران عبور کند، چون مردم به جای

تغییر نظام، دولت را تغییر می‌دهند. نظامی می‌تواند کارآمد و نامشروع باشد – و تا وقتی کارآمد است دوام آورد. خطرناک‌ترین وضعیت، نظامی است که مشروعیتش را بر کارآمدی بنا کرده و سپس کارآمدی‌اش آسیب می‌بیند.

ایران سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ دقیقاً در همین نقطه بود. حکومتی که دو دهه حق خود را با رشد اقتصادی توجیه کرده بود، در برابر تورم، رکود پس از رونق نفتی، و توقعاتی که خود برانگیخته بود، چیزی نداشت که به جای رشد بگذارد. پایه دومی وجود نداشت. و بنایی که یک پایه دارد، با لرزش همان یک پایه فرو می‌ریزد.

۶-۱. سه بعد: ورودی، فرایندی، خروجی

برای سنجش هر دوره، این کتاب مشروعیت را در سه بعد می‌بیند – تقسیمی که فریتس شارپف و ویوین اشمیت در مطالعه حکمرانی پرورنده‌اند:

- **مشروعیت ورودی:** آیا مردم در تعیین اینکه چه کسی و با چه برنامه‌ای حکومت کند، سهم دارند؟ معیار آن رأی آزاد و رقابتی است.
- **مشروعیت فرایندی:** آیا قدرت از راه رویه‌های منصفانه، شفاف و قانونمند اعمال می‌شود؟ معیار آن حاکمیت قانون و پاسخگویی است.
- **مشروعیت خروجی:** آیا حکومت آنچه را مردم به آن نیاز دارند تحویل می‌دهد؟ معیار آن کارآمدی است.

فرض بنیادی کتاب این است که هیچ‌یک از این سه، جای دو بعد دیگر را نمی‌گیرد. حکومت‌های ایران همواره کوشیدند کمبود در یک بعد را با افزایش در بعد دیگر جبران کنند – به‌ویژه کمبود ورودی را با ادعای خروجی. اما این جبران ممکن نیست، چون این سه بعد کالاهای متفاوتی تولید می‌کنند. خروجی، رضایت امروز را می‌سازد. فرایند، اعتماد را می‌سازد. و ورودی، احساس مالکیت را – احساسی که به شهروند می‌گوید این حکومت از آن اوست، حتی وقتی دولت امروزش را دوست ندارد.

۷-۱. تعریف کاری کتاب

با این مقدمات، تعریف کاری این کتاب چنین است: مشروعیت باور شهروندان به حق حکومت بر فرمان دادن است، به شرطی که این باور در رفتار قابل مشاهده ابراز شود.

قید دوم تعیین‌کننده است. نبود اعتراض، شاهد مشروعیت نیست؛ ممکن است شاهد ترس باشد. شرکت در مراسم رسمی، شاهد مشروعیت نیست؛ ممکن است شاهد اجبار باشد. حتی شرکت در انتخابات، اگر انتخابی واقعی در کار نباشد، شاهد مشروعیت نیست. مشروعیت فقط آنجا سنجیدنی است که شهروند بتواند «نه» بگوید و نگوید.

و اینجاست که به هسته مسئله ایران می‌رسیم. حکومتی که امکان گفتن «نه» را بگیرد، امکان سنجیدن «آری» را هم از دست می‌دهد. از آن پس، هر چه بشنود، نمی‌داند صدای رضایت است یا صدای ترس. این کتاب نشان خواهد داد که چهار حکومت ایران، هر یک به شیوه خود، در همین نقطه کور شدند.

فصل ۲ – حکمرانی خردورزانه: توان انجام دادن و توان فهمیدن خطا

خرد در حکومت به معنای هوشمندی حاکمان نیست. ایران در صد سال گذشته حاکمان هوشمند کم نداشته است. خرد در حکومت یعنی ساختاری که حتی وقتی حاکم هوشمند خطا می‌کند – و همه حاکمان خطا می‌کنند – بتواند خطا را ببیند، بگوید، و اصلاح کند. حکومت خردورز حکومتی نیست که خطا نمی‌کند؛ حکومتی است که خطایش را زودتر از دشمنانش می‌فهمد.

۲-۱. دو توان، نه یک

حکمرانی به دو توان متفاوت نیاز دارد. **توان انجام دادن**: ساختن جاده، گردآوری مالیات، اداره کردن مدرسه و بیمارستان، حفظ امنیت. و **توان فهمیدن**: دانستن اینکه کدام جاده لازم بود، کدام مالیات ظالمانه است، کدام سیاست به هدفش نرسید، و چه کسی از چه چیزی ناراضی است.

توان نخست را می‌توان با فرمان ساخت. توان دوم را نمی‌توان، چون منبع آن بیرون از حکومت است: در مطبوعات که حکومت مالکشان نیست، در مجلسی که حکومت نمایندگانش را بر نمی‌گزیند، در دادگاهی که حکم را حکومت دیکته نمی‌کند، و در شهروندانی که بی‌ترس می‌گویند چه می‌خواهند.

تراژدی حکمرانی در ایران این است که هر چهار حکومت، توان نخست را جدی گرفتند و توان دوم را تهدید دیدند. رضاشاه دیوان‌سالاری مدرن ساخت، راه‌آهن سراسری را به پایان رساند، دادگستری نوین را بنیاد نهاد – و هم‌زمان مطبوعات مستقل را خاموش کرد و مجلس را به تالار تأیید بدل ساخت. با هر گامی که توان انجام دادن را بالا برد، توان فهمیدن را پایین آورد. نتیجه، دولتی بود که بسیار کار می‌کرد ولی در فهم رضایتمندی شهروندانش بسیار کم می‌دانست.

۲-۲. سه ستون فوکویاما

فرانسیس فوکویاما نظم سیاسی مدرن را بر سه ستون استوار می‌داند: **دولت** (توان اعمال قدرت)، **حاکمیت قانون** (محدود شدن قدرت به قواعدی که بر خود حاکم هم حاکم است)، و **پاسخگویی** (پاسخ دادن حاکم به حکومت‌شوندگان). به گفته او، کشورهای که دولت را پیش از دو ستون دیگر ساختند، کار دشواری در پیش دارند، چون دولت قدرتمند انگیزه‌ای برای محدود کردن خود ندارد.

ایران نمونه کامل این دشواری است. ستون نخست چهار بار ساخته شد: در ۱۳۰۴، ۱۳۳۲، ۱۳۵۷، و در ۱۳۶۸. هر بار با ابزاری متفاوت – ارتش، نفت، انقلاب، نهادهای امنیتی – اما هر بار ستون نخست. دو ستون دیگر در هیچ‌یک از این چهار دوره به‌طور جدی ساخته نشد. یک بار، در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ستون پاسخگویی برپا شد، اما بدون ستون دولت؛ و دولتی که ناتوان باشد، پاسخگویی‌اش هم دوام نمی‌آورد. این دو شکست، دو روی یک سکه‌اند: ایران یا دولت بدون پاسخگویی داشته است، یا پاسخگویی بدون دولت.

۲-۳. شش مؤلفه حکمرانی خردورانه

برای سنجش هر دوره، کتاب شش مؤلفه را به کار می‌گیرد:

۱. **ظرفیت اجرایی شایسته‌سالار**. پیتر اوانز نشان داد که دولت‌های توسعه‌گرای موفق در شرق آسیا دیوان‌سالاری‌ای داشتند که هم به جامعه پیوند داشت و هم در اختیار گروه‌های خاص نبود – آنچه او «خودمختاری درون‌نهاد» نامید. دیوان‌سالاری‌ای که بر پایه وفاداری گزینش شود، نمی‌تواند به حاکم بگوید که اشتباه می‌کند، چون وجودش به تأیید حاکم وابسته است.
۲. **حاکمیت قانون**. قانون بر خود حاکم نیز حاکم است. حکومتی که قانون اساسی را تعلیق کند، دور بزند، یا یک‌جانبه بازنویسی کند، به شهروند می‌آموزد که قانون ابزار

قدرت است نه مرز آن. و شهروندی که این را آموخت، دیگر قانون را محترم نمی‌شمارد، مگر وقتی پلیس حاضر است.

۳. **پاسخگویی سه‌گانه.** پاسخگویی عمودی (شهروند از راه انتخابات حاکم را پاسخگو می‌کند)، پاسخگویی افقی (نهادهای دولتی – مجلس، قوه قضاییه، دیوان محاسبات – یکدیگر را مهار می‌کنند، به تعبیر گیرمو اودانل)، و پاسخگویی اجتماعی (رسانه و جامعه مدنی خطا را آشکار می‌کنند). حذف هر یک، دو دیگر را ضعیف می‌کند.

۴. **کانال‌های شنیدن.** حکومت باید بداند مردم چه می‌خواهند، پیش از آنکه آن را در خیابان فریاد بزنند. احزاب، اتحادیه‌ها، انجمن‌های صنفی و مطبوعات آزاد کار سامانه هشدار زودهنگام را می‌کنند. حکومتی که آنها را خاموش کند، سامانه هشدار خود را خاموش کرده است.

۵. **تصحیح خطا.** کارل پوپر معیار جامعه باز را نه در این دید که بهترین حاکمان را برگزینند، بلکه در اینکه بتواند بدترین آنها را بی‌خونریزی کنار بگذارد. حکومت خردورز سازوکاری دارد که سیاست نادرست را بدون بحران و سیاستگذار نادرست را بدون انقلاب تغییر دهد.

۶. **فراگیری.** دارون عجم‌اوغلو و جیمز رابینسون نشان دادند که نهادهای «فراگیر» (بروکراتیک) – که فرصت و قدرت را میان شمار بزرگی از شهروندان پخش می‌کنند – در درازمدت ملت‌ها را ثروتمند و پایدار می‌کنند، و نهادهای «استخراجی» (انتصابی) – که ثروت و قدرت را برای گروهی کوچک می‌مکند – حتی اگر مدتی رشد بیاورند، سرانجام آن را متوقف می‌کنند.

۲-۴. تصحیح خطا: مؤلفه‌ای که همه مؤلفه‌ها را به هم می‌پیوند

از این شش مؤلفه، یکی بر بقیه برتری دارد: تصحیح خطا. همه مؤلفه‌های دیگر، در نهایت، ابزارهای تصحیح خطا هستند. مطبوعات آزاد خطا را آشکار می‌کنند. انتخابات

صاحب خطا را برکنار می‌کند. دادگاه مستقل خطای قانونی را باطل می‌کند. و دیوان سالاری شایسته‌سالار به حاکم می‌گوید که دستورش اجرا شدنی نیست.

حکومت‌های ایران نیز گاه خطای خود را اصلاح کردند. پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در تیر ۱۳۶۷ اصلاح خطایی بزرگ بود. اما شیوه آن اصلاح، خود درسی است: اصلاح فقط از راه یک کانون انجام شد، و فقط پس از آنکه هزینه ادامه چنان آشکار و سنگین شد که دیگر هیچ صافی‌ای نمی‌توانست آن را از چشم تصمیم‌گیرنده پنهان کند. چنین اصلاحی ممکن است، اما دیر است، گران است، و به اراده یک فرد بستگی دارد. حکومت خردورز اصلاح را به سازوکار می‌سپارد، نه به لحظه بیداری یک شخص.

تفاوت حکومت خردورز و حکومت غیرخردورز در این نیست که اولی اشتباه نمی‌کند؛ در هزینه فهمیدن اشتباه است. در حکومت خردورز، این هزینه را یک روزنامه‌نگار با یک مقاله یا یک نماینده با یک سؤال می‌پردازد. در حکومت غیرخردورز، آن را یک نسل می‌پردازد.

۵-۲. پارادوکس کارگزار شایسته

یک الگو در هر چهار دوره تکرار می‌شود و ارزش دارد که از آغاز نام‌گذاری شود: حکومت‌های ایران کارگزاران شایسته را می‌جستند، به خدمت می‌گرفتند، و سپس حذف می‌کردند – درست وقتی شایستگی‌شان آنان را به مرکز قدرتی مستقل بدل می‌کرد. تیمورتاش، داور و نصرت‌الدوله در دوره رضاشاه؛ قوام و امینی در دوره محمدرضا شاه؛ بازرگان و بنی‌صدر در دهه نخست انقلاب؛ و چهره‌هایی از نسل نخست انقلاب در دهه‌های بعد – هر کدام به شیوه‌ای، همین سرنوشت را دیدند.

این الگو بی‌علت نیست. در نظامی که مشروعیت از یک کانون می‌آید، هر کارگزاری که اعتبار مستقل بیابد، رقیب بالقوه آن کانون است. پس نظام دو راه دارد: کارگزار متوسط و وفادار، یا کارگزار شایسته و تهدیدکننده. حکومت‌های ایران بارها راه نخست را برگزیدند، و بهای آن را در کیفیت تصمیم‌ها پرداختند. حکمرانی خردورز این

دوراهی را با یک ابزار حل می‌کند: وقتی منبع مشروعیت رأی مردم باشد، اعتبار کارگزار شایسته تهدید نیست، سرمایه است.

۲-۶. حکمرانی خردورزانه در یک جمله

اگر بخواهیم همه این فصل را در یک جمله فشرده کنیم: **حکمرانی خردورزانه**، حکمرانی‌ای است که هزینه گفتن حقیقت به قدرت را پایین نگه می‌دارد. هر جا این هزینه بالا رفت – با زندان، با تبعید، با برکناری، یا فقط با بی‌اعتنایی – خرد از حکومت رخت بربست، هرچند هوشمندان همچنان در آن کار می‌کردند. فصل بعد نشان می‌دهد که وقتی حکومت نمی‌شنود، جامعه چه می‌کند.

فصل ۳ – مردم چگونه مشروعیت را پس می‌گیرند

مشروعیت را حکومت‌ها اعلام می‌کنند، اما مردم اعطا می‌کنند؛ و آنچه اعطا شده، پس‌گرفتنی است. پس‌گرفتن مشروعیت به ندرت یک لحظه است. فرایندی است آهسته، اغلب خاموش، و تقریباً همیشه پیش از آنکه حکومت متوجه شود آغاز شده است. حکومت‌ها لحظهٔ پایان را می‌بینند؛ جامعه مسیر را طی کرده است.

۳-۱. چهار مرحله

سلب مشروعیت از حکومت‌ها در چهار مرحله قابل تحقق است. این مراحل لزوماً پشت سر هم و یکنواخت پیموده نمی‌شوند، اما منطقشان روشن است: در هر مرحله، شهروند یک قدم از حکومت دورتر می‌ایستد.

۱. **نارضایتی موضوعی.** شهروند به یک سیاست مشخص معترض است: یک مالیات، یک قانون، یک انتصاب. هنوز به حکومت خطاب می‌کند، هنوز از آن می‌خواهد که اصلاح کند. این مرحله، در هر نظام سالمی، امر روزمره در سیاست است.

۲. **بی‌اعتمادی نهادی.** شهروند به این نتیجه رسیده که کانال‌های رسمی کار نمی‌کنند. نامه نوشت و پاسخی نیامد؛ رأی داد و چیزی تغییر نکرد؛ به دادگاه رفت و عدالتی ندید. هنوز نظام را رد نمی‌کند، اما دیگر به ابزارهای آن امید ندارد.

۳. **گسست هنجاری.** روایت رسمی دیگر توجیه‌کننده نیست. واژه‌هایی که روزی مقدس یا معتبر بودند – «پیشرفت»، «دروازه‌های تمدن»، «مقاومت»، «صدور انقلاب» – بی‌معنا یا مضحک می‌شوند. این مرحله‌ای است که در آن طنز سیاسی جای اعتراض سیاسی را می‌گیرد، و حکومت، بی‌آنکه بداند، نخستین نشانهٔ سقوط را در لطیفه‌های مردم می‌شنود.

۴. **امتناع کنشی.** شهروند دیگر فقط ناراضی نیست؛ رفتارش را تغییر می‌دهد. یا خارج می‌شود – مهاجرت، کناره‌گیری از سیاست، پناه بردن به زندگی خصوصی – یا نافرمانی می‌کند، یا برای تغییر خود نظام به خیابان می‌آید.

مرز تعیین‌کننده میان مرحله دوم و سوم است. تا مرحله دوم، جامعه از حکومت ناامید است اما هنوز در چارچوب آن فکر می‌کند. از مرحله سوم به بعد، جامعه بیرون از آن چارچوب فکر می‌کند. حکومتی که جامعه را از مرحله دوم به سوم براند، از «رقیب ناراضی» به «بیگانه تحمل‌شده» تبدیل شده است.

۲-۳. خروج، اعتراض، وفاداری

آلبرت هیرشمن، اقتصاددان، کتابی کوچک نوشت که برای فهم سیاست از بسیاری کتاب‌های قطور سودمندتر است. به گفته او، عضو ناراضی یک سازمان – مشتری یک شرکت، شهروند یک کشور – دو گزینه دارد: **اعتراض** (ماندن و صدای خود را بلند کردن) یا **خروج** (رفتن). آنچه میان این دو تعادل برقرار می‌کند، **وفاداری** است: پیوندی که عضو را وادار می‌کند پیش از رفتن، دست‌کم یک بار اعتراض کند.

نکته ظریف هیرشمن برای ایران حیاتی است: اعتراض برای سازمان ارزشمندترین بازخورد است، چون می‌گوید مشکل کجاست. خروج فقط می‌گوید که مشکلی هست. حکومتی که هزینه اعتراض را بالا ببرد، شهروندان را به سوی خروج می‌راند – و با این کار، ارزشمندترین منبع اطلاعات خود را از دست می‌دهد. و چون معمولاً تواناترین شهروندان، که گزینه‌های بیشتری دارند، زودتر خارج می‌شوند، حکومت در پایان با شهروندانی می‌ماند که نه می‌توانند بروند و نه دیگر چیزی برای از دست دادن دارند.

مهاجرت گسترده نیروی متخصص از ایران در دهه‌های اخیر را باید با همین منطق خواند. آن را اغلب «فرار مغزها» می‌نامند و پدیده‌ای اقتصادی می‌دانند. اما در چارچوب هیرشمن، مهاجرت شکلی از رأی است – رأیی که با پا داده می‌شود، وقتی رأی با دست اثری ندارد.

۳-۳. محرومیت نسبی و منحنی J

تد رابرت گر نشان داد که مردم نه از فقر مطلق، بلکه از **محرومیت نسبی** شورش می‌کنند: از فاصلهٔ میان آنچه فکر می‌کنند حقشان است و آنچه دارند. و جیمز دیویس دقیق‌تر گفت که: "انقلاب‌ها معمولاً نه در دوران فقر طولانی، بلکه پس از دوره‌ای از بهبود و سپس افتری ناگهانی رخ می‌دهند. توقعات با رونق بالا می‌روند؛ وقتی واقعیت ناگهان سقوط می‌کند، فاصلهٔ میان توقع و واقعیت تحمل‌ناپذیر می‌شود". شکل این الگو روی نمودار به حرف L وارونه شبیه است، و از همین رو «منحنی L» نام گرفته است.

سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ نمونهٔ درسی این الگوست. افزایش چندبرابری درآمد نفت پس از ۱۳۵۲ توقعات را به آسمان برد؛ حکومت خود این توقعات را با وعدهٔ «تمدن بزرگ» دامن زد. سپس تورم، کمبود مسکن، تنگناهای زیرساختی، و سیاست انقباضی سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ فاصله‌ای را پدید آورد که هیچ سخنرانی‌ای نمی‌توانست آنرا پر کند. درس سیاستمداران^۳ منحنی L روشن است: **خطرناک‌ترین لحظه برای حکومتی که مشروعیتش را بر عملکرد بنا کرده، لحظهٔ اوج موفقیت آن است** – چون در همان لحظه توقعاتی می‌سازد که نمی‌تواند پاسخ دهد.

۳-۴. پنهان‌سازی ترجیحات: چرا سقوط ناگهانی به نظر می‌رسد

"تیمور کوران" (اقتصاددان و اندیشمند ترک تبار امریکایی) مفهومی را پرورد که بیش از هر نظریهٔ دیگری توضیح می‌دهد چرا فروپاشی نظام‌های اقتدارگرا همیشه همه را غافلگیر می‌کند: **پنهان‌سازی ترجیحات**. در نظامی که بیان مخالفت پرهزینه است، مردم آنچه را واقعاً فکر می‌کنند پنهان می‌کنند و آنچه را حکومت می‌خواهد بشنود ابراز می‌کنند. در نتیجه هیچ‌کس – نه حکومت، نه مخالفان، و حتی نه خود شهروندان – نمی‌داند نارضایتی واقعاً چقدر گسترده است.

این وضعیت پایدار به نظر می‌رسد، تا وقتی رویدادی کوچک چند نفر را به ابراز علنی مخالفت وادارد. هر کس که مخالفتش را آشکار کند، هزینهٔ آشکار کردن را برای نفر بعدی پایین می‌آورد. و ناگهان، زنجیره‌ای از آشکارسازی آغاز می‌شود که حکومت را در

چند هفته از «اثبات» به «فروپاشیده» می‌برد. چارلز کورزمن در بررسی انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که حتی بازیگران اصلی آن رویداد، چند ماه پیش از پیروزی، آن را ناممکن می‌پنداشتند.

درس سیاستمداران این نظریه برای هر حکومتی تلخ است: **حکومتی که مخالفت را پرهزینه کند، توان دانستن اینکه چقدر مخالف دارد را از دست می‌دهد.** گزارش‌های امنیتی جای این دانستن را نمی‌گیرند، چون همان ترسی که شهروند را به پنهان‌کاری وامی‌دارد، کارگزار امنیتی را هم به گزارش آنچه بالادستی می‌خواهد بشنود وامی‌دارد. سرکوب، پیش از آنکه مخالف را خاموش کند، چشم حکومت را می‌بندد.

۵-۳. سرکوب: شتاب‌دهنده‌ای که ترمز به نظر می‌رسد

از این چهار نظریه، نتیجه‌ای بیرون می‌آید که هسته استدلال این کتاب است. سرکوب در کوتاه‌مدت کار می‌کند – و کتابی که این را انکار کند، جدی گرفته نمی‌شود. اعتراض را متوقف می‌کند، خیابان را خالی می‌کند، و به حکومت زمان می‌دهد. اما سرکوب فرایند سلب مشروعیت را متوقف نمی‌کند. سه کار دیگر می‌کند:

- **مراحل یک و دو را حذف می‌کند.** وقتی اعتراض به یک سیاست مشخص پرهزینه شود، شهروند به جای اعتراض موضوعی، مستقیم به بی‌اعتمادی و گسست هنجاری می‌رسد. سرکوب، نارضایتی قابل اصلاح را به نارضایتی غیرقابل اصلاح تبدیل می‌کند.
- **فرایند را از دید حکومت پنهان می‌کند.** همان‌طور که کوران نشان داد، جامعه سرکوب‌شده ترجیحاتش را پنهان می‌کند. حکومت سکوت را رضایت می‌خواند.
- **مجموعه آسیب‌دیدگان را گسترش می‌دهد.** هر سرکوب رویدادی است که پایان می‌یابد؛ اما کسانی که از آن آسیب دیده‌اند – زندانیان، خانواده‌هایشان، بستگان کشته‌شدگان – جمعیتی‌اند که فقط بزرگ‌تر می‌شود. این جمعیت حافظه دارد، و حافظه را نمی‌توان سرکوب کرد.

پس سرکوب ترمز نیست؛ شتاب‌دهنده‌ای است که برای مدتی کوتاه شبیه ترمز عمل می‌کند. بحران مشروعیت را به هزینه امنیتی تبدیل می‌کند – یعنی مسئله را از حوزه‌ای که قابل حل است، به حوزه‌ای می‌برد که فقط قابل نگهداری است. و هزینه نگهداری، برخلاف هزینه حل، هر سال بیشتر می‌شود.

۶-۳. از دولت به نظام: مرزی که فقط یک بار عبور می‌شود

یک تمایز دیگر لازم است. شهروند می‌تواند مشروعیت را از دولت پس بگیرد – از کابینه امروز، از رئیس دولت فعلی – بی‌آنکه آن را از نظام پس بگیرد. در دموکراسی، این پس‌گرفتن روزمره است و نامش انتخابات است. انتخابات سوپاپی است که نارضایتی از دولت را از نارضایتی از نظام جدا نگه می‌دارد.

وقتی این سوپاپ بسته شود – وقتی شهروند دریابد که با رأی نمی‌توان دولت را به‌طور معنادار تغییر داد – نارضایتی از دولت راهی جز تبدیل شدن به نارضایتی از نظام ندارد. تجربه جمهوری اسلامی در سه دهه اخیر این گذار را با وضوحی کم‌مانند نشان می‌دهد. در ۱۳۷۶ و ۱۳۸۰، میلیون‌ها نفر با رأی دادن به گزینه اصلاح، مشروعیت را در چارچوب نظام جست‌وجو کردند – اعتراض به معنای هیرشمنی. در ۱۳۹۶، شعاری در خیابان‌ها شنیده شد که به هر دو جناح درون نظام اعلام می‌کرد ماجرا تمام شده است. و نرخ مشارکت رسمی در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۴۰۰، انتخابات مجلس ۱۴۰۲، و دور نخست انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۴۰۳ به پایین‌ترین سطوح تاریخ جمهوری اسلامی رسید. این فرایند، گذار از اعتراض به خروج است – خروجی که در کشوری که نمی‌توان از آن خارج شد، به شکل کناره‌گیری از صندوق رأی درمی‌آید.

عبور از این مرز تقریباً همیشه یک‌طرفه است. شهروندی که مشروعیت دولت را پس گرفته، با دولت بهتر بازمی‌گردد. اما شهروندی که مشروعیت نظام را پس گرفته، با اصلاح دولت باز نمی‌گردد. فقط با تغییر قواعد بازی ممکن است بازگردد – و این پرسشی است که بخش پایانی کتاب به آن خواهد پرداخت.

۷-۳. آنچه این فصل به فصل‌های بعد می‌سپارد

از این فصل، سه ابزار به بخش‌های دوره‌ای کتاب منتقل می‌شود. نخست، **مقیاس چهارمرحله‌ای**، برای تعیین اینکه جامعه در هر دوره کجای مسیر سلب مشروعیت ایستاده بود. دوم، **پرسش هیرشمن** – اعتراض یا خروج؟ – برای خواندن رفتار شهروندان. و سوم، **قاعده کوران**، که به ما هشدار می‌دهد سکوت هر دوره را با رضایت آن اشتباه نگیریم.

با این ابزارها، می‌توانیم به چهار حکومت بازگردیم و بپرسیم: هر کدام چه زمانی، به چه دلیلی، و از راه کدام مرحله، مشروعیتی را که روزی داشت – یا ادعا می‌کرد دارد – از دست داد.

فصل ۴ – الگوی مرجع: شش کشور، شش درس، و هشت اصل

داوری دربارهٔ حکمرانی بدون معیار، فقط بیان سلیقه است. اگر بگوییم حکومت‌های ایران ناکام بودند، باید بگوییم در مقایسه با چه. این فصل آن «چه» را می‌سازد: شش تجربهٔ جهانی که هر یک، دقیقاً یکی از گره‌هایی را گشودند که ایران صد سال در آن گرفتار ماند.

انتخاب این شش کشور تصادفی نیست. هیچ‌یک دموکراسی آماده و بی‌دردسر نبودند. بیشترشان از اقتدارگرایی آغاز کردند، برخی از دیکتاتوری نظامی، و دست‌کم دو تا منابع طبیعی عظیمی داشتند که در بسیاری کشورها نفرین بوده است. آنچه آنها را از ایران جدا می‌کند، نقطهٔ آغاز نیست؛ تصمیمی است که در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز گرفتند.

۴-۱. کره جنوبی: توسعه‌ای که مشارکت را پذیرفت

ژنرال پارک چونگ‌هی در ۱۹۶۱ با کودتا به قدرت رسید و تا ترورش در ۱۹۷۹ کره را با دستی آهنین اداره کرد. در این هجده سال، کشوری که فقیرتر از بسیاری کشورهای آفریقایی بود، به یکی از صنعتی‌ترین اقتصادهای آسیا بدل شد. از حیث روش، پارک با محمدرضا شاه تفاوت چندانی نداشت: توسعهٔ آمرانه، سرکوب مخالفان، و اتکا به حمایت آمریکا.

تفاوت در دو چیز بود. نخست، کره پیش از صنعتی شدن اصلاحات ارضی ریشه‌ای را در دههٔ ۱۹۵۰ انجام داده بود، و این یعنی جامعه‌ای نسبتاً برابر وارد دوران رشد شد. دوم، و مهم‌تر: وقتی در ژوئن ۱۹۸۷ میلیون‌ها کره‌ای، به رهبری همان طبقهٔ متوسطی که توسعه ساخته بود، به خیابان آمدند، حکومت نظامی گزینهٔ سرکوب گسترده را – که هفت سال پیش در گوانگجو به کار برده بود – کنار گذاشت. روه تائه‌وو، نامزد خود حکومت، در ۲۹ ژوئن ۱۹۸۷ انتخابات مستقیم ریاست‌جمهوری را

پذیرفت. ده سال بعد، در ۱۹۹۷، کیم دائه‌جونگ، مخالفی که حکومت نظامی روزگاری به اعدام محکومش کرده بود، از راه صندوق رأی رئیس‌جمهور شد.

درس برای ایران: توسعه، طبقه متوسط می‌سازد، و طبقه متوسط سهم می‌خواهد. کره و ایران هر دو این طبقه را ساختند. کره در ۱۹۸۷ سهم آن را پرداخت و دوام آورد؛ ایران در ۱۳۵۳، در اوج قدرت همان طبقه، حزب رستائیز را تأسیس کرد و حتی حق سکوت را از آن گرفت. **حکومتی که طبقه متوسط بسازد و سپس از آن بترسد، دشمن خود را با دست خود پرورده است.**

۲-۴. تایوان: حزب حاکمی که بقای خود را در رقابت دید

حزب ملی‌گرای چین (کومینتانگ) از ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۷ تایوان را زیر حکومت نظامی اداره کرد – یکی از طولانی‌ترین دوره‌های حکومت نظامی در جهان. اما همین حزب، در دهه ۱۹۸۰، به نتیجه‌ای رسید که حکومت‌های ایران هرگز به آن نرسیدند: اینکه بقای حزب در درازمدت با رقابت تضمین می‌شود، نه با انحصار.

گشایش گام‌به‌گام بود. در ۱۹۸۶ حزب مخالف تشکیل شد و حکومت آن را تحمل کرد. در ۱۹۸۷ حکومت نظامی لغو شد. در ۱۹۹۶ نخستین انتخابات مستقیم ریاست‌جمهوری برگزار شد. و در ۲۰۰۰، کومینتانگ قدرت را از راه صندوق رأی به مخالفان واگذار کرد – و هشت سال بعد، باز از راه صندوق، آن را پس گرفت.

درس برای ایران: گذار از درون ممکن است، به شرطی که حاکمان بفهمند شکست انتخاباتی پایان آنها نیست. کومینتانگ قدرت را واگذار کرد و زنده ماند. حکومت‌های ایران، هر چهار، چنین می‌اندیشیدند که از دست دادن انحصار برابر با نابودی است – و همین باور، آنها را به سوی همان نابودی برد. **حکومتی که شکست را تحمل‌ناپذیر بداند، سرانجام چیزی بدتر از شکست را تحمل خواهد کرد.**

باید گفت ؛ رجال سیاسی زمانی به پایان فعالیتهای سیاسی خود میرسند که شکست انتخاباتی را پایان عمر سیاسی خود تلقی کنند و برای تغییر آن شکست به پیروزی از ابزارهای غیر مشروع استفاده کنند.

۳-۴. اسپانیا: قواعد پیش از برندگان

فرانسیسکو فرانکو در نوامبر ۱۹۷۵ درگذشت، پس از ۳۶ سال دیکتاتوری که با یک جنگ داخلی خونین آغاز شده بود. جامعه اسپانیا زخمهای عمیقی داشت: چپ و راست، سلطنت طلب و جمهوری خواه، کاتالان و باسک و کاستیلی. پیش‌بینی بسیاری از ناظران، جنگ داخلی دوم بود.

آنچه رخ داد، یکی از درخشان‌ترین گذارهای قرن بیستم بود. در نوامبر ۱۹۷۶، مجلس فرمایشی دوران فرانکو به قانون اصلاح سیاسی رأی داد – قانونی که به انحلال خود آن مجلس می‌انجامید – و مردم در همه‌پرسی دسامبر همان سال آن را تأیید کردند. در ۱۹۷۷ انتخابات آزاد برگزار شد. در اکتبر همان سال، احزاب از راست تا کمونیست، همراه با اتحادیه‌ها و کارفرمایان، پیمان‌های مونکلو را امضا کردند: توافقی درباره اقتصاد و قواعد سیاسی، پیش از آنکه رقابت بر سر قدرت آغاز شود. در ۱۹۷۸ قانون اساسی با همه‌پرسی تصویب شد. و در فوریه ۱۹۸۱، وقتی گروهی از افسران به پارلمان یورش بردند، کودتا در چند ساعت شکست خورد.

درس برای ایران: مهم‌ترین توافق در گذار، توافق بر سر اینکه چه کسی حکومت کند نیست؛ توافق بر سر قواعدی است که بازندگان را هم امن نگه دارد. اسپانیا نخست قواعد را نوشت، سپس رقابت کرد. ایران در ۱۳۵۷، و پیش‌تر در مشروطه، رقابت را آغاز کرد پیش از آنکه بر قواعد توافق کند – و برنده رقابت، قواعد را به سود خود نوشت. در گذار، کسی که پیش از توافق بر قواعد پیروز شود، پیروزی‌اش را شکست همه خواهد کرد.

۴-۴. بوتسوانا: منبعی که نفرین نشد

بوتسوانا در ۱۹۶۶ یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. یک سال بعد الماس کشف شد – همان منبعی که در سیرالئون و آنگولا جنگ داخلی و فاجعه آفرید. در بوتسوانا، الماس به یکی از بالاترین نرخ‌های رشد پایدار جهان در چند دهه انجامید.

راز این تفاوت در کانال توزیع بود. درآمد الماس از مسیر بودجه رسمی دولت و زیر نظارت پارلمانی منتخب حرکت کرد؛ دولت در شرکتی مشترک با شرکت "دبیرز" سهم برابر گرفت؛ و انتخابات منظم، هر پنج سال، از پیش از استقلال برگزار شده است. نهادهای سنتی مشورت جمعی نیز – که «کگوتلا» نام دارند – پیشنهادی از پاسخگویی حاکم به جمع را با خود به دولت مدرن آوردند.

درس برای ایران: منبع طبیعی ذاتاً نفرین نیست؛ نفرین در این است که چه کسی کلید صندوق را در دست دارد. در ایران، درآمد نفت از ۱۳۳۲ به بعد بیش از پیش از نظارت مجلس بیرون رفت و مستقیم در دست کانون قدرت قرار گرفت. **نفت حکومت ایران را از مردم بی‌نیاز نکرد؛ کلید نفت را به کسی سپرد که نمی‌خواست به مردم نیازمند باشد.**

۴-۵. نروژ: دولت نفتی که مالیات‌دهنده ماند

نروژ در ۱۹۶۹ نفت کشف کرد و از ۱۹۷۱ آن را تولید کرد. در همان سال، پارلمان نروژ مجموعه‌ای از اصول را برای مدیریت نفت تصویب کرد که به «ده فرمان نفتی» شهرت یافت. در ۱۹۹۰ صندوق نفتی دولت تأسیس شد، و در ۲۰۰۱ قاعده‌ای مالی تصویب شد که برداشت سالانه از این صندوق را به درصد کوچکی از ارزش آن محدود می‌کرد. امروز این صندوق یکی از بزرگ‌ترین صندوق‌های ثروت ملی جهان است.

اما نکته اصلی برای ایران جای دیگری است: نروژ هرگز اجازه نداد درآمد نفت جای مالیات را بگیرد. شهروند نروژی همچنان مالیات می‌پردازد، و در نتیجه همچنان حق دارد بپرسد مالیاتش کجا خرج می‌شود.

درس برای ایران: میان مالیات و نمایندگی پیوندی کهن هست. حکومتی که از مالیات شهروندان بی‌نیاز شود، از پاسخگویی به آنان هم احساس بی‌نیازی می‌کند. باید یک محدودیت این مقایسه را صادقانه گفت: نروژ پیش از نفت دموکراسی تثبیت‌شده‌ای داشت، و ایران ترتیبی وارونه را تجربه کرد – نفت پیش از دموکراسی آمد. با این همه، درس نروژ این است که حتی با نفت، می‌توان نهادی ساخت که میان درآمد و قدرت فاصله بیندازد.

۴-۶. اندونزی: ارتشی که از سیاست بیرون رفت

سوهارتو بیش از سه دهه اندونزی را با تکیه بر ارتشی اداره کرد که نه فقط نیروی نظامی، بلکه قدرت سیاسی و اقتصادی بود. ارتش در پارلمان کرسی انتصابی داشت، در دولت‌های محلی حاضر بود، و شبکه‌ای گسترده از شرکت‌ها را در اختیار داشت. این ساختار با آنچه در ایران دهه‌های اخیر شکل گرفته شباهت‌های آموزنده دارد.

پس از استعفای سوهارتو در مه ۱۹۹۸، اندونزی – بزرگ‌ترین کشور مسلمان‌نشین جهان – گذاری را آغاز کرد که بسیاری ناممکن می‌پنداشتند. در ۱۹۹۹ انتخابات آزاد برگزار شد. پلیس از ارتش جدا شد. قدرت از جاکارتا به استان‌ها و شهرستان‌ها واگذار شد. و تا ۲۰۰۴، کرسی‌های انتصابی ارتش در پارلمان حذف و نخستین انتخابات مستقیم ریاست‌جمهوری برگزار شد.

درس برای ایران: دو ادعای رایج در گفت‌وگوی سیاسی ایران را این تجربه زیر سؤال می‌برد. یکی اینکه جامعه مسلمان با دموکراسی ناسازگار است؛ دیگری اینکه نیروی نظامی‌ای که در اقتصاد ریشه دوانده، هرگز از سیاست بیرون نمی‌رود. اندونزی نشان داد که هر دو ممکن است – اما گام‌به‌گام، با تضمین‌هایی برای ارتش، و در طول چند سال.

اندونزی کامل نیست: فساد پایدار ماند و عقب‌گردهایی هم رخ داده است. اما مسیر نشان داد که ارتش اقتصادی را نمی‌توان با یک فرمان از سیاست بیرون کرد؛ باید راه خروجی ساخت که ماندن را از رفتن پرهزینه‌تر کند.

۷-۴. دو هشدار: ترکیه و مصر

اگر فقط نمونه‌های موفق را بخوانیم، به خطای گزینش دچار شده‌ایم. دو نمونه دیگر نشان می‌دهند که گشایش، بدون شرایط لازم، چگونه برمی‌گردد.

ترکیه در ۱۹۵۰ کاری کرد که ایران هرگز نکرد: حزب حاکم در انتخاباتی آزاد شکست خورد و قدرت را آرام واگذار کرد. اما در دهه‌های بعد، ارتش چندین بار مستقیم یا غیرمستقیم در سیاست دخالت کرد، و در سال‌های اخیر قدرت بار دیگر در دست یک کانون متمرکز شده است. درس ترکیه این است که **انتخابات آزاد بدون مهار نیروهای مسلح و بدون نهادهای مستقل، دستاوردی برگشت‌پذیر است.**

مصر در ۲۰۱۱ خیزشی مردمی را تجربه کرد که حاکمی سی‌ساله را کنار زد، و در ۲۰۱۲ نخستین رئیس‌جمهور منتخب آزاد خود را برگزید. یک سال بعد ارتش دوباره قدرت را در دست گرفت. ارتشی که امپراتوری اقتصادی خود را دست‌نخورده نگه داشته بود، و نیروهای سیاسی‌ای که پیش از رقابت بر قواعد توافق نکرده بودند، گذار را به نقطه آغاز بازگرداندند. درس مصر تلخ‌ترین درس این فصل است: **سرنگونی حاکم، گذار نیست. گذار وقتی آغاز می‌شود که قواعد عوض شود.**

۸-۴. اصول هشت‌گانه حکمرانی مشروع و خردورز

از این هشت تجربه، هشت اصل بیرون می‌آید. این اصول معیار سنجش هر دوره ایران در فصل‌های بعدند:

۱. **منبع اقتدار رأی مردم است** – رأی آزاد، دوره‌ای و رقابتی، با قاعده جانشینی که پیش از معلوم شدن نامزدها تثبیت شده باشد.

۲. **قدرت مهار شده است** – قانون اساسی‌ای که حاکم نتواند یک‌جانبه آن را تعلیق یا بازنویسی کند، و قوه قضاییه‌ای که حکمش را از قدرت نمی‌گیرد.
۳. **حکومت می‌شنود** – مطبوعات آزاد، احزاب، اتحادیه‌ها و انجمن‌های صنفی، که کار ابزار سنجش و سامانه هشدار حکومت را می‌کنند.
۴. **دیوان‌سالاری شایسته‌سالار است** – گزینش و ارتقا بر پایه صلاحیت، نه وفاداری؛ و کارگزار شایسته سرمایه نظام است، نه تهدید آن.
۵. **توسعه فراگیر است** – دستاورد اقتصادی به گسترش مشارکت می‌انجامد، نه به تمرکز بیشتر قدرت در دست کسانی که آن را مدیریت کرده‌اند.
۶. **رانت مهار شده است** – کانال توزیع درآمد منابع طبیعی شفاف و زیر نظارت نهاد انتخابی است، و حکومت از مالیات شهروندان بی‌نیاز نمی‌شود.
۷. **نیروهای مسلح بی‌طرف‌اند** – ارتش و نهادهای امنیتی بیرون از سیاست و اقتصاد، و تابع اقتدار غیرنظامی منتخب.
۸. **خطا اصلاح‌پذیر است** – سیاست نادرست بدون بحران و سیاستگذار نادرست بدون انقلاب تغییر می‌کند، و قدرت به‌طور مسالمت‌آمیز جابه‌جا می‌شود.

۹-۴. آنچه این الگو نیست

این الگو نسخه‌ای برای رونویسی نیست. هیچ کشوری دموکراسی را از کشور دیگر وارد نکرده است. کره و تایوان حمایت امنیتی آمریکا را داشتند؛ اسپانیا چشم‌انداز اروپا را؛ بوتسوانا جمعیتی کوچک؛ نروژ دموکراسی پیشین؛ و اندونزی شرایطی که تکرارشدنی نیست. ایران هیچ‌یک از این امتیازها را به‌طور کامل ندارد، و برخی امتیازها را دارد که آنها نداشتند: سنتی صدساله از مبارزه برای قانون، جامعه‌ای تحصیل‌کرده، و حافظه‌ای تاریخی از آنچه نباید تکرار شود.

پس الگو، معیار سنجش است، نه نقشه راه. وقتی در فصل‌های بعد می‌پرسیم که هر دوره ایران در برابر این هشت اصل چه امتیازی می‌گیرد، نمی‌پرسیم چرا ایران

اسپانیا نشد. می‌پرسیم در لحظه‌هایی که اسپانیا، کره و تایوان راهی را برگزیدند، حکومت‌های ایران چه برگزیدند – و چرا.

پاسخ کوتاه این است: در هر شش کشور، لحظه‌ای فرا رسید که حاکمان پذیرفتند کمتر از آنچه می‌توانستند داشته باشند، باید داشته باشند. **مشروعیت از جایی آغاز می‌شود که قدرت، داوطلبانه از بخشی از خود بگذرد.** و تاریخ صدساله ایران، تاریخ قدرت‌هایی است که چنین لحظه‌ای را یا ندیدند، یا دیدند و از آن گذشتند.

فصل ۵ – روش: چگونه یک حکومت را می‌سنجیم

سیاستمدار همواره با سه دشمن روبه‌روست: حافظه گزینشی، خشم انباشته، و میل به اینکه حق با او باشد. روش، دیواری است که نویسنده میان خود و این سه دشمن می‌کشد. این فصل آن دیوار را می‌سازد – نه برای اینکه کتاب بی‌طرف به نظر برسد، بلکه برای اینکه داوری‌هایش در برابر خواننده مخالف هم دوام آورد.

۵-۱. پنج واحد مقایسه

کتاب حاضر صد سال را به پنج واحد تقسیم می‌کند: پهلوی اول (۱۳۰۴-۱۳۲۰)، میان‌پرده پارلمانی (۱۳۲۰-۱۳۳۲)، پهلوی دوم (۱۳۳۲-۱۳۵۷)، دهه نخست جمهوری اسلامی (۱۳۵۷-۱۳۶۸)، و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸.

دو انتخاب در این تقسیم نیاز به توضیح دارد. نخست، میان‌پرده ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ واحدی مستقل است، نه پیوستی بر دوره محمد رضا شاه. در این دوازده سال، پادشاه قانون تصمیم نهایی نبود؛ مجلس، دولت‌ها، مطبوعات و احزاب واقعاً بر سرنوشت کشور اثر داشتند. محمد رضا شاه در این دوره دوازده ساله فقط سلطنت کرد و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت کرد. این دوره «آزمون طبیعی» کتاب است: تنها بازه زمانی در صد سال که در آن متغیر اصلی – توزیع اقتدار – تغییر کرد. اگر فرضیه کتاب درست باشد، باید در این دوره نشانه‌هایی متفاوت ببینیم. و اگر نبینیم، فرضیه باید بازنگری شود.

دوم، جمهوری اسلامی دو واحد است، نه یک. گذار ۱۳۶۸ – درگذشت بنیان‌گذار، بازنگری قانون اساسی، و حذف شرط مرجعیت از شرایط رهبری – منبع مشروعیت نظام را از کاریزمای شخصی به گزینش نهادی (نظامی-اطلاعاتی) منتقل کرد. نظامی که پایه مشروعیت سید علی خامنه‌ای را در قالب ساختاری متفاوت ایجاد کرد.

۵-۲. قالب ده‌بندی

هر واحد با ده بند یکسان سنجیده می‌شود. یکسانی قالب، مهم‌ترین تضمین انصاف است: هیچ دوره‌ای با معیاری سخت‌تر یا آسان‌تر از دیگری داوری نمی‌شود.

بند	پرسش
۱. منبع ادعایی مشروعیت	حکومت حق فرمان خود را بر چه پایه‌ای استوار کرد؟
۲. معماری قدرت	کانون تصمیم نهایی کجا بود، و آیا آشکار بود یا پنهان؟
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	اقناع، عملکرد، جذب، یا اجبار – کدام غالب بود؟
۴. خواسته‌های جامعه	هر قشر چه می‌خواست، و از چه راهی می‌گفت؟
۵. توجه به رأی و خواست مردم	آیا رأی کانون قدرت را تغییر می‌داد؟ آیا اعتراض به اصلاح سیاست می‌انجامید؟
۶. کارنامه کارآمدی	حکومت چه تحویل داد، و به چه کسانی؟
۷. نهادسازی و ظرفیت اجرایی	چه نهادهایی ساخت، کدام را تهی کرد، و توان اجرایی‌اش چه بود؟
۸. شکاف خواسته و پاسخ	کدام شکاف‌ها فعال شد و به چه ترتیبی؟
۹. مراحل سلب مشروعیت و واکنش حکومت	جامعه در کدام مرحله بود، و حکومت اصلاح کرد، خرید، یا سرکوب کرد؟
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	دوره در برابر هشت اصل فصل ۴ چه امتیازی می‌گیرد؟

۳-۵. کالبدشکافی تصمیم

قالب ده‌بندی تصویر یک دوره را می‌دهد، اما تصویر، علت را نشان نمی‌دهد. برای فهم علت، کتاب در هر دوره یک یا دو تصمیم کلیدی را کالبدشکافی می‌کند – روشی که در علوم سیاسی «ردیابی فرایند» نامیده می‌شود. پرسش‌ها ساده‌اند: تصمیم‌گیرنده چه می‌دانست؟ چه گزینه‌هایی پیش رویش بود؟ چه کسانی در اتاق تصمیم بودند و چه

کسانی نبودند؟ چه اطلاعاتی به او رسید و چه اطلاعاتی در راه گم شد؟ و آیا نتیجه، با آنچه در آن زمان دانستنی بود، پیش‌بینی‌پذیر بود؟

این پرسش آخر تعیین‌کننده است. داوری دربارهٔ تصمیمی که نتیجه‌اش با دانش آن روز پیش‌بینی‌ناپذیر بود، داوری دربارهٔ بخت است، نه خرد. کتاب فقط تصمیم‌هایی را خطای حکمرانی می‌نامد که هزینه‌شان در زمان تصمیم دانستنی بود – و دانسته نشد، یا دانسته شد و نادیده گرفته شد.

۴-۵. کارت امتیاز و سطح اطمینان:

هر دوره در پایان فصل خود، در برابر هشت اصل الگوی مرجع، از ۰ (کاملاً غایب) تا ۴ (کاملاً برقرار) امتیاز می‌گیرد. هر امتیاز با سطح اطمینان همراه است:

- **اطمینان بالا:** چند گونه شاهد مستقل، از جمله اسناد هم‌زمان و داده‌های کمی، در یک جهت‌اند.
 - **اطمینان متوسط:** شواهد کافی است اما از یک گونه، یا روایت‌های رقیب جدی وجود دارد.
 - **اطمینان پایین:** شواهد اندک، مبهم، یا وابسته به منابعی است که انگیزهٔ روشنی برای تحریف داشته‌اند.
- امتیاز بی‌شاهد در متن نمی‌آید. و یک قاعدهٔ دیگر: کارت امتیاز جای استدلال را نمی‌گیرد. عدد خلاصهٔ داوری است، نه دلیل آن. خواننده‌ای که فقط اعداد را بخواند، کتاب را نخوانده است.

۵-۵. سنجش خواست مردم در روزگاری که کسی نمی‌پرسید

دشوارترین مسئلهٔ روش‌شناختی این کتاب این است: چگونه بفهمیم مردم در دوره‌ای که هیچ پیمایش معتبری انجام نمی‌شد، و ابراز علنی نظر خطرناک بود، چه

می‌خواستند؟ پیمایش‌های ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها در ایران فقط از اواخر دهه ۱۳۷۰ وجود دارند، و حتی آنها در فضایی انجام شده‌اند که پاسخ صادقانه هزینه داشت.

کتاب برای دوره‌های پیشین به شش گونه شاهد غیرمستقیم تکیه می‌کند: رفتار انتخاباتی در دوره‌هایی که رقابت واقعی وجود داشت؛ مطبوعات در دوره‌های آزادی نسبی؛ عریضه‌ها و شکایت‌ها به نهادهای حکومتی؛ اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها، با شعارهایشان؛ مهاجرت، به‌ویژه مهاجرت نیروی متخصص؛ و سکوت معنادار – لحظه‌هایی مانند شهریور ۱۳۲۰ که جامعه در برابر سقوط حکومت هیچ واکنش دفاعی نشان نداد.

این شواهد هیچ‌کدام به تنهایی کافی نیستند. اما وقتی چند گونه از آنها در یک جهت باشند، خواست جامعه را با اطمینانی معقول نشان می‌دهند. و قاعده کوران از فصل ۳ همواره به یاد می‌ماند: سکوت، داده است؛ اما داده رضایت نیست.

۵-۶. داده‌های کمی و حد اعتبارشان

کتاب از شاخص‌های بین‌المللی بهره می‌گیرد، به‌ویژه پروژه «گونه‌های دموکراسی» (V-Dem) که ایران را از ۱۹۰۰ پوشش می‌دهد، و شاخص‌های حکمرانی بانک جهانی که از ۱۹۹۶ آغاز می‌شوند. این داده‌ها دو ارزش دارند: داوری کتاب را با داوری ناظران بیرونی مقایسه می‌کنند، و روندهای تدریجی را آشکار می‌کنند که در روایت گم می‌شوند.

اما یک هشدار اساسی باید از آغاز گفته شود. شاخص‌های تطبیقی حکمرانی، قدرت دولت آشکار را می‌سنجند: دولت، مجلس، دادگاه. در نظامی که قانون تصمیم‌نهایی بیرون از این نهادهای آشکار قرار دارد، این شاخص‌ها پنهان بودن قدرت را به‌عنوان محدود بودن آن ثبت می‌کنند. در داده‌های V-Dem برای ایران، شاخص محدودیت‌های قانونگذاری بر قوه مجریه در دوره جمهوری اسلامی بالاتر از میان‌پرده ۱۳۲۰-۱۳۳۲ است – نه چون قدرت در جمهوری اسلامی محدودتر بود، بلکه چون بخش

تعیین‌کننده آن در قوه مجریه آشکار نبود. شاخصی که پنهان‌سازی را مهار می‌خواند، هر چه پنهان‌سازی کامل‌تر باشد، نظام را دموکراتیک‌تر نشان می‌دهد. پس کتاب این داده‌ها را برای روندها به کار می‌گیرد، نه برای داوری نهایی درباره توزیع قدرت.

۷-۵. چهار خطر و چهار پادزهر

- **عدم تقارن آرشیوی.** اسناد دوران پهلوی بیشتر در دسترس‌اند – در آرشیوهای ایران، بریتانیا و آمریکا. اسناد جمهوری اسلامی کمتر. خطر این است که دوره‌های پهلوی پرخاطر به نظر برسند فقط چون بهتر مستندند. در هر مقایسه، کتاب صریحاً می‌گوید که کدام سو مستندتر است و داوری را به همان نسبت تعدیل می‌کند.
- **داوری با معیار امروز.** رضاشاه را نمی‌توان با معیارهای دموکراسی قرن بیست‌ویکم سنجید. بنابراین، هر دوره نخست با معیار هم‌عصرانش سنجیده می‌شود – با آنچه مشروطه‌خواهان، نمایندگان مجلس و روشنفکران همان دوره از حکومت انتظار داشتند – و سپس با الگوی مرجع.
- **گزینش موارد بر پایه نتیجه.** تصمیم‌هایی که کالبدشکافی می‌شوند، برای اهمیت پیامدشان انتخاب شده‌اند، نه به‌طور تصادفی.
- **ساختار به جای انسان.** خطر این است که کتاب همه چیز را به ساختار نسبت دهد و نقش انتخاب فردی را نادیده بگیرد. لذا، در هر کالبدشکافی، کتاب می‌پرسد آیا حاکم دیگری در همان ساختار می‌توانست تصمیم دیگری بگیرد – و هر جا پاسخ مثبت است، آن را می‌گوید.

۸-۵. قاعده روایت رقیب

آخرین قاعده، شاید مهم‌ترینش: هر فصل دوره‌ای باید قوی‌ترین روایت مدافعان آن دوره را – نه ضعیف‌ترینش را – بازگو کند و به آن پاسخ دهد. مدافع رضاشاه خواهد گفت که ایران بدون تمرکز او از هم می‌پاشید. مدافع محمدرضا شاه خواهد گفت که ایران در دهه ۱۳۵۰ سریع‌ترین رشد تاریخ خود را تجربه کرد. مدافع جمهوری اسلامی

خواهد گفت که نظام در برابر جنگ و تحریم و فشار خارجی دوام آورده و دسترسی به آموزش و بهداشت را در روستاها گسترش داده است. هر یک از این ادعاها بخشی از حقیقت را دارد، و کتابی که آنها را نادیده بگیرد، فقط برای کسانی قانع‌کننده است که پیش‌تر قانع بودند.

سیاستمداری که می‌خواهد فردا را بسازد، باید بتواند استدلال مخالفش را بهتر از خود او بیان کند. کتابی که همه را محکوم کند، هیچ‌کس را قانع نمی‌کند؛ و کتابی که هیچ‌کس را قانع نکند، چیزی را تغییر نمی‌دهد.

۹-۵. عقلانیت رهبری: پنج معیار و یک آزمون

ساختار توضیح می‌دهد که رهبر در چه میدانی بازی می‌کرد؛ اما بازی را رهبر انجام می‌داد. این کتاب، افزون بر سنجش ساختار، سیاستگذاری خود رهبران را در مقاطع سرنوشت‌ساز می‌سنجد. پرسش این نیست که آنها باهوش بودند یا نه – بودند. پرسش این است که هوش خود را در خدمت چه گذاشتند.

پنج معیار عقلانیت رهبری:

۱. **درک درست از رضایت عمومی.** آیا رهبر می‌دانست چه چیزی رضایت می‌سازد و چه چیزی فقط اطاعت؟ آیا خواست جامعه را درست می‌خواند، یا آنچه را اطرافیان می‌گفتند؟

۲. **مدیریت منابع در مسیر درست.** نفت، بودجه، زمین، و سرمایه انسانی در خدمت توسعه درازمدت کشور به کار رفت، یا در خدمت امنیت حکومت، اعتبار شخصی، و وفاداری شبکه نزدیکان؟

۳. **شناخت دقیق منافع ملی.** آیا رهبر حوزه‌های منافع ملی – امنیت، تمامیت ارضی، اقتصاد، جایگاه بین‌المللی – را درست شناخت، و موازنه قدرت جهانی را درست خواند؟ آیا میان منافع ملی و منافع حکومت خود تمایز می‌گذاشت؟

۴. به کارگیری نیروهای متخصص. آیا شایسته‌ترین افراد را به کار گرفت، و مهم‌تر از آن، آیا آنها می‌توانستند به او بگویند که اشتباه می‌کند؟

۵. واکنش به نارضایتی اجتماعی و سیاسی. در برابر نارضایتی، اصلاح کرد، خرید، یا سرکوب کرد؟ و آیا واکنشش به موقع بود، یا وقتی آمد که دیگر اثری نداشت؟

آزمون دوگانه سود. منافع حکومت و منافع کشور اغلب بر هم منطبق‌اند: راه‌آهن هم به کشور خدمت می‌کرد و هم به اقتدار پادشاه. داوری درباره عقلانیت رهبر در این نقاط انطباق دشوار نیست و چیز زیادی هم نمی‌آموزد. لحظه آموزنده، لحظه واگرایی است: جایی که آنچه به سود بقای رهبر بود، با آنچه به سود کشور بود فاصله گرفت، و رهبر ناچار شد آنچه به نفع بقای خود بود را برگزیند.

یک تمایز مفهومی این آزمون را دقیق می‌کند: عقلانیت ابزاری در برابر عقلانیت ملی. رهبری می‌تواند در حفظ قدرت خود بسیار عقلانی باشد – هدفش را بشناسد و کارآمدترین وسیله را برای رسیدن به آن برگزیند – و در همان حال، از منظر منافع ملی، عمیقاً نامعقول. بسیاری از ماندگارترین حاکمان تاریخ از نوع نخست بوده‌اند. این کتاب هر دو را جداگانه می‌سنجد، چون سرنوشت مشروعیت در فاصله میان این دو رقم می‌خورد.

مقاطع سنجش. عقلانیت رهبری نه در کل یک دوره، بلکه در مقاطعی مشخص سنجیده می‌شود که در آنها گزینه‌های واقعی وجود داشت. فصل‌های دوره‌ای این مقاطع را کالبدشکافی می‌کنند؛ از جمله: تغییر سلطنت ۱۳۰۴، تمدید امتیاز نفت در ۱۳۱۲، و بحران شهریور ۱۳۲۰ برای رضاشاه؛ پذیرش کودتای ۱۳۳۲، قرارداد کنسرسیوم ۱۳۳۳، انقلاب سفید، هزینه درآمد نفتی پس از ۱۳۵۲، و واکنش به بحران ۱۳۵۶-۱۳۵۷ برای محمدرضا شاه؛ گروگان‌گیری ۱۳۵۸، ادامه جنگ پس از آزادی خرمشهر در ۱۳۶۱، و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ برای دهه نخست انقلاب؛ و بازنگری ۱۳۶۸، تصمیم‌های پرونده هسته‌ای، و واکنش به اعتراضات ۱۳۸۸، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ برای دوره پس از آن.

در هر مقطع، رهبر در پنج معیار از ۰ تا ۴ امتیاز می‌گیرد، تصمیم در یکی از چهار خانهٔ آزمون دوگانه جای می‌گیرد، و - طبق قاعدهٔ ۵-۸ - قوی‌ترین دفاع ممکن از آن تصمیم نیز بازگو می‌شود. رهبر را نه با آرزوهای ما، بلکه با گزینه‌هایی که واقعاً پیش رویش بود می‌سنجیم. اما وقتی گزینه‌ای بهتر وجود داشت و دیده شد و کنار گذاشته شد، این کتاب نام آن را می‌گوید.

با این ابزارها - مفهوم مشروعیت، معیار حکمرانی خردورز، نظریهٔ سلب مشروعیت، الگوی مرجع، و روش سنجش - بخش یکم به پایان می‌رسد. بخش دوم به آغاز ماجرا بازمی‌گردد: به مشروطه، جایی که ایرانیان برای نخستین بار کوشیدند قدرت را به قانون و رأی مقید کنند، و به دلایلی که این کوشش را ناتمام گذاشت.

بخش دوم: میراث مشروطه (۱۲۸۵-۱۳۰۴)

فصل ۶ – مشروطه: نخستین قرارداد مشروعیت

هر حکومتی در ایران مدرن، چه خواست و چه نخواست، در سایه مشروطه حکومت کرد. مشروطه نخستین بار پرسشی را در برابر قدرت ایرانی نهاد که از آن پس هرگز پاسخ نیافت و هرگز هم از میان نرفت: **حق فرمان از کجا می‌آید؟** پیش از ۱۲۸۵، پاسخ بدیهی بود – از سلطنت، از سنت، از خدا. پس از ۱۲۸۵، پاسخ رسمی ایران این شد که قوای مملکت ناشی از ملت است. هر حکومتی که پس از آن آمد، یا ناچار بود این پاسخ را محترم بشمارد، یا ناچار بود وانمود کند که محترمش می‌شمارد. و وانمود کردن، خود اعتراف است.

۱-۶. قراردادی که پیش از دولت نوشته شد

فرمان مشروطیت در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ صادر شد، نخستین مجلس در مهر همان سال گشایش یافت، و قانون اساسی در دی ماه به امضای مظفرالدین شاه رسید – چند روز پیش از مرگ او. متمم قانون اساسی در ۱۲۸۶ تصویب شد. در کمتر از یک سال و نیم، ایران روی کاغذ به یکی از پیشروترین نظام‌های سیاسی آسیا بدل شد.

اما قرارداد مشروعیت روی کاغذ نوشته شد پیش از آنکه دولتی وجود داشته باشد که اجرایش کند. ایران آن روز ارتش ملی نداشت؛ بریگاد قزاق زیر فرمان افسران روس بود. نظام مالیاتی کارآمد نداشت؛ خزانه با وام خارجی و فروش امتیاز سر پا می‌ماند. و اقتدار حکومت مرکزی در بسیاری از ایالات اسمی بود. مشروطه ستون پاسخگویی را برپا کرد در کشوری که ستون دولت در آن فرو ریخته بود – همان دوراهی فوکویامایی که در فصل ۲ دیدیم. **پاسخگویی بدون دولت، مثل قانون بدون پلیس است: محترم است، اما تا اولین نافرمانی.**

۲-۶. دو منبع مشروعیت در یک متن:

متمم قانون اساسی در اصل دوم مقرر کرد که هیئتی از مجتهدان طراز اول بر مصوبات مجلس نظارت کنند تا با شرع مغایر نباشد. این اصل در زمان خود سازشی ضروری بود: بدون پشتیبانی بخشی از روحانیت، مشروطه پیروز نمی‌شد. اما سازش، بذری کاشت که هفتاد سال بعد درختی تنومند شد. در یک متن، دو منبع حق فرمان کنار هم نشستند: ملت و شریعت. تا وقتی این دو هم‌سو بودند، تعارض پنهان ماند. وقتی از هم جدا شدند، معلوم شد که قانون اساسی نگفته بود اگر ملت چیزی بخواهد و شریعت، به تفسیر گروهی از فقیهان، چیز دیگری، کدام برتر است.

این فقط یک مسئله حقوقی نیست؛ درسی سیاستمدارانه است. **قانون اساسی‌ای که دو منبع نهایی برای حق فرمان بشناسد، دعوای قدرت را حل نکرده؛ آن را به آینده موکول کرده است.** و آینده، معمولاً، آن را با زور حل می‌کند. انقلاب ۱۳۵۷ و قانون اساسی ۱۳۵۸ همین دعوای ناتمام را به سود یکی از دو منبع پایان داد – و ایران هنوز هزینه آن پایان را می‌پردازد.

۳-۶. نخستین آزمون: محمدعلی شاه و لحظه واگرایی:

محمدعلی شاه در ۱۲۸۵ با سوگند به قانون اساسی بر تخت نشست، و در تیر ۱۲۸۷، با پشتیبانی بریگاد قزاق و فرماندهی افسر روس آن، مجلس را به توپ بست. این نخستین لحظه واگرایی آشکار در ایران مدرن است، و آزمون دوگانه سود درباره آن پاسخی روشن دارد.

محمد علی شاه با دو گزینه روبه‌رو بود. می‌توانست نظام مشروطه را بپذیرد، از اختیارات شخصی بگذرد، و سلطنتی مقید اما پایدار بنا کند – راهی که پادشاهی‌های اروپایی در همان دوران پیمودند و دوام آوردند. یا می‌توانست قدرت مطلقه را با تکیه بر نیرویی خارجی بازگرداند. او دومی را برگزید. با معیارهای پنج‌گانه: **درک رضایت عمومی** امتیازی نزدیک به صفر می‌گیرد، چون گمان می‌کرد مخالفت محدود به مجلس است و جامعه به نظم کهن بازخواهد گشت. **در شناخت منافع ملی** نیز، چون اتکا به نیروی

روس – دولتی که یک سال پیش‌تر با بریتانیا ایران را به مناطق نفوذ تقسیم کرده بود – حاکمیت ملی را تابع بقای سلطنت کرد. تصمیم او در خانه «خودمحور» جای می‌گیرد، و نتیجه‌اش به خانه «خطای راهبردی» لغزید: یک سال بعد، مشروطه‌خواهان تهران را گشودند و او ناچار به سفارت روس پناه برد و از سلطنت برکنار شد.

درس این لحظه: **حاکمی که برای بقای خود به نیروی بیگانه تکیه کند، مشروعیت داخلی‌اش را وثیقه حمایت خارجی کرده است؛ و وثیقه را صاحب وام نگه می‌دارد، نه صاحب خانه.**

۴-۶. آزمون شوستر: وقتی مجلس منافع ملی را بر بقای خود مقدم داشت

در ۱۲۹۰، مجلس دوم مورگان شوستر، کارشناس مالی آمریکایی، را برای سامان دادن خزانه به کار گرفت. شوستر با اختیارات گسترده آمد و در چند ماه کوشید نظام مالیاتی‌ای بسازد که دولت مرکزی را از وام خارجی بی‌نیاز کند. این دقیقاً همان کاری بود که معیار چهارم – به‌کارگیری نیروی متخصص – می‌طلبید، و دقیقاً همان کاری بود که روسیه نمی‌خواست. دولت روسیه با اولتیماتوم، برکناری شوستر را خواست.

مجلس اولتیماتوم را رد کرد. نیروهای روس پیش آمدند، و در پایان ۱۲۹۰ مجلس به دست دولت نایب‌السلطنه تعطیل شد. این تصمیم، از منظر بقای نهاد، شکست بود. اما در آزمون دوگانه سود، از نمونه‌های نادر در صد و بیست سال اخیر است: نهادی که بهای دفاع از منافع ملی را از موجودیت خود پرداخت. حکومت‌هایی که پس از آن آمدند، این وفاداری به مافع ملی را در مقابل فشار خارجی تقریباً تجربه نکردند.

۵-۶. بی‌طرفی‌ای که کسی محترم نشمرد

در جنگ جهانی اول، ایران بی‌طرفی اعلام کرد. روسیه، بریتانیا و عثمانی این بی‌طرفی را نادیده گرفتند و بخش‌هایی از کشور را میدان جنگ خود ساختند. قحطی سال‌های پایانی جنگ جان شمار بزرگی از ایرانیان را گرفت. این تجربه درسی برای

سیاستمداران بیست سال بعد داشت که خوانده نشد: بی‌طرفی، اعلامیه نیست؛ توانی است برای اینکه دیگران را به محترم شمردنش وادار کنی. کشوری که این توان را ندارد، بی‌طرفی‌اش در بهترین حالت درخواستی محترمانه است، و در بدترین حالت، دعوتی ناخواسته. شهریور ۱۳۲۰ همین درس را با هزینه‌ای دیگر تکرار کرد.

۶-۶. قرارداد ۱۹۱۹: منافع ملی در بازار نخبگان:

در ۱۹۱۹، دولت و ثوق‌الدوله قراردادی با بریتانیا امضا کرد که کنترل ارتش و مالیه ایران را عملاً به مستشاران بریتانیایی می‌سپرد. بعدها آشکار شد که سه وزیر اصلی دولت، در پیوند با این قرارداد، پرداخت‌هایی از سوی بریتانیا دریافت کرده بودند. قرارداد با مخالفت گسترده افکار عمومی و نیز مخالفت آمریکا و فرانسه روبه‌رو شد، و هرگز به تصویب مجلس نرسید.

این ماجرا دو درس دارد. نخست، اینکه نخبگانی که منافع ملی را با منافع شخصی مبادله کنند، نه فقط کشور، بلکه اعتماد عمومی به خود طبقه نخبه را می‌فروشند – و ایران پس از ۱۹۱۹ تا نسل‌ها به هر قراردادی با قدرت خارجی به چشم توطئه نگریست. دوم، اینکه همین بی‌اعتمادی، که در ۱۹۱۹ از کشور محافظت کرد، در دهه‌های بعد بارها مانع مذاکره عاقلانه شد. فساد نخبگان دو بار هزینه دارد: یک بار وقتی رخ می‌دهد، و بار دیگر وقتی جامعه، از ترس تکرار آن، حتی معامله درست را هم نمی‌پذیرد.

۶-۷. چرا مشروطه تثبیت نشد

چهار علت در کنار هم، مشروطه را ناتمام گذاشتند:

- **فقدان دولت:** نظام پاسخگو بدون ظرفیت اجرایی، نه می‌توانست امنیت بیاورد، نه مالیات بگیرد، نه قانون را اجرا کند.
- **دو منبع مشروعیت:** قانون اساسی تعارض میان ملت و شریعت را حل نکرد و فقط به تعویق انداخت.

- **قدرت‌های خارجی:** قرارداد ۱۹۰۷، اولتیماتوم ۱۹۱۱، و اشغال در جنگ جهانی اول، هر بار در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز بر ترازو سنگینی کردند.
 - **تفرقه‌نخبگان:** مشروطه‌خواهان، پس از پیروزی، به جای ساختن نهادهای میانجی – احزاب پایدار، مطبوعات حرفه‌ای، انجمن‌های محلی مسئول – به رقابت‌های جناحی و گاه خونین افتادند. ترور، تبعید، و اعدام، پیش از آنکه ابزار دیکتاتوری شود، ابزار مبارزه سیاسی همان نخبگان بود.
- از این چهار، علت نخست بنیادی‌تر است. ایرانیانی که در ۱۲۹۹ از هرج و مرج خسته شده بودند، به این نتیجه رسیدند که نخست دولت لازم است و سپس آزادی. این نتیجه‌گیری، به شکلی که گرفت، صد سال بعد را رقم زد.

۸-۶. میراث: پاندولی که صد سال تاب خورد

مشروطه ایران را میان دو قطب گذاشت که از آن پس، پاندول سیاست ایرانی میانشان تاب خورده است: **قانون بدون دولت و دولت بدون قانون**. مشروطه قطب نخست بود. رضاشاه قطب دوم. میان‌پرده ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بازگشتی به قطب نخست، و کودتای ۱۳۳۲ بازگشتی به قطب دوم. حتی انقلاب ۱۳۵۷، که با شعار آزادی آغاز شد، در کمتر از چند سال دولتی ساخت که قانون را تابع خود کرد.

خرد سیاسی برای ایران فردا در یک جمله خلاصه می‌شود: **ایران به هیچ‌یک از دو قطب نیاز ندارد؛ به نقطه‌ای نیاز دارد که ستون عقلانیت بتواند در آن بایستد – دولتی توانا که قانون را بر خود حاکم بداند.** کره، تایوان و اسپانیا این نقطه را یافتند. ایران در صد سال گذشته از آن عبور کرده، اما هرگز در آن نایستاده است.

فصل ۷ – از کودتای ۱۲۹۹ تا تغییر سلطنت ۱۳۰۴: وقتی مدیر، مالک شد

رضاخان در ۱۲۹۹ با کودتا آمد، اما در ۱۳۰۴ با رأی مجلس پادشاه شد بدون اینکه قانون اساسی مشروطه دخالتی در آن داشته باشد. فاصله این دو تاریخ، مهم‌ترین پنج سال سیاسی ایران در قرن بیستم است؛ چون در این پنج سال، مردی که با زور آمده بود، کوشید و تا حد زیادی توانست، با حمایت انگلیسی‌ها مشروعیت به دست آورد. و سپس، در لحظه اوج، تصمیمی گرفت که آن مشروعیت را از "قراردادی مشروط" به "مالکیتی موروثی" تبدیل کرد. این فصل درباره همان تصمیم است.

۷-۱. خواستی که کودتا به آن پاسخ داد

در سوم اسفند ۱۲۹۹، نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان، با هماهنگی سید ضیاءالدین طباطبایی و با تشویق یا دست‌کم چشم‌پوشی فرماندهی نظامی بریتانیا در شمال ایران، تهران را گرفتند. سید ضیا حدود سه ماه بعد کنار رفت. رضاخان ماند، و ماندنش تصادفی نبود.

کودتا از جنس رویدادهایی بود که مشروعیتشان را نه از راه به قدرت رسیدن، بلکه از کاری که پس از آن می‌کنند به دست می‌آورند. ایران ۱۲۹۹ کشوری بود که از درون فرو ریخته بود: جنبش جنگل در گیلان، شورش سیمیتقو در آذربایجان، خوانین خودمختار در جنوب، شیخ خزعل در خوزستان با پیوندهای نزدیک با بریتانیا، راه‌هایی ناامن، و حکومتی مرکزی که پادشاهش بیشتر وقت خود را در اروپا می‌گذراند. خواست مسلط جامعه، پس از پانزده سال آشوب، یک کلمه بود: امنیت.

رضاخان این خواست را درست خواند. در پنج سال، ارتش متحدالشکل را از درهم آمیختن قزاق‌ها و ژاندارمری ساخت، شورش‌های محلی را سرکوب کرد، و در ۱۳۰۳ شیخ خزعل را تسلیم ساخت. هر یک از این پیروزی‌ها، به معنای دقیق کلمه، مشروعیت خروجی تولید کرد. بسیاری از همان کسانی که از کودتا بیزار بودند – از جمله شماری از

مشروطه خواهان و ملی گرایان – در این سال ها به رضاخان به چشم کسی نگریستند که کاری را انجام می دهد که مشروطه از انجامش ناتوان مانده بود.

۷-۲. سردار سپهی که متخصص به کار گرفت:

یک ویژگی این سال ها کمتر دیده شده است: رضاخان، که خود تحصیلات رسمی اندکی داشت، توان شناختن و به کار گرفتن افراد توانا را داشت. محمدعلی فروغی، عبدالحسین تیمورتاش، و علی اکبر داور – سه تن از برجسته ترین مغزهای سیاسی و اداری نسل خود – در این سال ها به او پیوستند و معماری دولت مدرن را طراحی کردند. هیئت مالی آمریکایی به ریاست آرتور میلسپو، که از ۱۳۰۱ به ایران آمد، نظام مالیه را سامان داد.

اما در همین معیار، نخستین نشانه گویی که در فصل ۲ نام بردیم دیده می شود. میلسپو در ۱۳۰۶، پس از اختلاف بر سر کنترل بودجه ارتش، ناچار به ترک ایران شد. سرنوشت او سرنوشت شوستر را در دهه ای دیگر تکرار کرد، با یک تفاوت تعیین کننده: این بار نه دولتی بیگانه، بلکه خود حکومت ایران کارشناسی را کنار گذاشت که به محدودیت قدرت نظامی اصرار داشت. و چند سال بعد، همان سه مغز برجسته – تیمورتاش، داور، و فروغی – یکی در زندان جان داد، دیگری خودکشی کرد، و سومی به خانه نشینی رانده شد. رهبری که متخصص را برای ساختن به کار گیرد اما برای گفتن «نه» تحمل نکند، فقط ابزار ساختن را استخدام کرده است، نه خرد و عقلانیت را.

۷-۳. آزمون جمهوری: نخستین عقب نشینی هوشمندانه:

در زمستان ۱۳۰۲، پس از آنکه رضاخان به نخست وزیری رسید و احمدشاه به اروپا رفت، کارزاری برای اعلام جمهوری آغاز شد – کارزاری که آشکارا رضاخان را رئیس جمهور آینده می دید. مخالفت شدید بود: بخش بزرگی از روحانیت، که جمهوری را با تجربه لائیک ترکیه همسایه یکی می دانست، بازار تهران، و نمایندگان به رهبری سید حسن مدرس در مجلس.

رضاخان در فروردین ۱۳۰۳ به قم رفت و با مراجع دیدار کرد، و پس از آن کارزار جمهوری را رسماً کنار گذاشت. این عقب‌نشینی، با معیار پنجم – واکنش به نارضایتی – یکی از عاقلانه‌ترین تصمیم‌های سیاسی او بود. او نارضایتی را خواند، هزینه ادامه را سنجید، و پیش از آنکه شکست تبدیل به بحران شود، تغییر مسیر داد. رهبری که در ۱۳۰۳ می‌توانست عقب بنشیند، در ۱۳۱۴ در مسجد گوهرشاد و در ۱۳۲۰ در برابر متفقین، دیگر نمی‌توانست. تفاوت در شخص او نبود؛ در جایگاهش بود. نخست‌وزیر هنوز به رضایت دیگران نیاز داشت. پادشاه مطلق، دیگر نه.

در همین سال‌ها، نشانه‌هایی هم از سوی دیگر دیده می‌شد. فشار بر مطبوعات منتقد آغاز شده بود، و قتل میرزاده عشقی، شاعر و روزنامه‌نگار مخالف، در تیر ۱۳۰۳ – که بسیاری از هم‌عصران آن را به عوامل شهربانی نسبت دادند – هشدار بود درباره اینکه هزینه گفتن حقیقت به قدرت در حال بالا رفتن است.

۴-۷. لحظه واگرایی: ۹ آبان ۱۳۰۴:

در ۹ آبان ۱۳۰۴، مجلس شورای ملی به انقراض سلسله قاجار رأی داد، و چند هفته بعد مجلس مؤسسان سلطنت را به رضا پهلوی و خاندان او سپرد. در جلسه مجلس، چند نماینده مخالفت کردند – از جمله محمد مصدق، سید حسن تقی‌زاده، حسین علاء، و یحیی دولت‌آبادی. مدرس در اعتراض جلسه را ترک کرد.

استدلال مصدق در آن جلسه، از نظر این کتاب، دقیق‌ترین تحلیل سیاستمداران‌ای است که در آن سال‌ها درباره مسئله مشروعیت گفته شد. جوهر استدلال او این بود: "رضاخان در مقام نخست‌وزیر، هم خدمتگزار کشور است و هم در برابر مجلس پاسخگو. اگر پادشاه شود، دو حالت بیشتر نیست. یا مطابق قانون اساسی پادشاهی غیرمسئول خواهد بود که کشور از خدمات اجرایی او محروم می‌شود؛ یا پادشاهی خواهد بود که حکومت هم می‌کند – و در آن صورت، کسی که حکومت

می‌کند و مسئول نیست، همان استبدادی است که مشروطه برای پایان دادنش آمده بود."

این دقیقاً همان لحظه واگرایی است که آزمون دوگانه سود برایش ساخته شده. آنچه به سود کشور بود – دولتی توانا که در برابر نمایندگان ملت پاسخگو بماند – با آنچه به سود قدرت شخص رضاخان بود – اقتداری موروثی و بی‌حساب – از هم جدا شد. و رضاخان دومی را برگزید.

۷-۵. قوی‌ترین دفاع :

طبق قاعده روایت رقیب، باید قوی‌ترین دفاع از این تصمیم را شنید. مدافع رضاخان خواهد گفت: جمهوری یک سال پیش‌تر شکست خورده بود، پس تنها شکل حکومتی که جامعه می‌پذیرفت سلطنت بود. احمدشاه پادشاهی غایب و بی‌اثر بود و دولت را بی‌سر گذاشته بود. نخست‌وزیری که هر لحظه ممکن بود با یک رأی مجلس کنار برود، نمی‌توانست برنامه درازمدت نوسازی را پیش ببرد. و تغییر سلطنت با رأی مجلس و مجلس مؤسسان انجام شد – یعنی در قالبی قانونی.

این دفاع جدی است و بخشی از آن درست است. اما در برابر هر بند آن، پاسخی هست. شکست جمهوری نشان می‌داد که جامعه سلطنت را می‌خواهد، نه اینکه سلطنت باید مطلقه باشد. غیبت احمدشاه با نیابت سلطنت یا با پادشاهی مقید از خاندانی دیگر قابل حل بود. نیاز به ثبات برنامه، با پشتوانه اکثریت پایدار در مجلس – که رضاخان در آن سال‌ها داشت – برآوردنی بود. و قانونی بودن قالب، با مجلسی که انتخاباتش زیر نفوذ ارتش برگزار شده بود، ادعایی است که نیاز به سنجش دارد، نه پذیرش. **قانونمندی ، لایه نخست مشروعیت است؛ اما استبداد شخصی رضاخان در همان لایه نخست خود را نشان داد.**

۷-۶. کارت امتیاز: رضاخان (۱۲۹۹-۱۳۰۴)

معیار	امتیاز	شاهد اصلی	اطمینان
درک رضایت عمومی	۳	خواندن درست خواست امنیت؛ عقب نشینی از جمهوری	بالا
مدیریت منابع	۲	اولویت بودجه ارتش، ضروری برای امنیت اما بدون نظارت پارلمانی بر آن	متوسط
شناخت منافع ملی	۳	پایان خودمختاری های محلی و نفوذ خارجی در خوزستان	بالا
به کارگیری متخصصان	۳	فروغی، تیمورتاش، داور، هیئت میلسپو – با نخستین نشانه های ناتحملی	بالا
واکنش به نارضایتی	۲	عقب نشینی هوشمندان در ۱۳۰۳، هم زمان با فشار فزاینده بر مطبوعات	متوسط
تصمیم ۱۳۰۴ در آزمون دوگانه	خودمحور	گزینش اقتدار موروئی بی حساب به جای اقتدار اجرایی پاسخگو	بالا

خلاصه این کارت در یک جمله: رضاخان در مقام **مدیر** کشور، در بیشتر معیارها نمره ای خوب و گاه درخشان می گیرد. مشکل از لحظه ای آغاز شد که خواست **مالک** کشور باشد. مدیر باید هر روز رضایت را به دست آورد؛ مالک گمان می کند که آن را ارث برده است.

۷-۷. آنچه به بخش سوم سپرده می شود:

در ۱۳۰۴، رضاشاه با سرمایه ای واقعی از مشروعیت عملکردی بر تخت نشست. شانزده سال بعد، در شهریور ۱۳۲۰، وقتی ارتش او در چند روز از هم پاشید و متفقین

کشور را اشغال کردند، کسی برای دفاع از سلطنتش به میدان نیامد. بخش سوم کتاب می‌پرسد این سرمایه کجا خرج شد.

به‌ویژه فصل ۱۱ پایان این دوره را با همین معیارها کالبدشکافی می‌کند: اینکه آیا رضاشاه در سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ موازنه قدرت جهانی را درست خواند؛ آیا گزینه معامله با متفقین – و گرفتن امتیاز در برابر همکاری – پیش از حمله وجود داشت و چرا به کار گرفته نشد؛ و آیا در روزهای پس از حمله، تصمیم‌ها در خدمت منافع ملی بود یا در خدمت تداوم سلطنت در خاندان پهلوی. این پرسش‌ها پاسخ‌های ساده ندارند، و فصل ۱۱ هر دو سوی شواهد را خواهد سنجید.

گفتار ویژه – قانون اساسی و مشروعیت حکمرانی: متنی که حاکم نشد

قانون اساسی، در ساده‌ترین تعریف، قرارداد مشروعیت است که به نوشته درآمده. پاسخ مکتوب ملت به پرسشی است که فصل ۶ آن را پرسش بنیادی سیاست مدرن ایران نامید: حق فرمان از کجا می‌آید، تا کجا می‌رسد، و چه کسی آن را مهار می‌کند؟ ایران از ۱۲۸۵ تا امروز دو قانون اساسی داشته است – مشروطه و جمهوری اسلامی – و هر دو، به شیوه‌هایی متفاوت، به این پرسش پاسخ داده‌اند. اما هیچ‌یک از این دو پاسخ، در لحظه‌های سرنوشت‌ساز، به مرجع واقعی تصمیم بدل نشد.

این گفتار سه کار می‌کند. نخست، نشان می‌دهد قانون اساسی در چه شرایطی مشروعیت می‌آفریند و در چه شرایطی آن را می‌سوزاند. دوم، قانون اساسی مشروطه را – که شاید بهترین نمونه برای این بررسی در تاریخ معاصر خاورمیانه باشد – کالبدشکافی می‌کند: متنی که با امضای مظفرالدین شاه زاده شد، هفتاد و دو سال اعتبار رسمی داشت، و تقریباً هرگز حاکم نشد. سوم، از این کالبدشکافی، اصولی برای قانون اساسی ایران آینده بیرون می‌کشد.

۱. قانون اساسی یا قانون اساسی‌گرایی:

نخستین تمایز، که بقیه این گفتار بر آن استوار است: داشتن **قانون اساسی** با داشتن **قانون اساسی‌گرایی** یکی نیست. قانون اساسی یک متن است. قانون اساسی‌گرایی یک فرهنگ سیاسی است – باور مشترک حاکمان و شهروندان به اینکه قدرت باید محدود باشد، و این محدودیت باید حتی وقتی ناخوشایند است رعایت شود. تقریباً همه کشورهای جهان قانون اساسی دارند. شمار اندکی قانون اساسی‌گرایی دارند.

به همین دلیل، پرسش این نیست که ایران قانون اساسی خوبی داشت یا نه. متن مشروطه، با معیارهای زمان خود، متنی پیشرو بود. پرسش این است که چرا این متن

به فرهنگ بدل نشد. قانون اساسی‌ای که فقط نوشته شده باشد، مانند سوگندی است که فقط ادا شده باشد: ارزشش در لحظه‌ای سنجیده می‌شود که نگه داشتنش هزینه دارد.

۲. سه گونه قانون اساسی: گونه‌شناسی لوونشتاین

کارل لوونشتاین، حقوقدان آلمانی، قانون‌های اساسی را نه بر پایه متن، بلکه بر پایه رابطه متن و واقعیت قدرت به سه گونه تقسیم کرد. این گونه‌شناسی دقیق‌ترین ابزار برای فهم سرنوشت قانون اساسی در ایران است.

- **قانون اساسی هنجاری:** متن واقعاً بر فرایند قدرت حاکم است. قدرتمندان آن را رعایت می‌کنند، و وقتی نمی‌کنند، نهادهایی هستند که آنها را وادار کنند. مانند لباسی که به اندازه تن است و پوشیده می‌شود.
 - **قانون اساسی اسمی:** متن معتبر است اما واقعیت قدرت هنوز با آن منطبق نشده؛ شرایط اجتماعی و سیاسی هنوز اجازه اجرای کامل آن را نمی‌دهد. مانند لباسی که در کمد آویزان است و منتظر روزی است که تن به اندازه‌اش برسد.
 - **قانون اساسی صوری یا نمایشی:** متن اجرا می‌شود، اما فقط برای رسمیت بخشیدن به قدرتی که بیرون از آن تعیین شده است. متن در خدمت قدرت است، نه قدرت در خدمت متن. مانند لباسی که پوشیده می‌شود، اما لباس نیست؛ پوشش است.
- قانون اساسی مشروطه، در هفتاد و دو سال عمر رسمی‌اش، هر سه گونه را تجربه کرد – اما به ترتیبی وارونه آنچه یک ملت امیدوار است:

دوره	گونه	داوری
۱۲۸۵-۱۲۹۹	اسمی	متن پیشرو؛ دولتی برای اجرایش وجود نداشت
۱۲۹۹-۱۳۲۰	صوری	متن حفظ شد تا قدرتی را که بیرون از آن ساخته شده بود رسمیت ببخشد

دوره	گونه	داوری
۱۳۳۲-۱۳۲۰	نزدیک به هنجاری	تنها دوره‌ای که مجلس واقعاً دولت‌ها را می‌ساخت و ساقط می‌کرد
۱۳۵۷-۱۳۳۲	صوری	بازنگری‌ها و رویه‌ها متن را به ابزار تمرکز قدرت بدل کردند

این جدول در یک جمله: **قانون اساسی مشروطه فقط یک بار، و فقط برای دوازده سال، به آنچه برایش نوشته شده بود نزدیک شد.** بقیه عمرش، یا منتظر ماند، یا نقاب بود.

۳. چرا قانون اساسی خود را اجرا نمی‌کند:

پرسش عمیق‌تر این است: اصلاً چه چیزی یک قانون اساسی را وادار به اجرا می‌کند؟ متن، خود، نه سلاح دارد نه پول. پاسخی که بری وینگاست، اقتصاددان سیاسی، داده است، کلید این گفتار است: **قانون اساسی وقتی خود را اجرا می‌کند که حاکم بداند تخطی از آن، مقاومت هماهنگ نخبگان و شهروندان را برمی‌انگیزد.**

به بیان دیگر، قانون اساسی نه با دادگاه، بلکه با یک انتظار مشترک زنده است: انتظار اینکه اگر حاکم مرز را بشکند، دیگران با هم، و نه یک‌به‌یک، در برابرش خواهند ایستاد. جایی که این انتظار وجود دارد، حاکم حتی به فکر شکستن مرز نمی‌افتد. جایی که وجود ندارد، هیچ متنی، هرچقدر هم خوب نوشته شده باشد، او را باز نمی‌دارد.

در ایران، این انتظار مشترک هرگز به‌طور پایدار شکل نگرفت. در ۱۲۸۷، وقتی محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست، مقاومت شکل گرفت – اما در تبریز و گیلان و بختیاری، نه به‌صورت پاسخ هماهنگ ملی، و یک سال طول کشید. در ۱۳۰۴، ۱۳۲۰، و ۱۳۵۷ – سه لحظه‌ای که در بخش ۶ این گفتار کاویده می‌شوند – هیچ مقاومت هماهنگی برای دفاع از قانون اساسی شکل نگرفت. **قانون اساسی‌ای که هیچ‌کس**

حاضر نباشد برایش هزینه بدهد، در عمل قانون اساسی نیست؛ پیشنهادی است که قدرتمند می‌تواند بپذیرد یا نپذیرد.

۴. آنچه قانون اساسی را مشروع می‌کند، و آنچه آن را می‌سوزاند:

مشروعیت قانون اساسی از چهار سرچشمه می‌آید: منشأ آن (چه کسی و چگونه آن را نوشت)، محتوای آن (چه قدرتی را به چه کسی می‌دهد و چگونه مهارش می‌کند)، سازوکار آن (چه کسی آن را تفسیر و از آن پاسداری می‌کند، و چگونه تغییر می‌کند)، و عملکرد آن (آیا در واقعیت اجرا می‌شود). در هر یک از این چهار سرچشمه، عواملی هست که مشروعیت می‌بخشد و عواملی که آن را می‌سوزاند.

۴-۱. عوامل مشروعیت‌بخش:

۱. منشأ فراگیر. قانون اساسی‌ای که با مشارکت گسترده نوشته شود – مجلس مؤسسان منتخب، مذاکره میان نیروهای اصلی جامعه، و تأیید عمومی در همه‌پرسی آزاد – از آغاز مشروعیت دارد. قانون اساسی ۱۹۷۸ اسپانیا، که چپ و راست و ملی‌گرایان منطقه‌ای همه در نگارشش سهیم بودند، و قانون اساسی ۱۹۹۶ آفریقای جنوبی، که از دل مذاکره میان سفیدپوستان حاکم و جنبش ضد آپارتاید زاده شد، نمونه‌های درخشان این سرچشمه‌اند. **قانون اساسی‌ای که همه در نوشتنش سهم داشته باشند، همه در نگه داشتنش سهم خواهند داشت.**

۲. منبع واحد حاکمیت. متن باید بی‌ابهام بگوید حق فرمان نهایی از کجا می‌آید. جایی که دو منبع نهایی کنار هم بنشینند، قانون اساسی دعوا را حل نکرده؛ آن را به تعویق انداخته است.

۳. تفکیک و مهار متقابل قوا. هیچ مقام و نهادی نباید قدرتی بی‌حساب داشته باشد. آنکه فرمان می‌دهد، باید پاسخگو باشد؛ و آنکه پاسخگو نیست، نباید فرمان بدهد. این، دقیقاً استدلال مصدق در آبان ۱۳۰۴ بود.

۴. **حقوق برابر شهروندی که اجرایش تضمین شده باشد.** نه فقط برابری در برابر قانون، بلکه حقوقی که دادگاه بتواند در برابر خود حکومت از آنها دفاع کند.

۵. **توزیع قدرت و منابع.** قانون اساسی‌ای که همه قدرت سیاسی و همه منابع اقتصادی را در پایتخت متمرکز کند، شهروندان پیرامون را به تماشاگران حکومت بدل می‌کند. اشتباه بزرگی که بعد از فتح تهران توسط مشروطه خواهان انقلابی از جمله ستارخان، باقر خان و سردار اسعد بختیاری افتاد، عدم توجه به افزودن متممی به قانون اساسی مشروطه بود که تمرکز قدرت را از مرکز سلب و در یک فرایند دموکراتیک در تمام بخشهای ایران توزیع کند و نتیجه این امر بروز نارضایتی از مناطق پیرامونی و توسعه محرومیت در مناطقی چون آذربایجان، کردستان، سیستان، خراسان و بخشهای مختلف بود. تجمیع منابع ثروت در مرکز قادر است هر حکومتی را به سمت فساد سوق دهد.

قانون اساسی هند ۱۹۵۰ برای همین «کمیسیون مالی» مستقلی پیش‌بینی کرد که هر پنج سال، سهم ایالت‌ها از درآمدهای ملی را بر پایه فرمولی شفاف تعیین می‌کند. قانون اساسی آلمان ۱۹۴۹ نظام فدرال و سازوکار «هم‌ترازسازی مالی» میان ایالت‌های ثروتمند و فقیر را در خود جای داد. **حکومتی که ثروت را در مرکز انباشته کند، دیر یا زود نارضایتی را در پیرامون انباشته خواهد کرد.**

۶. **داور مستقل.** نهادی – دادگاه قانون اساسی یا دیوان عالی – که بتواند قانون و فرمان حکومت را، اگر با قانون اساسی مغایر باشد، باطل کند، و خود از قدرت سیاسی مستقل باشد. دادگاه قانون اساسی آلمان یکی از معتبرترین نهادهای آن کشور است، دقیقاً به این دلیل که بارها برخلاف میل دولت حکم داده است.

۷. **بازنگری دشوار و فراگیر.** قانون اساسی باید قابل تغییر باشد – وگرنه با تغییر جامعه می‌شکند – اما نه به خواست یک نفر یا یک جناح. اکثریت ویژه، تأیید عمومی، و گذشت زمان، سه سد معمول در برابر بازنگری شتاب‌زده‌اند.

۸. **اجرا و کارآمدی.** متنی که اجرا نشود، هر روز اعتبار خود را از دست می‌دهد. هر اصلی که روی کاغذ بماند، به شهروند می‌آموزد که اصول دیگر را هم جدی نگیرد.

۲-۴. عوامل مشروعیت‌زدا :

۱. **دوگانگی حاکمیت.** دو منبع نهایی حق فرمان در یک متن – ملت و سلطنت در عمل مشروطه، ملت و شریعت در اصل دوم متمم آن، و جمهوریت و ولایت فقیه در قانون اساسی ۱۳۵۸ – دعوایی را در دل قانون اساسی می‌کارد که سرانجام با زور حل می‌شود.

۲. **بازنگری به سود حاکم.** هر بار که قانون اساسی برای افزودن قدرت به صاحب قدرت تغییر کند، پیام روشنی به جامعه می‌رسد: این متن قرارداد میان ملت و حکومت نیست؛ ابزار حکومت است.

۳. **قانون اساسی نمایشی.** وقتی متن حفظ شود اما قدرت واقعی بیرون از آن اعمال شود، قانون اساسی نه فقط ناکارآمد، بلکه نماد ریاکاری می‌شود – و نماد ریاکاری، از نبود قانون اساسی زیان‌بارتر است.

۴. **اضطرار به مثابه قاعده.** اختیارات ویژه، حکومت نظامی، و تعلیق قانون به نام ضرورت، اگر استثنا نمانند و قاعده شوند، قانون اساسی را به یادداشتی حاشیه‌ای بدل می‌کنند.

۵. **حذف گروه‌ها.** قانون اساسی‌ای که بخشی از جامعه – قومی، مذهبی، جنسیتی، یا سیاسی – را از حقوق برابر یا از مشارکت در نگارش و اجرای آن بیرون نگه دارد، آن بخش را به مخالف دائمی خود بدل می‌کند.

۶. **تمرکز منابع و قدرت در مرکز.** حتی وقتی متن از برابری سخن می‌گوید، اگر سازوکاری برای توزیع منابع نداشته باشد، برابری در عمل به سود مرکز تفسیر می‌شود.

۷. **بیگانه به مثابه داور.** وقتی لحظه‌های سرنوشت‌ساز – جانشینی، تغییر حکومت، انتقال قدرت – نه با سازوکار قانون اساسی، بلکه با توافق با قدرت خارجی رقم بخورد، قانون اساسی از مرجع به تشریفات تنزل می‌یابد.

۸. **نبود مدافع.** و سرانجام، مهم‌ترین عامل: قانون اساسی‌ای که هیچ گروه سازمان‌یافته‌ای در جامعه حاضر نباشد از آن دفاع کند، در نخستین بحران می‌میرد – بی‌سوگوار.

بخش‌های بعدی نشان می‌دهند که قانون اساسی مشروطه، در طول عمرش، تقریباً همه عوامل مشروعیت‌زدا را تجربه کرد – و از عوامل مشروعیت‌بخش، فقط یکی را به‌طور کامل داشت: منشأ جنبشی مردمی که آن را خواسته بود.

۵. مشروطه: کالبدشکافی متنی که حاکم نشد

۵-۱. سلطنت تملیک‌یه یا سلطنت ولایتیه: قدرت به مثابه سلطه

ریشه نخست ناکامی مشروطه، نه در متن، بلکه در تفسیری بود که صاحبان قدرت از قدرت داشتند. متن، دست‌کم در یک اصل، پاسخی روشن به پرسش بنیادی داده بود: اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی سلطنت را «ودیع‌های» خواند که از سوی ملت به شخص پادشاه سپرده شده است. ودیعه، امانت است – چیزی که امانت‌دار مالکش نیست، و باید روزی آن را به صاحبش بازگرداند. و اصل بیست و ششم، صریح‌تر، قوای مملکت را ناشی از ملت دانست.

این تمایز در خود اندیشه سیاسی ایران نیز صورت‌بندی شده بود. میرزا محمدحسین نائینی، از فقیهان مشروطه‌خواه، در رساله «تنبيه‌الامه و تنزیه‌المله» میان دو گونه سلطنت فرق گذاشت: **سلطنت تملیک‌یه**، که در آن حاکم کشور و مردم را ملک خود می‌داند و هرگونه بخواهد در آن تصرف می‌کند، و **سلطنت ولایتیه**، که در آن حاکم امانت‌دار و سرپرستی محدود و پاسخگوست. مشروطه، در نگاه او، تلاشی بود برای گذار از اولی به دومی.

آنچه رخ داد، وارونه این گذار بود. محمدعلی شاه مشروطه را امتیازی می‌دانست که پدرش زیر فشار داده بود و او حق داشت پس بگیرد. رضاشاه متن را نگه داشت، اما قدرت را چنان اعمال کرد که گویی متن وجود ندارد. و محمدرضا شاه، در دوران اقتدارش، قانون اساسی را بارها بازنگری کرد – هر بار برای افزودن به اختیارات خود. در هر سه مورد، **قدرت نه به معنای توزیع رضایتمندانه مسئولیت میان مردم، بلکه به معنای تسلط بر دیگران فهمیده شد.** این همان سلطنت تملیکیه بود، در لباس مشروطه.

این تفسیر از قدرت، تصادفی یا فقط شخصی نبود. ریشه در فرهنگ سیاسی‌ای داشت که قرن‌ها حاکم را صاحب مطلق کشور دیده بود – آنچه همایون کاتوزیان «حکومت خودکامه» نامیده است: حکومتی که نه به قانون، بلکه به اراده حاکم وابسته است، و به همین دلیل، هر جانشینی در آن به بحران بدل می‌شود. مشروطه کوشید این فرهنگ را با یک متن تغییر دهد. اما فرهنگ را با متن نمی‌توان تغییر داد؛ فقط با تجربه مکرر می‌توان. و تجربه‌ای که ایرانیان در هفتاد سال بعد از قدرت داشتند، تقریباً همیشه تجربه تملیک بود، نه ولایت. **قانون اساسی می‌تواند بگوید قدرت امانت است؛ اما تا وقتی امانت‌داران خود را مالک بدانند، متن فقط ثبت‌کننده آرزویی است که هنوز محقق نشده.**

۲-۵. غفلت فاتحان تهران: متمم‌هایی که نوشته نشد:

در تیر ۱۲۸۸، مجاهدان مشروطه‌خواه از شمال و جنوب تهران را گشودند و محمدعلی شاه را از سلطنت برکنار کردند. لحظه‌ای بی‌مانند بود: برای نخستین بار، نیروهای مردمی بر قدرت مطلقه پیروز شده بودند و می‌توانستند قواعد بازی را از نو بنویسند. سؤال این است که با این فرصت چه کردند.

پاسخ، در دیدگاه نویسنده، این است که از موضوعی بسیار بزرگ غفلت کردند: **تکمیل قانون اساسی با سازوکارهایی که برابری حقوق را، به‌ویژه در توزیع منابع اقتصادی**

میان مناطق ایران، به رسمیت بشناسد و از تمرکز همه منابع قدرت و ثروت در مرکز جلوگیری کند. پیامد این غفلت، فقیر ماندن مناطق مختلف ایران و تکرار همین الگوی تمرکز در دوره پهلوی و جمهوری اسلامی بود.

برای آنکه این داوری در برابر خواننده دقیق دوام آورد، باید آن را با دقت صورت‌بندی کرد. متن مشروطه از این موضوع یکسره غافل نبود. اصل هشتم متمم، همه ساکنان کشور را در برابر قانون دولتی برابر شناخت. اصول نود تا نود و سوم، انجمن‌های ایالتی و ولایتی را پیش‌بینی کردند – نهادهایی منتخب که بر امور عمومی محلی نظارت داشتند – و مقرر کردند که بودجه ایالت‌ها منتشر شود. قانون جداگانه‌ای نیز در ۱۲۸۶ درباره این انجمن‌ها تصویب شد. یعنی **اسکلت تمرکززدایی در متن وجود داشت.**

آنچه وجود نداشت، و فاتحان ۱۲۸۸ آن را نساختند، سه چیز بود:

- **تمرکززدایی مالی.** متن انجمن‌ها را پیش‌بینی کرده بود، اما به آنها درآمد مستقل، سهم تضمین‌شده از مالیات ملی، یا فرمولی برای تقسیم منابع میان مرکز و ایالت‌ها نداد. انجمنی که بودجه ندارد، نهاد نظارت نیست؛ انجمن شکایت است.
 - **ضمانت اجرا.** هیچ نهادی پیش‌بینی نشد که اگر دولت مرکزی حقوق ایالت‌ها را نادیده بگیرد، بتواند آن را وادار به رعایت کند.
 - **اولویت سیاسی.** فاتحان، پس از پیروزی، انرژی خود را صرف برکناری شاه، محاکمه و اعدام مخالفان – از جمله شیخ فضل‌الله نوری – و سپس رقابت‌های جناحی میان خودشان کردند. در ۱۲۸۹، کار به رویارویی مسلحانه میان دولت مشروطه و بخشی از همان مجاهدانی کشید که تهران را گشوده بودند. انجمن‌های ایالتی، که در سال‌های نخست به‌ویژه در تبریز نیرومند بودند، به تدریج کم‌اثر شدند.
- پس دیدگاه نویسنده، با این دقت، استوار می‌ماند: فاتحان تهران متن را به سوی تمرکززدایی واقعی تکمیل نکردند، و اسکلتی را که در متن بود به نهادی زنده بدل نکردند.

پیروزی‌ای که به جای ساختن قواعد، صرف تسویه حساب شود، فقط جای حاکمان را عوض می‌کند، نه قواعد حکومت را. و قاعده ناگفته‌ای که از آن پس حاکم ماند، این بود که هر که پایتخت را دارد، کشور را دارد.

۳-۵. الگویی که صد سال تکرار شد:

این غفلت، پیامدی صدساله داشت. رضاشاه انجمن‌های ایالتی را کنار گذاشت و تمرکز را به اصل دولت‌سازی بدل کرد. محمدرضا شاه، در ۱۳۴۱، کوشید با اصلاح قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی پایگاهی تازه بسازد – و همین اصلاحیه، با دادن حق رأی به زنان و تغییر شرط سوگند، به نخستین جرعه اعتراض روحانیت و رویدادهایی بدل شد که به ۱۵ خرداد انجامید. طنز تاریخ این بود که تنها کوشش جدی پهلوی برای احیای نهادهای محلی، نه برای توزیع قدرت، بلکه به عنوان ابزاری در کشمکش قدرت مرکزی به کار رفت.

قانون اساسی ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی، از این حیث، متنی پیشروتر از مشروطه نوشت. اصل چهل و هشتم مقرر کرد که در بهره‌برداری از منابع طبیعی و توزیع فعالیت‌های اقتصادی میان استان‌ها و مناطق، نباید تبعیض باشد. اصل صدم و اصول پس از آن، شوراهای محلی را پیش‌بینی کردند. اصل پانزدهم، کاربرد زبان‌های محلی را در مطبوعات و آموزش ادبیات آنها را آزاد دانست. اما شوراهای محلی تا ۱۳۷۸ – بیست سال پس از تصویب – تشکیل نشدند، و وقتی تشکیل شدند، اختیار مالی چندانی نیافتند. و فقر مزمن استان‌هایی چون سیستان و بلوچستان، کردستان، و بخش‌هایی از خوزستان – که برخی از آنها خود صاحب منابع طبیعی عظیم‌اند – نشان می‌دهد که اصل چهل و هشتم نیز به سرنوشت اصول نود تا نود و سوم مشروطه دچار شد.

درس این تکرار، از هر متنی فراتر است: مسئله ایران کمبود اصل در قانون اساسی نبوده است؛ کمبود سازوکاری بوده که اصل را به بودجه، و بودجه را به حق، بدل کند.

حق توزیع منابع، تا وقتی به فرمول مالی تضمین‌شده و داوری مستقل گره نخورد، آرزویی است که هر حکومت می‌تواند آن را ستایش کند و نادیده بگیرد.

۶. سه آزمون ناکامی: قانون اساسی در لحظه‌های سرنوشت

کارآمدی هر قانون اساسی در یک نوع لحظه سنجیده می‌شود: لحظه انتقال قدرت. در روزهای عادی، حتی نظام‌های اقتدارگرا ظاهر قانون را حفظ می‌کنند. اما وقتی پرسش این است که چه کسی حکومت کند – وقتی پادشاهی برکنار می‌شود، جانشینی تعیین می‌شود، یا نظامی فرو می‌ریزد – معلوم می‌شود که مرجع واقعی تصمیم کجاست. قانون اساسی مشروطه در سه لحظه حیاتی چنین آزمونی را از سر گذراند. در هر سه، **قانون اساسی شکل تصمیم را تعیین کرد، اما نه محتوای آن را.** تصمیم جای دیگری گرفته شد، و قانون اساسی فقط آن را ثبت کرد.

۶-۱. آزمون نخست: آبان ۱۳۰۴ – تغییر سلطنت

از نظر شکل، تغییر سلطنت در ۱۳۰۴ با رعایت قانون اساسی انجام شد. مجلس شورای ملی به انقراض قاجار رأی داد، و مجلس مؤسسانی که برای این کار تشکیل شد، اصول سی و ششم تا سی و هشتم متمم را بازنگری کرد و سلطنت را به رضا میرپنج و فرزندانش سپرد. هیچ‌یک از این مراحل بیرون از چارچوب حقوقی نبود.

اما از نظر محتوا، قانون اساسی مشروطه مرجع تصمیم نبود. تصمیم پیش‌تر با سه عامل گرفته شده بود: ارتشی که تنها نیروی سازمان‌یافته کشور بود؛ مجلسی که انتخاباتش در بسیاری حوزه‌ها زیر نفوذ همان ارتش برگزار شده بود؛ و محیط بین‌المللی‌ای که در آن، بریتانیا – که پنج سال پیش‌تر کودتای ۱۲۹۹ را تشویق یا دست‌کم تحمل کرده بود – رضاخان را تضمین‌کننده ثباتی می‌دید که منافعش در ایران به آن نیاز داشت. دیدگاه نویسنده این است که منافع ملی بریتانیا در برآمدن رضاشاه تعیین‌کننده بود. مورخان درباره اینکه این نقش تا چه حد «تعیین‌کننده» بود و تا چه حد «زمینه‌ساز»، هم‌نظر نیستند. اما در یک نکته تردیدی نیست: در هیچ مرحله‌ای، قانون

اساسی و نهادهایش نبودند که درباره آینده سلطنت تصمیم گرفتند؛ آنها فقط تصمیمی را که در جای دیگر گرفته شده بود، رسمیت بخشیدند.

استدلال مصدق در همان جلسه – که در فصل ۷ دیدیم – دقیقاً این بود: تغییر سلطنت، روح قانون اساسی را – که مسئولیت را از قدرت جدا نمی‌کرد – با رعایت حروف آن نقض می‌کند. **قانون اساسی‌ای که بتوان با حروفش روحش را کشت، به محافظی بیرون از متن نیاز دارد؛ و ایران ۱۳۰۴ چنین محافظی نداشت.**

۲-۶. آزمون دوم: شهریور ۱۳۲۰ – جانشینی

در شهریور ۱۳۲۰ نیز، از نظر شکل، قانون اساسی رعایت شد. اصل سی و هفتم متمم، چنان‌که در ۱۳۰۴ بازنگری شده بود، سلطنت را به پسر ارشد پادشاه می‌سپرد، و محمدرضا پهلوی در ۲۶ شهریور در مجلس سوگند یاد کرد. اما چنان‌که فصل ۱۱ نشان داد، تصمیم واقعی درباره اینکه آیا سلطنت در خاندان پهلوی بماند، نه در مجلس، بلکه در مذاکره‌ای پنهان میان محمدعلی فروغی و نمایندگان قدرت‌های اشغالگر گرفته شد – مذاکره‌ای که در آن، به روایت منابع تاریخی، بریتانیا حتی بازگرداندن شاهزاده‌ای از خاندان قاجار را بررسی کرده بود.

دیدگاه نویسندگان این است که در شهریور ۱۳۲۰، نه قانون اساسی، بلکه سازوکار توافق پنهان فروغی با انگلیسی‌ها محمدرضا پهلوی را جانشین پدر کرد. این داوری، با یک تصحیح کوچک، دقیق است: قانون اساسی **صورت** جانشینی را تعیین کرد – ولیعهد بر پایه اصل سی و هفتم سوگند خورد – اما **وقوع** آن را توافقی بیرون از قانون اساسی تعیین کرد. اگر آن توافق به نتیجه‌ای دیگر می‌رسید، مجلس احتمالاً همان نتیجه دیگر را هم تصویب می‌کرد.

این آزمون، عامل مشروعیت‌زدای هفتم را – بیگانه به مثابه داور – با تلخ‌ترین وضوح نشان می‌دهد. **ملتی که جانشین پادشاهش را در سفارت بیگانه تعیین کنند،**

حتی اگر جانشین در مجلس خودش سوگند بخورد، پادشاهش را از آن خود نمی‌داند. محمدرضا شاه این زخم را، در کنار زخم ۲۸ مرداد، تا پایان سلطنت با خود داشت.

۳-۶. میان دو آزمون: قانون اساسی به مثابه ابزار و میدان نبرد

میان آزمون دوم و سوم، قانون اساسی دو نقش دیگر هم یافت که هر دو مشروعیت آن را فرسودند.

نقش نخست، **ابزار تمرکز قدرت** بود. در ۱۳۲۸، پس از سوءقصد به شاه، مجلس مؤسسانی تشکیل شد و اصل چهل و هشتم را بازنگری کرد تا به شاه حق انحلال مجلس بدهد – حقی که مشروطه‌خواهان نخستین دقیقاً برای پیشگیری از آن جنگیده بودند. در ۱۳۳۶ بازنگری‌های دیگری انجام شد، و در ۱۳۴۶ نیز اصولی درباره نیابت سلطنت تغییر کرد. هر یک از این بازنگری‌ها، از نظر شکل، قانونی بود. اما الگوی آنها یک پیام داشت: قانون اساسی متنی است که پادشاه، هر وقت لازم بداند، آن را به سود خود بازمی‌نویسد.

نقش دوم، **میدان نبرد** بود. در مرداد ۱۳۳۲، مصدق با همه‌پرسی مجلس هفدهم را منحل کرد، و شاه، در غیاب مجلس، فرمان برکناری او را صادر کرد. هر دو طرف به قانون اساسی استناد می‌کردند، و هر دو، به شکلی، از آن فاصله گرفته بودند. قانون اساسی‌ای که هر دو طرف دعوا آن را سلاح خود بدانند و هیچ داور مستقلی برای تفسیرش وجود نداشته باشد، دیگر مرجع حل دعوا نیست؛ خود موضوع دعواست. وقتی قانون اساسی داور نداشته باشد، داور را زور تعیین می‌کند – و در ۲۸ مرداد، زور تعیین کرد.

۴-۶. میخ بر تابوت: حزب رستاخیز

در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، محمدرضا شاه همه احزاب را منحل کرد و حزب واحد رستاخیز را بنیاد نهاد. او اعلام کرد که ایرانیان یا باید به این حزب بپیوندند، یا اگر با نظام موافق نیستند، می‌توانند گذرنامه بگیرند و کشور را ترک کنند.

این تصمیم، از منظر قانون اساسی، چیزی بیش از یک خطای سیاسی بود. اصل بیست و یکم متمم آزادی انجمن‌ها و اجتماعات را به رسمیت شناخته بود. نظام تک‌حزبی نه فقط با روح این اصل، بلکه با منطق کل قانون اساسی مشروطه – که بر پایه رقابت، نمایندگی، و تفکیک قوا بنا شده بود – ناسازگار بود. پیش از رستاخیز، قانون اساسی صوری بود. پس از آن، حتی نقاب هم کنار رفته بود. **حکومتی که شهروندان را میان عضویت در حزب خود و ترک وطن مخیر کند، به آنها گفته است که قانون اساسی‌شان دیگر میهن مشترکشان نیست.** به تعبیر نویسنده، رستاخیز میخ بزرگی بود که پیش از بحران، بر تابوت قانون اساسی مشروطه کوبیده شد.

۵-۶. آزمون سوم: آبان ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷ – فروپاشی

در ۱۵ آبان ۱۳۵۷، محمدرضا شاه در پیامی تلویزیونی گفت که صدای انقلاب مردم را شنیده است. در همان روز، دولتی نظامی بر سر کار آمد. دو ماه بعد، در ۲۶ دی، او کشور را ترک کرد – پس از آنکه شاپور بختیار را به نخست‌وزیری گماشت و شورای سلطنتی تشکیل داد.

دیدگاه نویسنده این است که شاه، بدون آنکه موضوع خلع یا ابقای خود را به دآوری قانون اساسی مشروطه بسپارد، با ترک کشور به همان قانون اساسی پشت کرد. این دآوری، در هسته خود، دقیق است – و ارزش دارد که با جزئیاتش بیان شود.

شاه در آن روزها چند ابزار قانونی در اختیار داشت که هر یک می‌توانست سرنوشت سلطنت را به سازوکاری قانونی بسپارد: **کناره‌گیری رسمی** به سود ولیعهد، با نیابت سلطنتی که قانون اساسی پیش‌بینی کرده بود؛ یا **سپردن پرسش آینده نظام** به نهادهای منتخب در فرایندی آزاد. او هیچ‌یک را برنگزید. نه کناره گرفت، نه ماند. کشور را به عنوان

«سفر» ترک کرد و پشت سرش نهادی گذاشت – شورای سلطنت – که پایه قانونی آن خود محل تردید بود. رئیس همین شورا، چند روز بعد، به پاریس رفت و با اعلام غیرقانونی بودن آن، کناره گرفت.

و شاید تلخ‌ترین نشانه مرگ قانون اساسی مشروطه این بود: در آن روزها، حتی وارثان تاریخی آن نیز از آن دست شسته بودند. جبهه ملی، که خود را میراث‌دار مصدق و مشروطه می‌دانست، در آبان ۱۳۵۷، با بیانیه‌ای در پاریس، مشروعیت نظام سلطنتی را مردود اعلام کرد. تنها شاپور بختیار – خود از جبهه ملی، که به همین دلیل از آن اخراج شد – کوشید در چارچوب قانون اساسی مشروطه بایستد. او سی و هفت روز ماند. در ۲۲ بهمن، شورای عالی ارتش بی‌طرفی اعلام کرد، و قانون اساسی‌ای که هفتاد و دو سال پیش با امضای مظفرالدین شاه زاده شده بود، بی‌آنکه حتی یک نهاد یا یک گروه سازمان‌یافته برای دفاع از آن برخیزد، از میان رفت.

این همان عامل مشروعیت‌زدای هشتم بود: **نبود مدافع**. قانون اساسی مشروطه با گلوله نمرد؛ با بی‌اعتنایی مرد. شاهی که بیست و پنج سال آن را ابزار خود کرده بود، در روز بحران به آن تکیه نکرد، چون می‌دانست هیچ‌کس دیگر به آن تکیه نخواهد کرد. و ملتی که هفتاد سال دیده بود این متن هرگز در لحظه‌های سرنوشت‌ساز تعیین‌کننده نبوده، دلیلی نمی‌دید که در این لحظه از آن دفاع کند.

۶-۶. سه آزمون در یک نگاه

آزمون	آنچه قانون اساسی تعیین کرد	آنچه واقعاً تصمیم گرفت	عامل مشروعیت‌زدای غالب
آبان ۱۳۰۴	صورت تغییر سلطنت: رأی مجلس و مجلس مؤسسان	ارتش، انتخابات مهندسی‌شده، و محیط بین‌المللی با نقش بریتانیا	قانون اساسی نمایشی
شهریور ۱۳۲۰	صورت جانشینی: اصل ۳۷ و سوگند در	توافق فروغی با قدرت‌های اشغالگر	بیگانه به‌مثابه داور

آزمون	آنچه قانون اساسی تعیین کرد	آنچه واقعاً تصمیم گرفت	عامل مشروعیت‌زدای غالب
	مجلس		
آبان تا بهمن ۱۳۵۷	تقریباً هیچ	خیابان، شکاف در ارتش، و ترک کشور بدون کناره‌گیری	نبود مدافع

قانون اساسی‌ای که در سه لحظه انتقال قدرت، فقط در یکی حتی صورت تصمیم را تعیین نکند و در دو دیگر فقط صورت آن را تعیین کند، به مردم آموخته است که قدرت در ایران از جایی دیگر می‌آید. و ملتی که این را آموخته باشد، در لحظه بعدی انتقال قدرت، به جای متن، به سراغ همان جای دیگر می‌رود – به خیابان، به کاریزما، به ارتش، یا به بیگانه. انقلاب ۱۳۵۷، از این منظر، فقط سقوط یک پادشاه نبود؛ پایان منطقی هفتاد سال تجربه‌ای بود که در آن، قانون اساسی هرگز داور نشده بود.

۷. میراث: قانون اساسی جمهوری اسلامی و تکرار دوگانگی:

قانون اساسی ۱۳۵۸ با منشأیی آغاز شد که مشروطه هرگز نداشت: همه‌پرسی درباره نوع نظام در فروردین ۱۳۵۸، مجلس منتخبی برای نگارش متن، و همه‌پرسی دیگری برای تصویب آن در آذر همان سال. از منظر منشأ، این قانون اساسی در آغاز از مشروعیتی گسترده برخوردار بود. اما سه عامل مشروعیت‌زدا را از همان آغاز در خود داشت – و در بازنگری ۱۳۶۸، هر سه را تشدید کرد. بخش‌های ششم و هفتم کتاب این متن را به تفصیل می‌کاوند؛ اینجا فقط الگو را نشان می‌دهیم.

- **دوگانگی حاکمیت.** اصل ششم اداره امور کشور را به اتکای آرای عمومی می‌خواند؛ اصول پنجم، پنجاه و هفتم، و یکصد و دهم، اقتدار نهایی را به ولی فقیه می‌سپارند. همان دعوی ناتمام اصل دوم متمم مشروطه – ملت یا شریعت – این بار به سود شریعت، به تفسیر یک نهاد، حل شد. بازنگری ۱۳۶۸ با افزودن واژه «مطلقه» به اصل پنجاه و هفتم، این حل را قطعی کرد.

- **بازنگری به سود حاکم.** بر پایه اصل یکصد و هفتاد و هفتم، آغاز بازنگری در اختیار رهبر است، و برخی اصول – از جمله ولایت امر – تغییرناپذیر اعلام شده‌اند. مقایسه با قانون اساسی آلمان آموزنده است: آن متن نیز «اصل ابدی» دارد، اما اصل ابدی آلمان از کرامت انسان، دموکراسی، و فدرالیسم پاسداری می‌کند – یعنی از شهروند در برابر حکومت. اصل ابدی ایران از جایگاه حاکم پاسداری می‌کند – یعنی از حکومت در برابر شهروند. **اصل ابدی، وقتی از حقوق ملت دفاع کند، پشتوانه مشروعیت است؛ وقتی از جایگاه حاکم دفاع کند، دیوار زندان مشروعیت.**
- **فاصله متن و اجرا.** اصول چهل و هشتم، پانزدهم، و یکصدم – توزیع بی‌تبعیض منابع میان استان‌ها، حقوق زبانی، و شوراهای محلی – چنان‌که در بخش ۵-۳ دیدیم، سرنوشت انجمن‌های ایالتی مشروطه را تکرار کردند. و یک عامل دیگر، که در مشروطه نبود: نهادی که قرار بود داور مستقل باشد – شورای نگهبان – با تفسیری که از اصل نود و نهم کرد و نظارت خود بر انتخابات را «استصوابی» دانست، به جای داور، به دروازه‌بان رقابت سیاسی بدل شد. **دادگاه قانون اساسی، اگر از صاحب قدرت مستقل نباشد، داور نیست؛ بازوی حقوقی اوست.**

۸. درس‌های تطبیقی

کشور و متن	آنچه آن را مشروع کرد	درس برای ایران
آمریکا ۱۷۸۷	بازنگری دشوار، دیوان عالی با حق ابطال قانون، فدرالیسم	دوام قانون اساسی در دشواری تغییر و داوری مستقل است
آلمان ۱۹۴۹	دادگاه قانون اساسی مقتدر؛ اصل ابدی برای کرامت و دموکراسی؛ هم‌ترازسازی مالی میان ایالت‌ها	اصل ابدی باید از شهروند پاسداری کند، و منابع باید با فرمول میان مناطق پخش شود
هند ۱۹۵۰	مجلس مؤسسان فراگیر؛ کمیسیون مالی مستقل؛ حقوق زبانی و فدرالیسم	کشوری بسیار متنوع می‌تواند با توزیع قانونمند منابع، یکپارچه بماند
اسپانیا ۱۹۷۸	توافق همه نیروها؛ جوامع	تنوع منطقه‌ای را می‌توان در

کشور و متن	آنچه آن را مشروع کرد	درس برای ایران
	خودگردان با اختیارات مالی	قانون اساسی جای داد، نه در برابرش
آفریقای جنوبی ۱۹۹۶	توافق بر اصول پایه پیش از نگارش متن؛ دادگاه قانون اساسی که متن را با آن اصول سنجید	قواعد پیش از برندگان – حتی در نگارش خود قانون اساسی
ترکیه ۱۹۶۱ و ۱۹۸۲	– (هشدار)	قانون اساسی‌ای که پس از کودتا و زیر نظارت ارتش نوشته شود، با کسری مشروعیت زاده می‌شود

۹. اصول قانون اساسی مشروعیت‌بخش برای ایران آینده :

از این صد و بیست سال تجربه، ده اصل بیرون می‌آید. هر یک پاسخی است به یکی از شکست‌هایی که در این گفتار دیدیم.

۱. منشأ فراگیر و دومرحله‌ای. نخست توافق نیروهای اصلی جامعه بر اصول پایه،

سپس نگارش متن در مجلس مؤسسان منتخب، و سرانجام همه‌پرسی آزاد.

پاسخ به: غفلت فاتحان ۱۲۸۸ و قاعده «قواعد پیش از برندگان».

۲. منبع واحد حاکمیت: ملت. هیچ منبع دومی – سلطنتی، دینی، یا ایدئولوژیک – در

کنار آرای عمومی، حق فرمان نهایی ندارد. پاسخ به: اصل دوم متمم مشروطه و

اصول ۵ و ۵۷ قانون اساسی ۱۳۵۸.

۳. هیچ قدرت بدون مسئولیت. هر مقامی که قدرت اجرایی دارد، در برابر نهاد

منتخب پاسخگوست؛ و هر مقامی که پاسخگو نیست، قدرت اجرایی ندارد. پاسخ

به: استدلال مصدق در ۱۳۰۴.

۴. **دادگاه قانون اساسی مستقل.** با قضاتی که با اکثریت ویژه و از سوی نهادهای گوناگون برگزیده شوند، دوره‌ای طولانی و غیرقابل تمدید داشته باشند، و بتوانند قانون و فرمان را باطل کنند. پاسخ به: ۲۸ مرداد، و به شورای نگهبان.
۵. **اصل ابدی برای حقوق، نه برای حاکم.** کرامت انسان، حقوق بنیادین، و ماهیت دموکراتیک نظام تغییرناپذیرند؛ هیچ مقام و نهادی چنین نیست.
۶. **تمرکززدایی سیاسی و مالی.** شوراهای استانی منتخب با درآمد مستقل؛ کمیسیون مالی و مستقل که سهم استان‌ها از درآمدهای ملی – از جمله درآمد منابع طبیعی – را بر پایه فرمولی شفاف تعیین کند؛ و سهمی تضمین‌شده برای مناطقی که منابع در آنها قرار دارد. پاسخ به: اصول ۹۰ تا ۹۳ مشروطه و اصل ۴۸ قانون اساسی ۱۳۵۸ – اصولی که به بودجه بدل نشدند.
۷. **شهروندی برابر و حقوق زبانی و فرهنگی.** برابری کامل بدون تمایز قومی، دینی، جنسیتی، یا سیاسی، با حق آموزش به زبان مادری در کنار زبان ملی.
۸. **بی‌طرفی نیروهای مسلح.** ارتش و نهادهای امنیتی، به حکم قانون اساسی، از سیاست و فعالیت اقتصادی منع، و تابع اقتدار غیرنظامی منتخب‌اند. پاسخ به: ۱۳۰۴، ۱۳۳۲، و دهه‌های پس از ۱۳۶۸.
۹. **قاعده روشن انتقال قدرت.** متن باید برای هر حالت ممکن – جانشینی، استعفا، برکناری، ناتوانی، و خلأ قدرت – سازوکاری صریح، زمان‌دار، و زیر نظارت نهاد منتخب و دادگاه قانون اساسی داشته باشد. پاسخ مستقیم به سه آزمون ۱۳۰۴، ۱۳۲۰، و ۱۳۵۷.
۱۰. **بازنگری دشوار، اضطرار محدود.** بازنگری فقط با اکثریت ویژه در دو مجلس متوالی و تأیید در همه‌پرسی؛ و وضعیت اضطراری فقط برای مدتی محدود، با تمدید پارلمانی و نظارت قضایی. پاسخ به: بازنگری‌های ۱۳۲۸، ۱۳۳۶، ۱۳۴۶، و ۱۳۶۸.
- اما هیچ‌یک از این ده اصل کافی نیست اگر اصل یازدهمی – که در هیچ متنی نوشته نمی‌شود – وجود نداشته باشد: **جامعه‌ای که حاضر باشد از قانون اساسی‌اش دفاع**

کند. قانون اساسی با متن زنده نمی‌ماند؛ با انتظار مشترک شهروندان زنده می‌ماند – انتظار اینکه اگر کسی مرز را بشکند، همه با هم در برابرش خواهند ایستاد. ساختن این انتظار، کار احزاب، مطبوعات آزاد، جامعه مدنی، و آموزش شهروندی است. **قانون اساسی را حقوق‌دانان می‌نویسند؛ اما شهروندان آن را قانون اساسی می‌کنند.**

۱۰. جمع‌بندی گفتار

قانون اساسی مشروطه، با همه کاستی‌هایش، متنی بود که می‌توانست ایران را به سلطنت ولایتیه – حکومت امانت‌دار و پاسخگو – برساند. سه چیز مانع شد: تفسیری از قدرت که آن را تسلط می‌دانست نه مسئولیت؛ پیروزی‌ای که به جای تکمیل قواعد صرف تسویه حساب شد؛ و هفتاد سال تجربه‌ای که در آن، هر بار پرسش «چه کسی حکومت کند» مطرح شد، پاسخش جایی بیرون از قانون اساسی داده شد.

ایران امروز، با قانون اساسی دیگری، در همان نقطه ایستاده است. و درسی که مشروطه با هزینه هفتاد سال آموخت، برای فردای ایران از هر درس دیگری حیاتی‌تر است: **مشروعیت حکومت از قانون اساسی می‌آید، به شرطی که قانون اساسی، و نه قدرتمندان، در لحظه انتقال قدرت سخن آخر را بگوید.** هر قانون اساسی‌ای که این آزمون را نگذراند، هرچقدر هم زیبا نوشته شده باشد، فقط مقدمه‌ای است بر انقلاب بعدی.

بخش سوم: پهلوی اول – مشروعیت از راه نظم و نوسازی آمرانه (۱۳۰۴-۱۳۲۰)

رضاشاه با یک قرارداد نانوشته بر تخت نشست: «من نظم می‌آورم؛ شما اطاعت می‌کنید.» جامعه‌ای که پانزده سال آشوب را تجربه کرده بود، این قرارداد را، دست‌کم در آغاز، پذیرفت. پرسش این بخش این است که چرا قراردادی که در ۱۳۰۴ پذیرفته شد، در ۱۳۲۰ هیچ مدافعی نداشت.

پاسخ کوتاه این است: رضاشاه در شانزده سال به تعهد خود عمل کرد – نظم آورد – اما شرایط قرارداد را یک‌جانبه تغییر داد. اطاعت را کافی ندانست و تسلیم خواست؛ نظم را کافی ندانست و همه چیز را خواست، از پوشش مردم تا زمین‌هایشان؛ و هر کس را که می‌توانست به او بگوید قرارداد در حال شکستن است، از سر راه برداشت. قراردادی که فقط یک طرف حق تفسیرش را داشته باشد، قرارداد نیست؛ فرمان است. و فرمان، برخلاف قرارداد، هیچ‌کس را به دفاع از صادرکننده‌اش موظف نمی‌کند.

فصل ۸ – معماری قدرت و مدیریت مشروعیت: اتاقی که در آن کسی «نه» نمی‌گفت:

هر حکومتی دو معماری دارد: معماری آشکار، که در قانون اساسی و نمودار سازمانی دیده می‌شود، و معماری واقعی، که نشان می‌دهد تصمیم کجا گرفته می‌شود و چه کسی می‌تواند جلوی آن را بگیرد. در دوره رضاشاه، فاصله این دو معماری از هر دوره دیگری در صد سال اخیر بیشتر و، در عین حال، آشکارتر بود. قانون اساسی مشروطه سر جایش بود؛ مجلس جلسه داشت؛ دولت وزیر داشت. اما هر ایرانی آگاه می‌دانست که همه اینها صحنه‌اند، و بازیگر یکی است.

۸-۱. منبع ادعایی مشروعیت: نظم، ملت، و تجدد:

رضاشاه حق فرمان خود را بر سه پایه بنا کرد. پایه نخست **نظم** بود – همان سرمایه‌ای که در سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ اندوخته بود. پایه دوم **ملت** بود، به معنایی تازه: ملی‌گرایی‌ای که به ایران باستان بازمی‌گشت و هویت ایرانی را بر پایه زبان فارسی، تاریخ پیش از اسلام، و یکپارچگی سرزمینی تعریف می‌کرد. جشن هزاره فردوسی در ۱۳۱۳ و درخواست رسمی از دولت‌های خارجی برای به‌کارگیری نام «ایران» به جای «پرشیا» در ۱۳۱۴، نمادهای این پایه بودند. پایه سوم **تجدد** بود: وعده اینکه ایران را به کاروان کشورهای پیشرفته برساند.

آنچه در این سه پایه غایب بود، رأی بود. رضاشاه هرگز ادعا نکرد که حق فرمانش از انتخاب مردم می‌آید. و این غیبت، تصادفی نبود؛ گزینشی آگاهانه بود. او از تجربه مشروطه این نتیجه را گرفته بود که رأی مردم آشوب می‌آورد، و نظم را جایگزینی برتر برای آن می‌دانست. او درست دیده بود که مشروطه بدون دولت شکست خورد؛ اما نتیجه نادرستی گرفت: اینکه دولت بدون مشروطه کامیاب خواهد شد.

۸-۲. کانون تصمیم: یک نفر:

معماری واقعی قدرت در این دوره ساده بود: همهٔ تصمیم‌های مهم، و بسیاری از تصمیم‌های کوچک، از یک کانون می‌گذشت. مجلس‌های ششم تا سیزدهم با انتخاباتی تشکیل شدند که فهرست نامزدهای پذیرفتنی‌اش پیش از رأی‌گیری با نظر دربار و دستگاه‌های امنیتی و نظامی آماده می‌شد. نمایندگان که در مجلس پنجم مخالفت کرده بودند – مصدق، مدرس، و دیگران – یا از صحنه کنار رفتند، یا به تبعید و زندان افتادند. مدرس سال‌ها در تبعید ماند و در ۱۳۱۶ در همان تبعید جان باخت.

کابینه نیز به دستگاه اجرایی فرمان تبدیل شد. وزیران، حتی تواناترینشان، اغلب از تصمیم‌ها پس از اتخاذ آنها آگاه می‌شدند. این معماری دو ویژگی داشت که فهمش برای ادامهٔ کتاب ضروری است. نخست، **کانون تصمیم آشکار بود**. هیچ‌کس تردید نداشت که قدرت کجاست. این ویژگی، چنان‌که در فصل ۱۱ خواهیم دید، وقتی بحران رسید، به حکومت آسیب زد: نارضایتی همهٔ جامعه یک نشانی داشت. دوم، **کانون تصمیم تنها بود**. هیچ نهادی، هیچ گروهی، و تقریباً هیچ فردی وجود نداشت که بتواند تصمیم را پیش از اجرا به چالش بکشد.

۳-۸. ابزارهای مدیریت مشروعیت

از چهار ابزار مدیریت مشروعیت – اقناع، عملکرد، جذب، و اجبار – رضاشاه سه تا را به کار گرفت و یکی را تقریباً کنار گذاشت.

- **عملکرد** ابزار اصلی بود: امنیت راه‌ها، ارتش ملی، راه‌آهن، دانشگاه، دادگستری نوین. فصل ۱۰ کارنامهٔ این ابزار را می‌سنجد.
- **اجبار** ابزار پشتیبان بود و به تدریج ابزار نخست شد. شهربانی، به‌ویژه در سال‌های پایانی دهه، به دستگاهی برای نظارت و کنترل جامعه بدل شد. قانونی در ۱۳۱۰ هر مرام اشتراکی را جرم شناخت، و زندان قصر میزبان روشنفکران، روزنامه‌نگاران، رهبران عشایر، و حتی وزیران پیشین شد.

- **جذب** در آغاز به کار رفت و سپس کنار گذاشته شد. رضاشاه نخبگان سیاسی، خوانین، و روحانیان را در آغاز با مقام و امتیاز به سوی خود کشید؛ اما وقتی دیگر به آنها نیاز نداشت، همان امتیازها را پس گرفت.
- **اقتناع** ابزاری بود که کمتر از همه به کار گرفته شد. حکومت تبلیغ داشت، اما گفت‌وگو نداشت. حتی تلاشی کوتاه برای ساختن حزبی حکومتی در سال‌های نخست سلطنت – که با ابتکار تیمورتاش آغاز شد – زود رها شد. رضاشاه حتی حزب خودش را هم نمی‌خواست، چون حزب، حتی حزب وابسته، قانونی برای سخن گفتن است.
- این آخرین نکته شاید عمیق‌ترین نکته این فصل باشد. **حکومتی که حتی به حزب خود اعتماد نکند، از گفت‌وگو نمی‌ترسد؛ از هر جمعی می‌ترسد که در آن، کسی غیر از حاکم سخن بگوید.** و چنین حکومتی، هرچقدر هم کارآمد، نمی‌تواند حمایت عام بسازد، چون حمایت عام در جمع‌ها ساخته می‌شود، نه در صف‌ها.

۴-۸. حذف گام به گام صدای مخالف از اتاق تصمیم

- مهم‌ترین تحول معماری قدرت در این دوره، نه در نهادها، بلکه در ترکیب اتاق تصمیم رخ داد. در سال‌های نخست سلطنت، رضاشاه گرد خود مردانی داشت که هر یک اعتبار مستقل داشتند و، دست‌کم گاه، می‌توانستند نظر مخالف بدهند. در دهه دوم سلطنت، این مردان یک‌به‌یک حذف شدند:
- تیمورتاش، وزیر دربار و نیرومندترین مرد پس از شاه، در ۱۳۱۱ برکنار و بازداشت شد و در ۱۳۱۲ در زندان جان داد.
 - سردار اسعد بختیاری، وزیر جنگ، در ۱۳۱۲ بازداشت شد و در زندان درگذشت.
 - نصرت‌الدوله فیروز، وزیر مالیه، پس از برکناری و زندان، در ۱۳۱۶ در تبعید به قتل رسید.
 - علی‌اکبر داور، معمار دادگستری نوین و وزیر مالیه، در ۱۳۱۵ خودکشی کرد.

• محمدعلی فروغی، پس از حادثه مسجد گوهرشاد در ۱۳۱۴ که به اعدام شوهرخواهرش محمدولی اسدی، نایب‌التولیه آستان قدس، انجامید، از نخست‌وزیری کنار رفت و تا ۱۳۲۰ خانه‌نشین شد.

این فهرست را نباید فقط فهرستی از قربانیان خواند. باید آن را تاریخچه نابینا شدن یک حکومت خواند. هر یک از این مردان، صرف نظر از خطاهای خودشان، کانالی بود که از آن، اطلاعاتی متفاوت از آنچه شاه می‌خواست بشنود به او می‌رسید. با حذف هر یک، یک کانال بسته شد. تا اواخر دهه ۱۳۱۰، اتاق تصمیم پر از مجریانی بود که آموخته بودند شنیدن حقیقت برای شاه ناخوشایند است و گفتن آن برای گوینده مرگبار.

۵-۸. آیا راه دیگری بود؟ آتاتورک

قوی‌ترین دفاع از معماری قدرت رضاشاهی این است: ایران دولتی شکننده بود که از هم می‌پاشید، و فقط تمرکز کامل قدرت می‌توانست آن را نجات دهد. همسایه غربی ایران، ترکیه آتاتورک، با همین منطق اداره می‌شد، و کسی نمی‌گوید که آتاتورک کشورش را تباه کرد.

این مقایسه جدی است و ارزش دارد که دقیق پیگیری شود – چون نتیجه‌اش، برخلاف انتظار، دفاع از رضاشاه نیست. آتاتورک نیز اقتدارگرا بود، مخالفان را سرکوب کرد، و مدرن‌سازی آمرانه را پیش برد. اما او سه کار کرد که رضاشاه نکرد. **حزب ساخت** – حزب جمهوری خلق – که نهادی برای گردآوردن و پرورش نخبگان، و کانالی برای بازخورد بود. **جانشینی نهادی ساخت**، چنان‌که پس از درگذشتش در ۱۹۳۸، دولت بی‌وقفه ادامه یافت و عصمت اینونو، که پیش‌تر سال‌ها نخست‌وزیرش بود، جانشینش شد. و همان نظام، کمتر از یک دهه بعد، در ۱۹۴۶ به نظام چندحزبی گذر کرد و در ۱۹۵۰ قدرت را از راه صندوق رأی واگذار کرد.

رضاشاه هیچ‌یک از این سه را نساخت. نظامی که ساخت، بدون شخص او ایستادن نمی‌توانست – و شهریور ۱۳۲۰ همین را ثابت کرد. آتاتورک دولتی ساخت که از او بیشتر عمر کرد؛ رضاشاه دولتی ساخت که حتی تا پایان عمر او دوام نیاورد. تفاوت در مقدار اقتدار نبود؛ در این بود که آیا اقتدار، نهادی برای فراتر رفتن از شخص می‌سازد یا نه.

۸-۶. کارت امتیاز معماری قدرت (۱۳۰۴-۱۳۲۰)

معیار	امتیاز	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۱	اطاعت را با رضایت اشتباه گرفت؛ هیچ کانالی برای سنجش رضایت نساخت	بالا
شناخت منافع ملی	۲	یکپارچگی سرزمینی و حاکمیت را درست شناخت؛ اما منافع ملی را با دوام قدرت شخصی یکی گرفت	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۱	تواناترین کارگزاران را جذب کرد و سپس حذف کرد؛ اتاق تصمیم را از صدای مستقل تهی ساخت	بالا
واکنش به نارضایتی	۱	از عقب‌نشینی ۱۳۰۳ به سرکوب نظام‌مند رسید	بالا
تمرکز کامل قدرت در آزمون دوگانه	خودمحور	قدرت شخصی تقویت شد؛ کشور نهادی برای دوام پس از شخص نیافت	بالا

معیار «مدیریت منابع» در این بخش نیامده است، چون جای آن در فصل ۱۰ است.

۷-۸. جمع‌بندی

معماری قدرت رضاشاهی برای یک هدف بهینه شده بود: اجرای سریع ارادهٔ یک نفر. و برای این هدف، کارآمد بود. اما همین بهینه‌سازی، سه چیز را قربانی کرد: توان حکومت برای شنیدن، توان آن برای اصلاح خطا، و توان آن برای دوام پس از بنیان‌گذار. هر سه، در شهریور ۱۳۲۰، یک‌جا صورت‌حساب خود را فرستادند.

حکومت تک‌کانونی مانند پلی است که روی یک ستون ساخته شده: هرچه ستون محکم‌تر باشد، مهندس کمتر به این فکر می‌کند که اگر ستون بلرزد، چه خواهد شد.

فصل ۹ – خواسته‌ها و پاسخ‌ها: نوسازی‌ای که دشمنانش را خود ساخت

رضاشاه بسیاری از چیزهایی را که جامعه ایران به آن نیاز داشت، فراهم کرد. اما تقریباً هیچ‌یک را به شکلی که جامعه می‌خواست فراهم نکرد. این فصل با یک پرسش ساده هر قشر اجتماعی را می‌سنجد: آنها چه می‌خواستند، چه گرفتند، و به چه بهایی؟ پاسخ‌ها الگویی را آشکار می‌کنند که از رضاشاه فراتر می‌رود: **هدف درست با روش نادرست، نه فقط به هدف نمی‌رسد؛ مشروعیت خود هدف را هم می‌سوزاند.**

۹-۱. عشایر: یکپارچگی ملی به بهای معیشت

عشایر – که در آغاز این دوره بخش قابل توجهی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند – دو چیز می‌خواستند: ادامه شیوه زندگی کوچ‌رو، و درجه‌ای از خودگردانی که قرن‌ها داشتند. حکومت، با حق، آنها را تهدیدی برای یکپارچگی کشور می‌دید: خوانین مسلح، که برخی با قدرت‌های خارجی پیوند داشتند، دولت مرکزی را بارها به چالش کشیده بودند.

پاسخ حکومت در دو مرحله آمد. نخست خلع سلاح و شکستن قدرت خوانین – هدفی که با منافع ملی همخوان بود. سپس، در اوایل دهه ۱۳۱۰، سیاست اسکان اجباری، که در ادبیات آن دوره «تخته‌قاپو» نام گرفت. کوچ‌روان را در جاهایی ساکن کردند که برای دام‌هایشان مناسب نبود؛ دام‌ها تلف شدند؛ و جامعه‌ای که پیش‌تر خودبسنده بود، به فقر افتاد.

در آزمون دوگانه سود، مرحله نخست هم‌گرا بود: هم دولت را تقویت کرد و هم کشور را. مرحله دوم از هم‌گرایی گذشت و به خطای راهبردی لغزید: نه کشور را ثروتمندتر کرد، نه دولت را محبوب‌تر. شاهد روشنش این است که بسیاری از عشایر، بلافاصله پس از شهریور ۱۳۲۰، به کوچ بازگشتند. **سیاستی که با رفتن حاکم بلافاصله وارونه شود، هرگز پذیرفته نشده بود؛ فقط تحمل شده بود.**

۹-۲. روحانیت: از متحد ۱۳۰۳ تا قربانی ۱۳۱۴

روحانیت در ۱۳۰۳ از عوامل اصلی شکست کارزار جمهوری بود، و رضاخان برای جلب حمایت آن به قم رفت. یک دهه بعد، رابطه کاملاً وارونه شده بود. حکومت در چند گام، پایه‌های قدرت نهادی روحانیت را برچید: قانون مدنی نوین – که خود با مشارکت فقیهان و با تکیه بر فقه تدوین شد – نظام قضایی را به دادگستری دولتی سپرد؛ قانون متحدالشکل کردن لباس در ۱۳۰۷ پوشیدن لباس روحانی را به داشتن مجوز مشروط کرد؛ و قوانین بعدی، قضاوت را به دارندگان مدرک حقوق محدود ساختند.

بسیاری از این اصلاحات، از منظر دولت مدرن، ضروری بودند. نظام قضایی یکپارچه و قانون مدنی مدون، ستون‌های حاکمیت قانون‌اند. مسئله در خود اصلاحات نبود؛ در این بود که حکومت هیچ مجرای برای مذاکره درباره آنها نداشت. روحانیت، که بخش بزرگی از جامعه هنوز به آن اعتماد داشت، هیچ راهی برای ابراز مخالفت جز مقاومت نیافت.

لحظه واگرایی در تیر ۱۳۱۴ فرا رسید. در اعتراض به فرمان کلاه نوین و شایعه کشف حجاب، جمعیتی در مسجد گوهرشاد مشهد گرد آمدند. نیروهای نظامی به روی آنها آتش گشودند؛ شمار زیادی کشته شدند، و رقم دقیق آن تا امروز محل اختلاف است. محمدولی اسدی، نایب‌التولیه آستان قدس، که به گفته برخی منابع کوشیده بود میان حکومت و معترضان میانجی شود، اعدام شد.

این لحظه را باید با لحظه ۱۳۰۳ مقایسه کرد. در هر دو، رضاشاه با مخالفت مذهبی گسترده روبه‌رو بود. در ۱۳۰۳، عقب نشست و مسیر را تغییر داد. در ۱۳۱۴، شلیک کرد. تفاوت در شدت مخالفت نبود؛ در جایگاه او بود. رهبری که دیگر به رضایت دیگران نیاز ندارد، دیگر هزینه نارضایتی آنها را نمی‌بیند – تا روزی که آن هزینه یک‌جا پرداخت شود. فاصله ۱۳۱۴ تا ۱۳۵۷ چهل و سه سال است؛ اما روحانیتی که در ۱۳۵۷ دولت پهلوی را برانداخت، حافظه‌ای داشت که از گوهرشاد آغاز می‌شد.

۳-۹. بازار: تأمین مالی نوسازی بر دوش مصرف‌کننده

بازار، که در مشروطه ستون مالی جنبش بود، دو چیز می‌خواست: آزادی تجارت و مالیات قابل تحمل. حکومت در هر دو زمینه در جهت مخالف حرکت کرد. قانون انحصار تجارت خارجی در ۱۳۱۰ تجارت را تابع مجوز دولتی کرد؛ انحصارهای دولتی بر کالاهای اساسی گسترش یافت؛ و مهم‌تر از همه، هزینه بزرگ‌ترین پروژه دوره – راه‌آهن سراسری – از راه مالیات بر قند و شکر و چای تأمین شد.

این آخرین تصمیم، نمونه‌ای درسی برای معیار مدیریت منابع است، و فصل ۱۰ آن را به تفصیل می‌کاود. اینجا کافی است بگوییم: مالیات بر قند و چای مالیاتی بر مصرف عمومی است، و بار آن به نسبت درآمد، بر دوش فقیرترین خانواده‌ها سنگین‌تر است. نوسازی‌ای که بر دوش فقیران ساخته شود و بدون صدای آنان طراحی شود، حتی اگر به سود آنان باشد، به نام آنان ثبت نمی‌شود.

۴-۹. روشنفکران: تجدد بدون آزادی

طبقه متوسط جدید و روشنفکران – معلمان، کارمندان، تحصیل‌کردگان اروپا، روزنامه‌نگاران – طبیعی‌ترین متحدان رضاشاه بودند. آنها نیز مدرسه، دانشگاه، دادگستری نوین، و پایان نفوذ بیگانه را می‌خواستند. بسیاری از آنان در سال‌های نخست با شور از او حمایت کردند.

اما این طبقه چیز دیگری هم می‌خواست، که برای آن در مشروطه جنگیده بود: آزادی. و حکومت دقیقاً همان را از او دریغ کرد. مطبوعات مستقل خاموش شد. محمد فرخی یزدی، شاعر و مدیر روزنامه، در ۱۳۱۸ در زندان جان داد. تقی ارانی، فیزیکدان و نظریه‌پرداز چپ، در ۱۳۱۶ همراه با گروهی که بعدها به «پنجاه و سه نفر» شهرت یافتند بازداشت شد و در ۱۳۱۸ در زندان درگذشت. روشنفکرانی که همکاری کردند، در نهادهایی چون فرهنگستان جذب شدند؛ آنها که نکردند، به سکوت پناه بردند.

حاصل، شکافی بود که چهار دهه بعد به فاجعه انجامید. حکومت پهلوی طبیعی‌ترین متحد خود را – طبقه‌ای که تجدد را می‌خواست – به مخالف بدل کرد، چون نتوانست بپذیرد که این طبقه، تجدد را بدون آزادی نمی‌خواهد. این خطا در دوره محمد رضا شاه، با ابعادی بسیار بزرگ‌تر، تکرار شد.

۵-۹. زنان: هدف درست، روش نادرست، و میراثی وارونه

هیچ سیاستی در دوره رضاشاه به اندازه کشف حجاب، هم‌زمان ستایش و نفرت برنیانگیخت. و هیچ‌کدام برای درس این فصل روشن‌تر نیست.

جنبشی از زنان ایرانی از دوران مشروطه برای آموزش، حضور اجتماعی، و حقوق برابر کوشیده بود. حکومت در برخی زمینه‌ها به این خواست پاسخ داد: مدارس دخترانه گسترش یافت و دانشگاه تهران از میانه دهه ۱۳۱۰ زنان را پذیرفت. این بخش از سیاست، همگرا بود.

اما در ۱۷ دی ۱۳۱۴، حکومت گامی برداشت که از خواست به اجبار گذشت: کشف حجاب، که با نیروی شهربانی در خیابان‌ها اجرا شد. برای بخشی از زنان، این آزادی بود. برای بخش بزرگ دیگری، که حجاب را بخشی از هویت دینی خود می‌دانستند، این به معنای خانه‌نشینی بود – زنانی که برای پرهیز از رویارویی با پلیس، سال‌ها از خانه بیرون نیامدند. سیاستی که قرار بود زنان را به عرصه عمومی بیاورد، بخشی از آنان را از آن عرصه بیرون راند.

میراث این سیاست، از منظر سیاستمدار، از خود آن آموزنده‌تر است. کشف حجاب اجباری، حقوق زنان را در ذهن بخش بزرگی از جامعه با زور حکومت پیوند داد. و چهل و پنج سال بعد، حکومتی دیگر با منطقی وارونه اما با همان روش – پوشش اجباری – به همان خطا دچار شد. حجاب اجباری و کشف حجاب اجباری دو روی یک سکه‌اند: هر دو بدن شهروند را میدان نمایش ایدئولوژی حکومت کردند، و هر دو مخالفانی ساختند که بیش از حکومتشان دوام آوردند. حکمرانی خردورز، در مسائل

وجدانی، به جای تحمیل، حق انتخاب را تضمین می‌کند – چون تنها حقی که با تغییر حکومت وارونه نمی‌شود، حقی است که هیچ حکومتی آن را تحمیل نکرده باشد.

۹-۶. دهقانان و اقوام: آنان که شنیده نشدند

دو گروه دیگر در این دوره اصلاً شنیده نشدند. **دهقانان**، که اکثریت جمعیت کشور بودند، هیچ اصلاح ارضی‌ای ندیدند. برعکس، مالکان بزرگ در مجلس‌هایی که بیشتر نمایندگان‌شان از همین طبقه بودند، موقعیت خود را تثبیت کردند، و خود رضاشاه، از راه خرید و تملک‌هایی که بسیاری از آنها اجباری بود، به بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور، به‌ویژه در مازندران، بدل شد. **اقوام** غیرفارس نیز با سیاست یکسان‌سازی زبانی و فرهنگی روبه‌رو شدند. نارضایتی هر دو گروه در این دوره خاموش ماند – و فقط چند سال پس از ۱۳۲۰، در بحران آذربایجان و کردستان و در جنبش‌های دهقانی، صدای خود را یافت.

۹-۷. نمودار خواسته و پاسخ

قشر	خواسته اصلی	پاسخ حکومت	پیامد برای مشروعیت
عشایر	معیشت کوچ‌رو و خودگردانی	خلع سلاح، سپس اسکان اجباری	فقر و بازگشت به کوچ پس از ۱۳۲۰
روحانیت	نفوذ نهادی، قضاوت، اوقاف	برچیدن نهادی بدون مذاکره؛ سرکوب گوه‌رشاد	دشمنی پایدار که در ۱۳۵۷ نقش‌آفرین شد
بازار	آزادی تجارت، مالیات قابل تحمل	انحصار تجارت، مالیات بر کالای عمومی	ناخشنودی پنهان و ائتلاف بعدی با روحانیت
روشنفکران	تجدد همراه با آزادی	تجدد بدون آزادی؛ زندان و سانسور	تبدیل متحد طبیعی به مخالف
زنان	آموزش و حضور اجتماعی	آموزش (همگرا)؛ کشف حجاب اجباری (واگرا)	دست‌آورد واقعی همراه با شکاف عمیق هویتی

قشر	خواسته اصلی	پاسخ حکومت	پیامد برای مشروعیت
دهقانان	زمین و رهایی از ستم مالکانه	هیچ؛ تقویت مالکان و تملک‌های شاه	نارضایتی خاموش
اقوام	حقوق زبانی و فرهنگی	یکسان‌سازی	بحران‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵

۸-۹. کارت امتیاز: رضاشاه در برابر خواسته‌های جامعه

معیار	امتیاز	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۱	برخی نیازها را درست شناخت؛ اما روش را بی‌اهمیت دانست و رضایت را نسنجید	بالا
واکنش به نارضایتی	۰ تا ۱	از عقب‌نشینی ۱۳۰۳ به شلیک ۱۳۱۴	بالا
گوهرشاد در آزمون دوگانه	خودمحور ← خطای راهبردی	اقتدار شاه در کوتاه‌مدت حفظ شد؛ هم کشور و هم سلسله در درازمدت هزینه دادند	متوسط

۹-۹. جمع‌بندی

رضاشاه در بسیاری موارد به نیاز جامعه پاسخ داد، اما تقریباً هرگز به خواست آن. این دو یکی نیستند. نیاز را می‌توان از بیرون تشخیص داد؛ خواست را فقط می‌توان شنید. حکومتی که می‌پندارد بهتر از مردم می‌داند آنان به چه نیاز دارند، ممکن است گاه درست بگوید. اما حتی وقتی درست می‌گوید، نیازی را که بدون پرسیدن برآورده کند، به جای سپاس، رنجش برمی‌انگیزد. مردم اصلاحی را که به نام آنان اما بدون آنان انجام شود، از آن خود نمی‌دانند – و چیزی را که از آن خود ندانند، روز خطر از آن دفاع نمی‌کنند.

فصل ۱۰ – کارنامه کارآمدی و مدیریت منابع: دولتی که ساخت اما حساب پس نداد

منصفانه نیست کارنامه رضاشاه را بدون اذعان به دستاوردهایش داوری کرد. در شانزده سال، کشوری که دولت مرکزی کارآمد نداشت، صاحب ارتش ملی، دیوان سالاری مدرن، دادگستری یکپارچه، ثبت اسناد، بانک ملی، دانشگاه، و راه آهنی شد که شمال و جنوب کشور را به هم پیوند داد. هیچ یک از حکومت های پیش از او در یک قرن چنین کارنامه ای نداشتند.

پرسش این فصل این نیست که رضاشاه کار کرد یا نه – کرد. پرسش این است که منابع کشور را در چه جهتی، با چه اولویتی، و به حساب چه کسی خرج کرد؛ و آیا این شیوه خرج کردن، به همان اندازه که دولت را توانا کرد، آن را مشروع هم کرد.

۱۰-۱. لغو کاپیتولاسیون و بانک ملی: همگرایی کامل

دو تصمیم در این دوره، بی تردید در خانه همگرا جای می گیرند. نخست، لغو کاپیتولاسیون در ۱۳۰۷ – امتیازی که اتباع برخی قدرت های خارجی را از شمول دادگاه های ایران معاف می کرد. این تصمیم حاکمیت قضایی ایران را بازگرداند و به همان اندازه که به اقتدار حکومت افزود، به عزت ملی هم افزود. دوم، تأسیس بانک ملی در ۱۳۰۷ و انتقال تدریجی حق نشر اسکناس از بانک شاهنشاهی، که بانکی بریتانیایی بود، به دولت ایران.

در هر دو مورد، رضاشاه منافع ملی را درست شناخت، زمان را درست سنجید، و از متخصصان – به ویژه داور در مورد نخست – بهره برد. این تصمیم ها نشان می دهند که توان عقلانیت ملی در این حکومت وجود داشت. مسئله هرگز این نبود که رضاشاه نمی توانست منافع ملی را تشخیص دهد؛ مسئله این بود که هر جا منافع ملی با اقتدار شخصی او همسو بود، آن را با درخشش دنبال می کرد، و هر جا همسو نبود، کمتر.

۲-۱۰. راه‌آهن سراسری: پروژه ملی با بودجه فقیران

راه‌آهن سراسری، که در ۱۳۰۶ آغاز و در ۱۳۱۷ تکمیل شد، نماد کامل این دوره است. از یک سو، دستاوردی شگفت بود: بدون وام خارجی، با درآمد داخلی، و در زمینی کوهستانی و دشوار. استقلال مالی آن، از منظر منافع ملی، تصمیمی هوشمندانه بود؛ ایرانیان تجربه تلخ وام‌های خارجی دوران قاجار را از یاد نبرده بودند.

از سوی دیگر، شیوه تأمین مالی آن پرسشی بنیادی را پیش می‌کشد. بخش اصلی هزینه از راه مالیات بر قند و شکر و چای تأمین شد – کالاهایی که در سبد هر خانواده ایرانی، از ثروتمند تا فقیر، وجود داشت. مالیات بر چنین کالاهایی مالیاتی کاهنده است: بار آن، به نسبت درآمد، بر دوش فقیرترین‌ها سنگین‌تر است. در همان حال، زمین‌داران بزرگ – که بیشتر نمایندگان مجلس از میان آنان بودند – از مالیات مستقیم بر ثروت خود تا حد زیادی در امان ماندند.

این فقط مسئله عدالت مالیاتی نیست؛ مسئله مشروعیت است. میان مالیات و نمایندگی پیوندی کهن هست. شهروندی که مالیات می‌پردازد، حق دارد بپرسد مالیاتش کجا خرج می‌شود و در تصمیم درباره آن سهم داشته باشد. رضاشاه از دهقانان و کارگران مالیات گرفت، اما به آنها سهمی در تصمیم نداد. **حکومتی که از فقیران مالیات بگیرد و به ثروتمندان کرسی مجلس بدهد، هم فقیران را از دست داده است و هم ثروتمندان را، چون اولی را رنجانده و دومی را به نیاز نداشتن به مردم عادت داده است.**

یک طنز تلخ تاریخی نیز در کار بود. همین راه‌آهن، که با پول مردم ایران و با هدف استقلال ساخته شد، در شهریور ۱۳۲۰ یکی از دلایل اهمیت راهبردی ایران برای متفقین شد: کوتاه‌ترین و امن‌ترین مسیر برای رساندن تدارکات به شوروی. دستاوردی که قرار بود حاکمیت را تقویت کند، در غیاب سیاست خارجی‌ای که ارزش آن را به برگ

برنده چانه‌زنی بدل کند، به هدفی برای اشغال تبدیل شد. فصل ۱۱ به این نکته بازمی‌گردد.

۳-۱۰. قرارداد نفت ۱۳۱۲: لحظه واگرایی در قلب منافع ملی

اگر بخواهیم یک تصمیم را برگزینیم که معیار «شناخت منافع ملی» را در این دوره به آزمون بگذارد، آن تصمیم قرارداد نفت ۱۳۱۲ است.

امتیاز داری، که در ۱۲۸۰ به بریتانیایی‌ها واگذار شده بود، در ۱۳۴۰ به پایان می‌رسید. ایرانیان سال‌ها از سهم ناچیز خود از درآمد نفت شکایت داشتند. در آذر ۱۳۱۱، رضاشاه به‌طور ناگهانی امتیاز را لغو کرد - تصمیمی جسورانه که بریتانیا را به شکایت به جامعه ملل واداشت. تا اینجا، تصمیم در جهت منافع ملی بود: لغو امتیاز، برگ برنده‌ای برای مذاکره دوباره بود.

اما قرارداد تازه‌ای که در اردیبهشت ۱۳۱۲ امضا شد، با آنکه شرایط مالی را تا حدی بهبود بخشید و قلمرو امتیاز را کوچک‌تر کرد، مدت آن را تا ۱۳۷۲ تمدید کرد - یعنی سی و دو سال بیشتر از امتیاز اصلی. سید حسن تقی‌زاده، وزیر مالیه‌ای که قرارداد را امضا کرد، پانزده سال بعد در مجلس گفت که در آن ماجرا اختیاری نداشته و فقط ابزار اجرای تصمیمی بوده که دیگری گرفته بود.

با آزمون دوگانه سود، این تصمیم چنین خوانده می‌شود: در کوتاه‌مدت، به سود حکومت بود - درآمدی پایدارتر و قابل پیش‌بینی‌تر، و پایان دادن به بحرانی دیپلماتیک با قدرتی که رضاشاه نمی‌خواست با آن رویارو شود. در درازمدت، به زیان کشور بود: مسئله نفت حل نشد، فقط به تعویق افتاد، و همین تعویق، دو دهه بعد، به بحران ملی شدن نفت، کودتای ۱۳۳۲، و زخمی انجامید که مشروعیت پهلوی دوم را تا پایان همراهی کرد. پس تصمیم ۱۳۱۲ در کوتاه‌مدت **خودمحور** بود و در درازمدت به **خطای راهبردی** بدل شد - هم برای کشور، و هم برای خود سلسله پهلوی.

قوی‌ترین دفاع از این تصمیم این است که ایران ۱۳۱۲ اهرم چندانی در برابر بریتانیا نداشت، و قرارداد تازه، با همه کاستی‌هایش، بهتر از قرارداد پیشین بود. این دفاع بخشی از حقیقت را دارد. اما پاسخش در خود ماجراست: حکومتی که در آذر ۱۳۱۱ جسارت لغو امتیاز را داشت، اهرمی داشت. آنچه نداشت، حمایت سازمان‌یافته داخلی بود – مجلسی مستقل، افکار عمومی آزاد، و مطبوعات که بتوانند به مذاکره‌کننده ایرانی پشتوانه دهند. قدرتی که جامعه را خاموش کرده باشد، پشت میز مذاکره با بیگانه تنه‌است؛ و مذاکره‌کننده تنها، معمولاً زودتر کوتاه می‌آید. بیست سال بعد، مصدق با پشتوانه مجلس و خیابان، همان بریتانیا را به میز آورد – هرچند سرانجام او نیز شکست خورد، اما به دلایلی که در فصل ۱۲ و ۱۳ خواهیم دید.

۴-۱۰. اولویت بودجه: ارتش، پایتخت، و املاک شاه

الگوی تخصیص منابع در این دوره سه ویژگی داشت. نخست، ارتش بزرگ‌ترین سهم بودجه را برد. در سال‌های نخست، این اولویت با منافع ملی همخوان بود: امنیت پیش‌شرط هر چیز دیگری بود. اما سهم ارتش حتی پس از برقراری امنیت داخلی بالا ماند، و ارتشی که این همه هزینه برای آن شده بود، در شهریور ۱۳۲۰ در چند روز از هم پاشید. این پرسش را پیش می‌کشد که آیا آن ارتش برای دفاع از کشور ساخته شده بود یا برای کنترل آن.

دوم، تمرکز سرمایه‌گذاری در پایتخت و چند شهر بزرگ، و غفلت از روستا – جایی که اکثریت ایرانیان زندگی می‌کردند. بهداشت روستایی، کشاورزی، و آموزش روستایی، در مقایسه با پروژه‌های نمادین شهری، سهم اندکی گرفتند.

سوم، و از همه حساس‌تر، مرز مبهم میان دارایی ملی و دارایی شخصی. رضاشاه از راه خرید و تملک – که بخش قابل توجهی از آن با فشار و اجبار انجام شد – به بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور، به‌ویژه در مازندران، بدل شد، و برخی سرمایه‌گذاری‌های صنعتی دولتی در نزدیکی این املاک متمرکز شد. پس از شهریور ۱۳۲۰، شکایت‌های گسترده از این

تملك‌ها و تلاش‌ها برای بازگرداندن آنها نشان داد كه جامعه این دارایی‌ها را هرگز مشروع نپذیرفته بود.

این سومین ویژگی، از منظر مشروعیت، از دو دیگر زیان‌بارتر بود. شهروند ممكن است تمرکز بودجه بر ارتش را بپذیرد، اگر تهدیدی واقعی ببیند. ممكن است تمرکز بر پایتخت را تحمل کند، اگر امید داشته باشد نوبت به روستای او هم می‌رسد. اما وقتی ببیند كه كسی كه از او فداکاری می‌خواهد، خود به ثروتمندترین مرد كشور بدل شده، دیگر هیچ روایتی دربارهٔ منافع ملی را باور نمی‌کند. فساد حاکم فقط پول را نمی‌دزد؛ اعتبار هر دعوتی را كه حاکم به نام ملت می‌کند نیز می‌دزد.

۵-۱۰. کارت امتیاز: کارآمدی و مدیریت منابع

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
مدیریت منابع (کل دوره)	۲	دستاوردهای زیرساختی واقعی؛ تأمین مالی کاهنده؛ تمرکز شهری؛ مرز مبهم دارایی ملی و شخصی	متوسط
شناخت منافع ملی (کل دوره)	۲	درخشان در حاکمیت قضایی و پولی؛ ضعیف در نفت	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۲ تا ۳	داور، تیمورتاش، و نسل نخست کارگزاران – پیش از حذف آنان	بالا
لغو کاپیتولاسیون و تأسیس بانک ملی	همگرا	–	بالا
راه‌آهن سراسری	همگرا با هزینهٔ واگرا	هدف ملی، تأمین مالی بر دوش فقیران	بالا
قرارداد نفت ۱۳۱۲	خودمحور ← خطای راهبردی	آرامش کوتاه‌مدت به بهای بحران درازمدت	متوسط

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
تملك‌های شخصی	خودمحور	—	بالا

۶-۱۰. جمع‌بندی

کارنامهٔ رضاشاه در کارآمدی، بهتر از کارنامهٔ او در مشروعیت است — و همین، خطرناک‌ترین بخش آن است. کارآمدی به او این توهّم را داد که مشروعیت را دارد، و به ناظران بیرونی این توهّم را داد که نظامش پایدار است. اما کارآمدی‌ای که حساب پس ندهد، فقط حمایت خاص می‌سازد، نه حمایت عام. جامعه از راه‌آهن استفاده کرد، از دانشگاه بهره برد، و از امنیت راه‌ها سود برد — و در شهریور ۱۳۲۰، بدون کوچک‌ترین تردیدی، شاهی را که اینها را ساخته بود رها کرد.

حکومت می‌تواند با کارآمدی، رضایت امروز را بخرد؛ اما فقط با پاسخگویی می‌تواند وفاداری فردا را بسازد. رضاشاه اولی را خرید و دومی را نساخت.

فصل ۱۱ – سلب مشروعیت خاموش و شهریور ۱۳۲۰: کشوری که در سرنوشت خود غایب بود

در شهریور ۱۳۲۰ دو فروپاشی رخ داد، و فقط یکی از آنها دیده شد. فروپاشی دیدنی، فروپاشی ارتش بود: نیرویی که شانزده سال بزرگ‌ترین سهم بودجه را برده بود، در چند روز از هم پاشید. فروپاشی نادیدنی، اما بنیادی‌تر، فروپاشی رابطه حکومت و جامعه بود – رابطه‌ای که سال‌ها پیش از شهریور از درون تهی شده بود و فقط منتظر لحظه‌ای بود که ترس برداشته شود تا تهی بودنش آشکار شود.

۱۱-۱. سلب مشروعیتی که کسی نسنجید

با مقیاس چهارمرحله‌ای فصل ۳، جامعه ایران در اواخر دهه ۱۳۱۰ کجا ایستاده بود؟ شواهد مستقیم اندک‌اند، چون هیچ مجرای برای ابراز آزادانه نظر وجود نداشت – و این خود، طبق قاعده کوران، داده‌ای است. اما شواهد غیرمستقیم روشن‌اند. روحانیت پس از گوهرشاد در مرحله گسست هنجاری بود. روشنفکرانی که تجدد را بدون آزادی نمی‌خواستند، در بی‌اعتمادی نهادی کامل به سر می‌بردند. عشایر و دهقانان هرگز در هیچ کانالی شنیده نشده بودند. و حتی درون حکومت، نخبگانی که شاهد سرنوشت تیمورتاش و داور بودند، وفاداری را با ترس اشتباه نمی‌گرفتند.

قوی‌ترین شاهد اما پس از واقعه آمد. در هفته‌ها و ماه‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، ایران انفجاری از سخن را تجربه کرد: ده‌ها روزنامه تازه، احزاب تازه، آزادی زندانیان سیاسی، بازگشت تبعیدیان، و سیلی از شکایت درباره تملک‌های شاه. چنین انفجاری از هیچ پدید نمی‌آید. سخنی که در یک هفته بیرون می‌ریزد، سال‌ها در سکوت انباشته شده بود. شهریور ۱۳۲۰ سلب مشروعیت را آغاز نکرد؛ آن را آشکار کرد.

۱۱-۲. جهانی که دگرگون شد، و حکومتی که نشنید

در شهریور ۱۳۱۸، با آغاز جنگ جهانی دوم، ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد. این تصمیم، به خودی خود، عاقلانه بود. اما بی‌طرفی، چنان‌که در فصل ۶ دیدیم، اعلامیه نیست؛ توانی است که باید آن را با سیاست خارجی فعال پشتیبانی کرد. و ایران در این زمینه با یک واقعیت دشوار روبه‌رو بود: آلمان در سال‌های پیش از جنگ به بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران بدل شده بود، کارشناسان آلمانی در صنایع و پروژه‌های زیرساختی ایران حضور گسترده داشتند، و در بخش‌هایی از نخبگان حکومتی، تحسینی آشکار نسبت به کارآمدی آلمان وجود داشت.

در اول تیر ۱۳۲۰، آلمان به شوروی حمله کرد، و در یک روز جایگاه ایران در جهان دگرگون شد. بریتانیا و شوروی ناگهان متحد شدند، و ایران – با راه‌آهنی که از خلیج فارس تا دریای خزر کشیده شده بود – به کوتاه‌ترین و امن‌ترین مسیر برای رساندن تدارکات به جبهه شرقی بدل شد. تا پیش از این روز، بی‌طرفی ایران برای هر دو قدرت تحمل‌پذیر بود. از این روز به بعد، برای هیچ‌یک تحمل‌پذیر نبود.

این لحظه، آزمونی ناب برای معیار سوم – **شناخت منافع ملی و خواندن موازنه قدرت جهانی** – بود. پرسش برای هر سیاستمدار ایرانی در تیر ۱۳۲۰ باید این می‌بود: اکنون که ایران برای دو قدرت بزرگ همسایه ارزشی راهبردی یافته است، چگونه این ارزش را به برگ برنده‌ای برای منافع ملی بدل کنیم، پیش از آنکه آن را به زور از ما بگیرند؟

۳-۱۱. لحظه واگرایی: یادداشت‌های تیر و مرداد ۱۳۲۰

بریتانیا و شوروی در ۲۸ تیر و ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ در یادداشت‌هایی از دولت ایران خواستند که اتباع آلمانی را اخراج کند. پیش روی رضاشاه سه گزینه بود:

۱. **پذیرش کامل و سریع** خواسته‌ها، که شاید حمله را به تعویق می‌انداخت، اما ایران را بدون هیچ دستاوردی تابع خواست متفقین می‌کرد.

۲. **معامله پیشدستانه:** ابتکار عمل را به دست گرفتن، و پیشنهاد همکاری در مسیر تدارکاتی در برابر تضمین‌هایی مشخص – احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی، زمان‌بندی روشن خروج نیروهای خارجی، و کمک اقتصادی.

۳. **تعلل:** اجرای بخشی از خواسته‌ها، کاهش شمار آلمانی‌ها بدون اخراج کامل، و امید به اینکه زمان – و شاید پیروزی آلمان – مسئله را حل کند.
رضاشاه گزینه سوم را برگزید.

استدلال این کتاب – و دیدگاه نویسنده – این است که این گزینش، یکی از آشکارترین خطاهای راهبردی صد سال اخیر بود. دلیلش را با معیارهای پنج‌گانه می‌توان روشن کرد.

در شناخت منافع ملی، رضاشاه یا موازنه تازه را دریافت، یا دریافت و بر آن شرط بست که آلمان پیروز خواهد شد. در تابستان ۱۳۲۰، پیشروی‌های سریع آلمان در شوروی بسیاری را در جهان به چنین نتیجه‌ای رسانده بود. اما حتی اگر این شرط معقول می‌نمود، سیاستمدار عاقل بر یک نتیجه شرط نمی‌بندد وقتی هزینه باختن، اشغال کشور است. او باید راهی بیابد که در هر دو سناریو کشور را امن نگه دارد.

در به‌کارگیری متخصصان و کانال‌های اطلاعاتی، حکومت در بدترین وضعیت ممکن بود. اتاق تصمیم، چنان‌که فصل ۸ نشان داد، سال‌ها پیش از صداهای مستقل تهی شده بود. وزیران و فرماندهان آموخته بودند که گفتن خبر بد به شاه هزینه دارد. این پرسش که آیا کسی در اطراف او جرئت داشت بگوید ارتش ایران توان مقاومت ندارد، یا عزم متفقین جدی است، احتمالاً قوی‌ترین شاهد این فصل است: **شاهی که سال‌ها گوش خود را به روی «نه» بسته بود، در لحظه‌ای که سرنوشت کشور به شنیدن یک «نه» بستگی داشت، دیگر کسی را نداشت که آن را بگوید.**

در آزمون دوگانه سود، تعلل در هیچ سناریویی به سود کشور نبود. اگر انگیزه‌اش حفظ تصویر استقلال و اقتدار شاه بود – اینکه شاهی که شانزده سال حاکمیت را شعار خود

کرده بود، نمی‌خواست در برابر خواست بیگانه سر خم کند – پس انگیزه‌ای خودمحور بود. و چون نتیجه‌اش هم اشغال کشور بود و هم برکناری خود شاه، در نهایت به خانه **خطای راهبردی** رسید: تصمیمی که هم کشور و هم حکومت را قربانی کرد.

۴-۱۱. آیا راه دیگری بود؟ گواه ترکیه و گواه پسر

قوی‌ترین دفاع از رضاشاه این است که اشغال در هر حال اجتناب‌ناپذیر بود: نیاز متفقین به مسیر تدارکاتی شوروی چنان حیاتی بود که هیچ پاسخی از تهران آن را متوقف نمی‌کرد. بسیاری از مورخان این دیدگاه را دارند، و باید آن را جدی گرفت.

اما حتی اگر **وقوع** حضور نظامی متفقین اجتناب‌ناپذیر بود، **شرایط** آن چنین نبود. و تفاوت میان این دو، تفاوت میان اشغال و همکاری است: میان ارتشی که در چند روز از هم می‌پاشد و دولتی که بر سر میز می‌نشیند و شرط می‌گذارد. دو گواه نشان می‌دهند که راه دوم وجود داشت.

گواه نخست، ترکیه است. عصمت اینونو با همان دوراهی روبه‌رو بود: کشوری در میان قدرت‌های متخاصم، با پیوندهای اقتصادی با آلمان و فشار از سوی متفقین. ترکیه در ۱۹۳۹ با بریتانیا و فرانسه پیمان بست، در ۱۹۴۱ با آلمان پیمان دوستی امضا کرد، از هر دو سو کمک گرفت، بی‌طرفی خود را تا پایان جنگ با دیپلماسی فعال حفظ کرد، و در ۱۹۴۵، درست به موقع، به آلمان اعلام جنگ داد تا جایگاهی در نظم پس از جنگ بیابد. ترکیه موقعیت جغرافیایی و ارتشی متفاوت داشت؛ اما درسش برای ایران این است که **بی‌طرفی موفق، هنر مذاکره همیشگی است، نه وفاداری لجوجانه به یک موضع.**

گواه دوم، رفتار خود حکومت ایران پس از رضاشاه است. دولت فروغی، زیر سلطنت محمدرضا شاه، در ۹ بهمن ۱۳۲۰ پیمان سه‌جانبه را با بریتانیا و شوروی امضا کرد: ایران همکاری در مسیر تدارکاتی را پذیرفت، و در برابر آن، تعهد رسمی دو قدرت به احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی ایران و خروج نیروهایشان حداکثر شش ماه پس از پایان

جنگ را گرفت. در شهریور ۱۳۲۲ ایران به آلمان اعلام جنگ داد، در آذر همان سال کنفرانس تهران با بیانیه‌ای دربارهٔ استقلال ایران پایان یافت، و ایران در شمار بنیان‌گذاران سازمان ملل جای گرفت. همین تعهدهای مکتوب، در بحران آذربایجان ۱۳۲۵، به برگ برندهٔ ایران برای خروج نیروهای شوروی بدل شد. آنچه پسر پس از اشغال با چانه‌زنی گرفت، پدر می‌توانست پیش از اشغال، بدون اشغال، بگیرد.

۵-۱۱. پس از حمله: سلطنت یا کشور؟

در سوم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای بریتانیا و شوروی از جنوب و شمال وارد ایران شدند. نیروی دریایی در خرمشهر و بندر شاهپور غافلگیر شد و فرمانده آن، دریادار بایندر، در همان روز نخست کشته شد. مقاومت زمینی در بیشتر جبهه‌ها در چند روز فرو ریخت. رضاشاه دولت "علی منصور" را کنار گذاشت و: محمد علی فروغی ("ذکاء الملک)، مردی را که شش سال خانه‌نشین کرده بود، به نخست‌وزیری فراخواند. این خود گویاترین اعتراف به خطای فصل ۸ بود: وقتی بحران رسید، شاه ناچار شد به سراغ همان صدای مستقلی برود که سال‌ها خاموشش کرده بود.

در روزهای بعد، با پیشروی نیروهای متفقین به سوی تهران و حمله‌های رادیویی بی‌سابقه به شخص شاه، رضاشاه در ۲۵ شهریور به سود پسرش از سلطنت کناره گرفت و ایران را ترک کرد. روایت‌های تاریخی نشان می‌دهند که بریتانیا در آن روزها حتی بازگرداندن خاندان قاجار را بررسی کرد، و فروغی نقشی تعیین‌کننده در قانع کردن متفقین به پذیرش ولیعهد داشت.

دیدگاه نویسندگان این است که در این روزها، اولویت تصمیم‌گیرندگان اصلی، حفظ سلطنت در خاندان پهلوی بود، نه دفاع از منافع ملی. این دیدگاه را باید با دقت سنجید، چون هم شواهدی در تأییدش هست و هم پیچیدگی‌هایی در برابرش.

در تأیید آن: حکومتی که شانزده سال منافع ملی را با دوام قدرت شخصی یکی گرفته بود، در لحظهٔ بحران نیز طبیعتاً پرسش نخستش این بود که سلطنت چه می‌شود. و در

سراسر این روزها، هیچ نهاد ملی مستقلى – نه مجلسى واقعى، نه حزبى، نه افكار عمومى سازمان‌یافته‌اى – در تعیین سرنوشت کشور نقشى نداشت. سرنوشت ایران میان شاه، نخست‌وزیرش، و سفیران دو قدرت اشغالگر رقم خورد. اگر رضا شاه بجای اصرار بر جانشینی فرزندش بر نهادینه کردن حکومت در قالب جمهوری تن می داد، تحولات آینده ایران از حیث قانونگرایی اعتبار و مشروعیت بیشتری به دولت های بعدی می داد.

در برابر آن: کناره‌گیری به سود ولیعهد، در آن شرایط، ممکن است در عین حال به سود کشور هم بوده باشد – چون خلأ قدرت در کشوری اشغال‌شده، با اقوام و ایالاتی که هر یک ممکن بود به سویی بروند، خطر فروپاشی را به همراه داشت. و پیمانی که دولت فروغی چند ماه بعد امضا کرد، چنان‌که دیدیم، منافع ملی را نفروخت؛ برعکس، آن را در نامطلوب‌ترین شرایط تا حد ممکن حفظ کرد.

داوری نهایی این کتاب چنین است: **فاجعه شهریور ۱۳۲۰ در این نبود که منافع ملی برای حفظ سلطنت فروخته شد؛ در این بود که کشور هیچ صدایی نداشت که از منافع ملی جدا از سلطنت دفاع کند.** وقتی همه نهادها در یک نفر خلاصه شده باشند، در روز سقوط آن یک نفر، کشور ناچار است سرنوشتش را از دهان سفیران بیگانه بشنود. این، نه خیانت یک لحظه، بلکه صورت‌حساب شانزده سال حکمرانی بود.

۶-۱۱. سکوت معنادار: چرا کسی دفاع نکرد

مهم‌ترین شاهد سلب مشروعیت در این دوره، سکوت بود. هیچ قیامی برای بازگرداندن رضا شاه برپا نشد. هیچ مجلسی از او دفاع نکرد. هیچ صنفی، هیچ قشری، هیچ شهری به خیابان نیامد تا بگوید این شاه را می‌خواهیم. به گفته بسیاری از روایت‌های هم‌عصر، در بخش‌هایی از جامعه حتی شادمانی آشکاری دیده شد.

این سکوت، مرحله چهارم سلب مشروعیت – امتناع کنشی – بود، به خاموش‌ترین شکل ممکن: **امتناع از دفاع.** این ساده‌ترین و در عین حال قاطع‌ترین رأیی

است که یک ملت می‌تواند به حاکمش بدهد. ملتی که شانزده سال امکان رأی دادن نداشت، در شهریور ۱۳۲۰ رأیش را داد – با دست‌هایی که بالا نرفت.

سرنوشت امان‌الله خان، پادشاه همسایه شرقی، این درس را پیش‌تر نشان داده بود. امان‌الله در افغانستان نوسازی شتابان و آمرانه‌ای را – از جمله برداشتن حجاب – پیش برد، و در ۱۹۲۹ در برابر شورشی گسترده تاج و تخت را از دست داد. رضاشاه شاهد این سقوط بود، و شاید به همین دلیل، در دهه نخست سلطنت، برخی اصلاحات را آهسته‌تر پیش برد. اما درس اصلی را نیاموخت: اینکه نوسازی بدون رضایت، هرچقدر هم آهسته، حامی نمی‌سازد.

۷-۱۱. کارت امتیاز دوره: پهلوی اول در ده بند

بند	داوری
۱. منبع ادعایی مشروعیت	نظم، ملی‌گرایی، تجدد – بدون رأی
۲. معماری قدرت	تک‌کانونی، آشکار، بدون نهاد مستقل یا جانشینی نهادی
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	عملکرد و اجبار؛ جذب موقت؛ اقناع تقریباً غایب
۴. خواسته‌های جامعه	امنیت، تجدد، آزادی، زمین، احترام به هویت
۵. توجه به رأی و خواست مردم	نزدیک به صفر پس از ۱۳۰۴
۶. کارنامه کارآمدی	بالا در دولت‌سازی و زیرساخت؛ پایین در روستا و عدالت توزیعی
۷. نهادسازی و ظرفیت اجرایی	ساخت نهادهای اجرایی؛ تهی‌سازی نهادهای پاسخگو
۸. شکاف خواسته و پاسخ	فعال در همه اقشار جز بخشی از طبقه متوسط جدید
۹. سلب مشروعیت و واکنش حکومت	خاموش و پنهان؛ واکنش: سرکوب؛ آشکارشدن در شهریور ۱۳۲۰
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	ضعیف در اصول ۱، ۲، ۳، ۶، ۸؛ متوسط در ۴ و ۵؛ ارتش ابزار شاه، نه بی‌طرف

عقلانیت رهبری رضاشاه در یک نگاه:

معیار	۱۳۰۴-۱۲۹۹	۱۳۲۰-۱۳۰۴
درک رضایت عمومی	۳	۱
مدیریت منابع	۲	۲
شناخت منافع ملی	۳	۲ (و ۰ تا ۱ در ۱۳۲۰)
به‌کارگیری متخصصان	۳	۱
واکنش به نارضایتی	۲	۰ تا ۱

عقلانیت ابزاری و عقلانیت ملی. رضاشاه در سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ در هر دو گونه عقلانیت نمره‌ای بالا می‌گیرد، چون منافع او و منافع کشور تقریباً بر هم منطبق بودند. پس از ۱۳۰۴، عقلانیت ابزاری او – توان حفظ و تمرکز قدرت – همچنان بالا ماند، اما عقلانیت ملی‌اش به تدریج فرو افتاد، چون هر جا میان این دو واگرایی پیش آمد، اولی را برگزید. در شهریور ۱۳۲۰، حتی عقلانیت ابزاری‌اش نیز فرو ریخت: حکومتی که برای حفظ قدرت بهینه شده بود، نتوانست حتی قدرت را حفظ کند.

۸-۱۱. جمع‌بندی بخش سوم

رضاشاه ایران را از فروپاشی نجات داد و دولتی ساخت که پس از او نیز ماند. این دستاورد واقعی است و هیچ داوری منصفانه‌ای نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. اما او در یک چیز شکست خورد که برای پایداری آن دولت از هر چیز مهم‌تر بود: پیوند دادن آن به رضایت مردم.

درس سیاستمداران این شانزده سال در سه جمله خلاصه می‌شود. **نخست، نظم بدون رضایت، نظم نیست؛ آتش بس است.** دوم، حاکمی که صدای مستقل را از اتاق تصمیم بیرون کند، در روز بحران تنها خواهد ماند – و تنهایی در بحران، شکست است. سوم، منافع ملی را نمی‌توان به یک نفر سپرد، هرچقدر هم آن یک نفر میهن‌پرست باشد؛

چون روزی که منافع آن یک نفر با منافع کشور از هم جدا شود – و چنین روزی همیشه فرا می‌رسد – کسی نیست که از کشور دفاع کند.

پسر او، محمدرضا شاه، با آگاهی کامل از سرنوشت پدر بر تخت نشست. بخش‌های چهارم و پنجم می‌پرسند که آیا او از این سرنوشت درس گرفت – و اگر گرفت، چرا سرانجام به همان نقطه رسید.

بخش چهارم: میان‌پرده – آزمون طبیعی (۱۳۲۰-۱۳۳۲)

فصل ۱۲ – وقتی رأی اهمیت یافت: دوازده سال آزادی بی‌دولت

فرضیه مرکزی این کتاب ادعایی جسورانه دارد: مشروعیت در ایران با بسته شدن گوش حکومت از دست رفت. هر فرضیه جدی باید بتواند شکست بخورد. اگر دوره‌ای در صد سال اخیر بیابیم که در آن گوش حکومت باز بود و مشروعیت باز هم فرو ریخت، فرضیه دست‌کم ناقص است. خوشبختانه – یا شاید بدبختانه – تاریخ ایران چنین دوره‌ای را در اختیار ما گذاشته است: دوازده سالی که میان کناره‌گیری رضاشاه و کودتای ۲۸ مرداد گذشت.

۱۲-۱. باز شدن کانال‌ها

در این دوازده سال، تقریباً همه کانال‌هایی که رضاشاه بسته بود، یک‌باره باز شدند. ده‌ها روزنامه منتشر شد، از چپ تا راست، از ملی‌گرا تا مذهبی. احزاب پدید آمدند: حزب توده در مهر ۱۳۲۰، سپس احزاب ملی‌گرا، مذهبی، و لیبرال، و سرانجام جبهه ملی. اتحادیه‌های کارگری سازمان یافتند. مجلس، برای نخستین بار پس از مشروطه، جایی شد که در آن دولت‌ها واقعاً ساخته و ساقط می‌شدند. و پادشاه جوان، که اقتدار پدر را نداشت، ناچار بود قدرت را با نخست‌وزیران، نمایندگان، و افکار عمومی تقسیم کند.

این دوره کامل نبود. انتخابات زیر نفوذ زمین‌داران بزرگ و، در سال‌های اشغال، قدرت‌های خارجی برگزار می‌شد. مطبوعات آزاد بودند، اما بخشی از آنها مسئولیت‌ناپذیر و وابسته به این یا آن سفارت. با این همه، با مقیاس این کتاب، تنها دوره صد سال اخیر بود که در آن توزیع اقتدار – متغیر اصلی کتاب – به‌طور واقعی تغییر کرد. داده‌های تطبیقی بین‌المللی نیز این را تأیید می‌کنند: شاخص‌های جامعه مدنی و آزادی بیان برای ایران در این دوره، به بالاترین سطح خود در کل سده بیستم می‌رسند.

۱۲-۲. آنچه آزادی ساخت: مشروعیت ورودی

نخستین یافته این آزمون، فرضیه را تأیید می‌کند. وقتی کانال‌ها باز شدند، جامعه به نظام سیاسی بازگشت. مردم روزنامه خواندند، به حزب پیوستند، به خیابان آمدند – و مهم‌تر از همه، احساس کردند که بر سرنوشت کشور اثر دارند. این احساس، که در فصل ۱ «مشروعیت ورودی» نامیدیم، در هیچ دوره دیگری از صد سال اخیر به این اندازه وجود نداشت.

روشن‌ترین نمونه‌اش ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود. وقتی شاه با کناره‌گیری مصدق موافقت کرد و قوام را به نخست‌وزیری گماشت، تهران و شهرهای دیگر به خیابان آمدند. پس از چند روز درگیری و کشته شدن شماری از معترضان، شاه ناچار شد مصدق را بازگرداند. این تنها بار در صد سال اخیر است که اعتراض مردمی، در چارچوب نظام موجود و بدون سرنگونی آن، تصمیم پادشاه را وارونه کرد. **حکومتی که مردم بتوانند تصمیمش را تغییر دهند، حکومتی است که مردم آن را از آن خود می‌دانند – حتی وقتی با آن مخالف‌اند.**

۱۲-۳. آنچه آزادی‌ن ساخت: دولت

اما یافته دوم آزمون، پیچیده‌تر است. در همین دوازده سال، ایران تقریباً هر سال یک دولت عوض کرد. ارتش، که در شهریور ۱۳۲۰ فروپاشیده بود، به نیرویی سیاسی و مستقل از دولت بدل شد که به دربار وفادار بود. اقتدار مرکزی در برخی ایالات دوباره سست شد. و در ۱۳۲۴، با حمایت شوروی، دولت‌هایی خودمختار در آذربایجان و کردستان برپا شدند.

این همان دوراهی فوکویامایی فصل ۲ بود، این بار از سوی دیگر: **پاسخگویی بدون دولت.** نظامی که در آن همه سخن می‌گویند اما هیچ‌کس نمی‌تواند تصمیمی را به اجرا برساند، در نهایت به همان اندازه شکننده است که نظامی که در آن یک نفر تصمیم می‌گیرد و هیچ‌کس سخن نمی‌گوید.

۱۲-۴. قوام و بحران آذربایجان: مجلس به مثابه برگ برنده

در میانه این آشفتگی، یک لحظه نشان داد که نظام پاسخگو، وقتی رهبری خردمند داشته باشد، در سیاست خارجی چه توانی دارد. در ۱۳۲۴-۱۳۲۵، نیروهای شوروی، برخلاف تعهد پیمان سه جانبه، از ایران خارج نشدند و از دولت خودمختار آذربایجان پشتیبانی کردند. احمد قوام، نخست وزیر، به مسکو رفت و توافق امضا کرد: شوروی نیروهایش را خارج می کند، و ایران با تشکیل شرکت مشترک نفت در شمال موافقت می کند - به شرط تصویب مجلس.

نیروهای شوروی خارج شدند. دولت مرکزی در آذر ۱۳۲۵ به آذربایجان بازگشت. و در مهر ۱۳۲۶، مجلس پانزدهم موافقت نامه نفت شمال را رد کرد. قوام از مجلس به عنوان برگ برنده بهره برد: او به قدرتی خارجی وعده ای داد که اجرایش به نهادی مستقل از خود او بستگی داشت.

این لحظه را باید کنار شهریور ۱۳۲۰ و قرارداد ۱۳۱۲ گذاشت. رضاشاه در هر دو مورد پشت میز مذاکره تنها بود. قوام نبود. مذاکره کننده ای که پشتوانه نهادی مستقل داشته باشد، می تواند بگوید «من موافقم، اما ملت باید تصویب کند» - و این جمله، در دیپلماسی، از هر لشکری قدرتمندتر است. استقلال مجلس، که حکومت های اقتدارگرا آن را مانع می دیدند، در دست سیاستمدار خردمند به سلاح بدل شد.

۱۲-۵. مصدق و ملی شدن نفت: اوج مشروعیت، و مرزهای آن

در اسفند ۱۳۲۹، مجلس قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد، و در اردیبهشت ۱۳۳۰ محمد مصدق، که از بیست و پنج سال پیش تر سخنگوی مقاومت در برابر استبداد و نفوذ بیگانه بود، به نخست وزیری رسید. هیچ دولتی در صد سال اخیر به اندازه دولت او از حمایت مردمی گسترده و آزادانه برخوردار نبوده است.

با معیارهای پنج‌گانه، مصدق در **درک رضایت عمومی** نمره‌ای نزدیک به کامل می‌گیرد: او خواست ملی برای پایان سلطه بیگانه بر نفت را درست خواند و آن را به سیاستی ملموس بدل کرد. در **شناخت منافع ملی** نیز هدفش درست بود: نفت ایران باید در اختیار ایران باشد.

اما قاعده روایت رقیب این کتاب، برای مصدق نیز به همان اندازه برقرار است که برای رضاشاه. دو پرسش جدی درباره عقلانیت سیاستگذاری او مطرح است که سیاستمدار امروز باید از آنها بیاموزد، حتی اگر نتیجه نهایی را تغییر ندهند.

پرسش نخست، انعطاف در مذاکره است. در سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱، چند پیشنهاد میانجی‌گرانه – از جمله از سوی بانک جهانی و دولت‌های آمریکا و بریتانیا – مطرح شد. مصدق آنها را نپذیرفت، با این استدلال که هر یک، به شکلی، اصل ملی شدن را تضعیف می‌کرد. مدافعانش می‌گویند که این پیشنهادها در واقع بازگشت پنهان کنترل بریتانیا بودند، و پذیرفتنشان خیانت به جنبش بود. منتقدانش می‌گویند که او بهترین معامله ممکن را از دست داد، و نتیجه نپذیرفتن، نه نفت ملی، بلکه کودتا و قرارداد کنسرسیومی بود که از همه آن پیشنهادها بدتر بود. **این پرسش پاسخ قطعی ندارد؛ اما درسش روشن است: در مذاکره با قدرت برتر، پیروزی در اصل بدون پیروزی در شرایط، ممکن است به شکست در هر دو بینجامد.**

پرسش دوم، نهادهاست. مصدق، که عمری برای مشروطه جنگیده بود، در سال‌های آخر دولتش اختیارات ویژه از مجلس گرفت، و در مرداد ۱۳۳۲، با همه‌پرسی‌ای که صندوق‌های موافق و مخالفش جدا بودند، مجلس هفدهم را منحل کرد. هدفش جلوگیری از توطئه‌ای بود که به درستی پیش‌بینی می‌کرد. اما ابزارش، همان ابزاری بود که خود عمری با آن مبارزه کرده بود: کنار زدن نهادی مستقل به نام ضرورت. **وقتی حتی دموکرات‌ترین رهبر یک ملت، در لحظه خطر، نهادها را مانع می‌بیند، معلوم می‌شود**

که مسئله ایران فقط در حاکمان نیست؛ در فرهنگ سیاسی‌ای است که قانون را ابزار هدف می‌داند، نه مرز آن.

۶-۱۲. ۲۸ مرداد: کودتا و همدستان داخلی‌اش

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با طراحی و پشتیبانی سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا انجام شد – واقعیتی که اسناد منتشرشده از سوی خود این دولت‌ها اکنون آن را تأیید می‌کنند. اما کودتا بدون همدستان داخلی ممکن نبود: دربار، بخش بزرگی از فرماندهان ارتش، برخی روحانیان که پیش‌تر با مصدق متحد بودند و از او جدا شده بودند، و بخش‌هایی از زمین‌داران و بازاریان. و در برابر آن، ائتلاف ملی، که در ۱۳۳۰ گسترده و یکپارچه بود، تا ۱۳۳۲ از هم پاشیده بود.

درس این شکست، همان درس مصر در فصل ۴ است: گذار بدون توافق بر قواعد، و بدون مهار نیروهای مسلح، برگشت‌پذیر است. آزادی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بر هیچ قرارداد پایداری میان نیروهای سیاسی بنا نشده بود. ارتش بیرون از کنترل دولت منتخب ماند. و ائتلافی که پیروز شده بود، پیش از آنکه نهادهای پیروزی‌اش را بسازد، از درون شکافت.

۷-۱۲. نتیجه آزمون: فرضیه چه می‌شود؟

آزمون طبیعی دو نتیجه دارد، و هر دو باید صادقانه گفته شوند.

نتیجه نخست، فرضیه مرکزی را تأیید می‌کند: وقتی کانال‌ها باز شدند، مشروعیت ورودی بازگشت، و جامعه نظام سیاسی را از آن خود دانست. ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بزرگ‌ترین شاهد آن است. مشروعیت در این دوره نه با بسته شدن گوش حکومت، بلکه با کودتایی از بیرون و از درون از میان رفت.

نتیجه دوم، فرضیه را تکمیل می‌کند: گوش باز، شرط لازم مشروعیت است، اما شرط کافی نیست. حکومتی که می‌شنود اما نمی‌تواند عمل کند، و نظامی که در آن آزادی

هست اما قواعد مشترکی برای رقابت نیست، به همان اندازه شکننده است که حکومتی که عمل می‌کند و نمی‌شنود. پس صورت‌بندی دقیق فرضیه این است: **مشروعیت پایدار در ایران فقط در جایی ممکن است که دولت توانا، گوش باز، و قواعد مشترک، هم‌زمان وجود داشته باشند.** ایران در صد سال اخیر گاه یکی از این سه را داشته است، و گاه دو تا را. هرگز هر سه را با هم نداشته است.

۸-۱۲. کارت امتیاز میان‌پرده

اصل الگوی مرجع	امتیاز	داوری
۱. منبع اقتدار: رأی	۲ تا ۳	مجلس واقعاً دولت می‌ساخت؛ انتخابات ناقص و زیر نفوذ
۲. مهار قدرت	۲	پادشاه مهار شده بود؛ اما قانون اساسی گاه به نام ضرورت کنار رفت
۳. کانال‌های شنیدن	۳ تا ۴	اوج صد ساله
۴. دیوان‌سالاری شایسته‌سالار	۲	میراث رضاشاهی ماند، اما بی‌ثباتی دولت‌ها کارآمدی را فرسود
۶. مهار رانت	۳	ملی شدن نفت، پیروزی اصل مهار رانت ملی
۷. بی‌طرفی نیروهای مسلح	۰ تا ۱	ارتش وفادار به دربار، نه به دولت منتخب – پاشنه آشیل دوره
۸. تصحیح خطا	۲	جابه‌جایی مسالمت‌آمیز دولت‌ها؛ پایان با کودتا

این تنها دوره در کتاب است که در اصل سوم – شنیدن – نمره بالا می‌گیرد. و نیز تنها دوره‌ای است که با نمره صفر در اصل هفتم – بی‌طرفی نیروهای مسلح – از پای درآمد.

کشوری که ارتشش به ملت وفادار نباشد، آزادی‌اش امانتی است در دست کسی که هر لحظه می‌تواند آن را پس بگیرد.

بخش پنجم: پهلوی دوم – مشروعیت از راه توسعه (۱۳۳۲-۱۳۵۷)

محمد رضا شاه سه بار به قدرت رسید. بار نخست در شهریور ۱۳۲۰، با تصمیم اشغالگران. بار دوم در مرداد ۱۳۳۲، با کودتا. و بار سوم در بهمن ۱۳۴۱، با همه‌پرسی انقلاب سفید – تنها باری که کوشید حق فرمان خود را مستقیماً از مردم بگیرد. فاجعه سلطنت او در این است که هیچ‌یک از این سه بار، اقتدارش را بر پایه‌ای بنا نکرد که بتواند روز بحران از او دفاع کند.

او از پدرش دو درس گرفت و یک درس را نگرفت. آموخت که شاه باید ارتش را کنترل کند، و آموخت که شاه باید حامی خارجی نیرومندی داشته باشد. اما درسی را که شهریور ۱۳۲۰ با وضوحی بی‌رحمانه آموخته بود – اینکه شاهی که مردم از او دفاع نکنند، با هیچ ارتش و هیچ حامی خارجی‌ای نجات نمی‌یابد – نیاموخت. پسر، شکست پدر را در کمبود قدرت دید؛ و چون علت را اشتباه دید، درمان را هم اشتباه برگزید.

فصل ۱۳ – بازسازی اقتدار پس از ۲۸ مرداد: زخمی که هرگز بسته نشد

۱۳-۱. گناه نخستین

هر نظام سیاسی یک داستان آغاز دارد، و آن داستان، مشروعیت همه چیزهای بعدی را رنگ می‌زند. داستان آغاز دومین سلطنت محمدرضا شاه، کودتایی بود که دولتی محبوب را با پشتیبانی دو قدرت خارجی سرنگون کرد. این واقعیت، صرف نظر از هر داوری دربارهٔ مصدق یا شاه، یک پیامد گریزناپذیر داشت: از ۲۸ مرداد به بعد، بخش بزرگی از جامعهٔ سیاسی ایران، شاه را نه پادشاه ملت، بلکه نمایندهٔ خواست بیگانه می‌دید.

شاه این زخم را می‌شناخت و تا پایان عمر کوشید روایت دیگری از ۲۸ مرداد عرضه کند: روایت قیام ملی در برابر خطر کمونیسم. اما زخم مشروعیتی را با روایت نمی‌توان بست؛ فقط با رفتار می‌توان آن را درمان کرد – با نشان دادن اینکه حکومت، به رغم آغازش، از مردم و برای مردم است. و رفتار حکومت در دهه‌ای که از پی آمد، دقیقاً عکس این را نشان داد.

گناه نخستین را نمی‌توان پاک کرد؛ فقط می‌توان آن را با فضیلت‌های بعدی جبران کرد. حکومتی که به جای جبران، انکار کند، گناه را به ارث می‌گذارد.

۱۳-۲. قرارداد کنسرسیوم: لحظهٔ واگرایی نخست

نخستین آزمون منافع ملی برای حکومت تازه، نفت بود. در مهر ۱۳۳۳، قراردادی با کنسرسیومی از شرکت‌های نفتی غربی امضا شد. اصل ملی شدن، روی کاغذ، حفظ شد: مالکیت نفت از آن شرکت ملی نفت ایران ماند. اما عملیات تولید و فروش به کنسرسیوم سپرده شد، که در آن شرکت نفت ایران و انگلیس پیشین سهمی بزرگ

داشت و شرکت‌های آمریکایی، برای نخستین بار، سهمی هم‌اندازه یافتند. درآمد ایران بر پایه تقسیم سود پنجاه‌پنجاه تعیین شد.

با آزمون دوگانه سود، این قرارداد خانه‌ای میانه دارد. به سود حکومت بود: درآمد نفت به سرعت بازگشت و رو به افزایش گذاشت، و پیوند با آمریکا محکم شد. به سود کشور هم تا حدی بود: درآمد ملی افزایش یافت، و شرایط مالی از امتیاز داری بسیار بهتر بود. اما در برابر هدف جنبش ملی – کنترل واقعی ایران بر نفتش – عقب‌نشینی آشکاری بود. **قراردادی که حاکمیت را روی کاغذ حفظ کند و کنترل را در عمل واگذارد، برای حکومت درآمد می‌آورد و برای ملت، احساس فریب.**

قوی‌ترین دفاع از این قرارداد این است که ایران پس از دو سال تحریم نفتی، اقتصادی فلج داشت و چاره‌ای جز بازگشت به بازار جهانی نداشت؛ و کنسرسیوم بهترین قرارداد ممکن در آن شرایط بود. این دفاع جدی است. اما همان پرسش فصل ۱۰ دوباره پیش می‌آید: مذاکره‌کننده‌ای که پس از کودتا، مجلس و مطبوعات آزاد را از پشت سر خود برداشته، با چه پشتوانه‌ای می‌توانست شرایط بهتری بخواهد؟

۳-۱۳. معماری قدرت تازه: ساواک و دو حزب

در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰، معماری قدرت تازه شکل گرفت. سه ستون داشت.

ستون نخست، دستگاه امنیتی بود. سازمان اطلاعات و امنیت کشور – ساواک – در ۱۳۳۵ تأسیس شد. شبکه نظامی حزب توده در ۱۳۳۳ کشف و متلاشی شد؛ شماری از افسران آن اعدام شدند. حسین فاطمی، وزیر خارجه مصدق، اعدام شد، و خود مصدق، پس از محاکمه و زندان، تا پایان عمر در احمدآباد زیر نظر ماند. پیام این اقدام‌ها روشن بود: دوره میان‌پرده به پایان رسیده است.

ستون دوم، احزاب فرمایشی بود. در ۱۳۳۶، به ابتکار شاه، دو حزب تشکیل شد – یکی برای دولت و یکی برای «مخالفت». رهبران هر دو را شاه برگزید. طنز مردم، که این دو را

دو روی یک سکه می‌خواند، دقیق‌ترین داوری دربارهٔ آنها بود. این تجربه، از منظر این کتاب، آموزنده است: شاه دریافته بود که نظام سیاسی بدون حزب ناقص است، اما نتوانسته بود بپذیرد که حزب، اگر واقعی باشد، باید بتواند با شاه مخالفت کند. حزبی که حاکم بسازد، صدای حاکم است که در دو اتاق پژواک می‌دهد.

ستون سوم، حامی خارجی بود. پیوند با آمریکا – نظامی، اقتصادی، و سیاسی – به تکیه‌گاه اصلی حکومت بدل شد. این پیوند منافع واقعی داشت: کمک اقتصادی، تجهیزات نظامی، و حمایت در برابر شوروی. اما هزینه‌ای هم داشت که با هیچ کمکی جبران نمی‌شد: هر بار که سیاست آمریکا در تهران دیده می‌شد، زخم ۲۸ مرداد دوباره باز می‌شد.

۴-۱۳. ابتهاج و امینی: الگوی کارگزار شایسته، دوباره

در این دهه، الگویی که در فصل‌های ۲ و ۸ دیدیم، با دقتی آزارنده تکرار شد. ابوالحسن ابتهاج، از برجسته‌ترین مدیران اقتصادی تاریخ ایران، در ۱۳۳۳ به ریاست سازمان برنامه رسید و کوشید درآمد نفت را بر پایهٔ برنامه‌ریزی فنی و دور از نفوذ سیاسی در توسعه سرمایه‌گذاری کند. در ۱۳۳۷، پس از اختلاف بر سر اینکه آیا درآمد نفت باید به سازمان برنامه برسد یا به بودجه‌های دیگر – به‌ویژه بودجهٔ نظامی – کنار گذاشته شد، و چند سال بعد مدتی به زندان افتاد.

علی امینی نمونهٔ دیگر بود. در ۱۳۴۰، در شرایط بحران اقتصادی و فشار دولت تازهٔ "جان اف کندی" در آمریکا، شاه ناچار شد امینی را – که پایگاهی مستقل داشت – به نخست‌وزیری بپذیرد. امینی، با حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی، اصلاحات ارضی را آغاز کرد. اما در تیر ۱۳۴۱، شاه امینی را کنار گذاشت، و چند ماه بعد، اصلاحات ارضی را با نام خود، در قالب انقلاب سفید، دنبال کرد.

این لحظه، لحظهٔ واگرایی دوم این دوره است، و آزمون دوگانه دربارهٔ آن روشن است. اصلاحات ارضی به سود کشور بود – آن را امینی آغاز کرده بود. آنچه شاه با کنار

گذاشتن امینی به دست آورد، نه اصلاحات، بلکه **انحصار اعتبار اصلاحات** بود. شاه نمی‌خواست هیچ اصلاح بزرگی جز با نام خودش انجام شود، چون هر اصلاحگری با اعتبار مستقل، رقیبی بالقوه بود. پس تصمیم، **خودمحور** بود: اصلاح ادامه یافت، اما اصلاحگر حذف شد – و با او، آخرین فرصت برای اینکه دولتی با پایگاه مستقل، کنار سلطنت و نه در سایه آن، حکومت کند.

۵-۱۳. کارت امتیاز: محمدرضا شاه (۱۳۳۲-۱۳۴۱)

معیار	امتیاز	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۱	زخم ۲۸ مرداد را با روایت پوشاند، نه با رفتار	بالا
مدیریت منابع	۲	درآمد نفت بازگشت؛ کشمکش میان برنامه‌ریزی توسعه و بودجه نظامی به زیان برنامه حل شد	متوسط
شناخت منافع ملی	۲	امنیت در برابر شوروی درست دیده شد؛ نفت با حاکمیت کاغذی بسته شد	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۲	ابتهاج و امینی به کار گرفته و کنار گذاشته شدند	بالا
واکنش به نارضایتی	۱	سرکوب سازمان‌یافته و نهادینه با تأسیس ساواک	بالا
کنسرسیوم ۱۳۳۳	همگرا با هزینه هویتی	درآمد برای حکومت و کشور؛ کنترل برای بیگانه	متوسط
برکناری امینی ۱۳۴۱	خودمحور	انحصار اعتبار اصلاحات به بهای	بالا

معیار	امتیاز	داوری	اطمینان
		حذف اصلاحگر	

۶-۱۳. جمع‌بندی

در این دهه، محمدرضا شاه از ضعف میان‌پرده به اقتداری رسید که هرگز پیش‌تر نداشت. اما این اقتدار را با سه ابزار ساخت – امنیت، حامی خارجی، و حذف رقیبان داخلی – که هیچ‌یک مشروعیت نمی‌ساخت. او آموخته بود که چگونه قدرت را به دست بگیرد. هنوز نیاموخته بود که چگونه آن را به رضایت بدل کند. بهترین فرصتش برای این کار، چند ماه بعد فرا رسید: انقلاب سفید.

فصل ۱۴ – انقلاب سفید و مدیریت مشروعیت از بالا: پیوند مستقیم شاه و مردم

انقلاب سفید هوشمندانه‌ترین کوشش محمدرضا شاه برای ساختن مشروعیت بود، و درست به همین دلیل، آموزنده‌ترین شکست او. شاه دریافته بود که نمی‌تواند فقط بر ارتش و آمریکا تکیه کند. به پایگاهی اجتماعی نیاز داشت. پاسخ او این بود که این پایگاه را از راه اصلاحات بنیادی بسازد – اصلاحاتی که توده‌های روستایی، زنان، و طبقه متوسط تازه را به سوی تاج و تخت بکشد و رقیبان سنتی را بی‌پایگاه کند. نام آن را «انقلاب شاه و مردم» گذاشت.

مشکل در یک کلمه از این نام بود: «و». شاه می‌خواست پیوندی مستقیم با مردم بسازد – بدون واسطه، بدون حزب واقعی، بدون مجلس مستقل، بدون نهادی که مردم از راه آن بتوانند به شاه بگویند چه می‌خواهند. پیوند مستقیم، در عمل، پیوندی یک‌طرفه بود: شاه می‌بخشید، مردم می‌پذیرفتند.

۱۴-۱. همه‌پرسی ۱۳۴۱ و آنچه بخشیده شد

در ۶ بهمن ۱۳۴۱، اصول ششگانه انقلاب سفید به همه‌پرسی گذاشته شد و با اکثریتی که حکومت نزدیک به اتفاق آرا اعلام کرد، تصویب شد. اصول نخستین شامل اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل‌ها، فروش سهام کارخانه‌های دولتی، سهمیم کردن کارگران در سود، اصلاح قانون انتخابات برای دادن حق رأی به زنان، و تشکیل سپاه دانش بود. در سال‌های بعد، اصول دیگری افزوده شد.

بسیاری از این اصلاحات، با معیار این کتاب، در خانه همگرا جای می‌گیرند. **اصلاحات ارضی** نظام ارباب‌رعیتی را – که قرن‌ها اکثریت ایرانیان را در وابستگی نگه داشته بود – شکست، و میلیون‌ها خانواده روستایی برای نخستین بار مالک زمینی شدند که بر آن کار می‌کردند. **حق رأی زنان**، حقی بود که جنبش زنان دهه‌ها برایش کوشیده بود. **سپاه دانش** سواد را به روستاهایی برد که پیش‌تر هرگز معلم ندیده

بودند. در دههٔ پس از آن، اقتصاد ایران با نرخ‌هایی رشد کرد که در کمتر کشوری دیده می‌شد.

۲-۱۴. آنچه بخشیده نشد

اما هر یک از این بخش‌ها، در کنار خود، چیزی را هم دریغ کرد. زنان حق رأی گرفتند – در انتخاباتی که در آن، رأی هیچ‌کس، نه زن و نه مرد، کانون قدرت را تغییر نمی‌داد. حق رأی بدون انتخاب، شبیه کلیدی است که به هیچ دری نمی‌خورد: نماد آزادی است، اما خود آزادی نیست.

دهقانان زمین گرفتند – اما بسیاری‌شان زمین‌هایی کوچک‌تر از آنکه زندگی خانواده‌ای را تأمین کند، بی‌آنکه اعتبار، آب، و پشتیبانی فنی کافی بیابند. در دهه‌های بعد، موج بزرگی از مهاجرت روستایی، حاشیه‌های شهرهای بزرگ را پر کرد. این مهاجران، که از روستای خود کنده شده بودند و در شهر جایی نیافته بودند، همان جمعیتی بودند که پانزده سال بعد، در صف‌های اعتراض ۱۳۵۷، شمارشان چشمگیر بود.

کارگران در سود سهام شدند – بی‌آنکه حق داشته باشند اتحادیهٔ مستقل بسازند. و شهروندان، در کل، از ثمرات رشد بهره بردند – بی‌آنکه بتوانند دربارهٔ چگونگی آن رشد سخنی بگویند.

الگو روشن است. انقلاب سفید به مردم چیزهایی داد که می‌شد بخشید؛ و چیزی را دریغ کرد که فقط می‌شد به رسمیت شناخت: حق تصمیم. بخشش، سپاس می‌آورد، و سپاس زودگذر است. به رسمیت شناختن، مشارکت می‌آورد، و مشارکت ماندگار است.

۳-۱۴. ۱۵ خرداد ۱۳۴۲: لحظهٔ واگرایی نخست

انقلاب سفید از همان آغاز با مخالفت بخشی از روحانیت روبه‌رو شد – مخالفتی که آمیزه‌ای بود از اعتراض به اصلاحات ارضی و حق رأی زنان، و اعتراض به شیوهٔ

استبدادی حکومت و پیوندش با آمریکا. در این مخالفت، روحانی‌ای از قم برجسته شد که تا آن زمان در عرصه ملی چندان شناخته نبود: سید روح‌الله خمینی.

در خرداد ۱۳۴۲، پس از سخنرانی تند او در روز عاشورا و بازداشتش، اعتراض‌هایی در تهران، قم، و شهرهای دیگر درگرفت. حکومت با نیروی نظامی پاسخ داد و شماری از معترضان کشته شدند؛ رقم دقیق آن، مانند گوه‌رشاد، تا امروز محل اختلاف است.

این لحظه را باید دقیقاً با گوه‌رشاد ۱۳۱۴ مقایسه کرد. پدر و پسر، با فاصله بیست و هشت سال، در برابر اعتراض مذهبی به نوسازی، یک پاسخ دادند: گلوله. و در هر دو مورد، سرکوب در کوتاه‌مدت «کار کرد» – خیابان آرام شد. اما در هر دو مورد، سرکوب چیزی ساخت که بسیار بیشتر از معترضان آن روز عمر کرد: حافظه‌ای از قربانی بودن، و چهره‌ای که پس از آن، نماد مقاومت شد. حکومتی که در برابر منتقدش شلیک کند، به او چیزی می‌دهد که هیچ سخنرانی‌ای نمی‌توانست بدهد: مشروعیت قربانی.

این بار شاه با نقض کنوانسیون ۱۹۴۹ ژنو که بکارگیری نیروی دفاع ملی (ارتش) برای سرکوب شهروندان را نقض مقررات بین‌المللی را ناقض مقررات بین‌المللی می‌داند، چندین بار در فاصله سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ نقض کرد و با باز گذاشتن دست ارتش برای سرکوب معترضان و شلیک به شهروندان در خیابانها زمینه اصلی سرنگونی حکومت خود را رقم زد. دولت جیمی کارتر با دکترین "دفاع از حقوق بشر" حاضر نشد جرائم جنگی محمدرضا شاه را در رویارویی با مجامع بین‌المللی حمایت کند و شاه بزرگترین متحد خود یعنی ایالات متحده آمریکا را از دست داد.

۴-۱۴. لایحه مصونیت ۱۳۴۳: وارونه کردن میراث پدر

اگر بخواهیم یک تصمیم را در این دوره برگزینیم که آزمون دوگانه سود را با بیشترین وضوح به نمایش بگذارد، آن تصمیم لایحه‌ای است که مجلس در مهر ۱۳۴۳ تصویب کرد: لایحه‌ای که به مستشاران نظامی آمریکایی و خانواده‌هایشان در ایران مصونیت قضایی می‌داد.

سی و شش سال پیش‌تر، در ۱۳۰۷، رضاشاه کاپیتولاسیون را لغو کرده بود – یکی از درخشان‌ترین دستاوردهای او در حوزهٔ منافع ملی. اکنون پسرش، برای حفظ پیوند با حامی خارجی و دریافت وام‌های نظامی، شکلی از همان امتیاز را بازمی‌گرداند. از منظر بقای حکومت، این تصمیم معنا داشت: آمریکا ستون سوم اقتدار شاه بود، و خواستش را نمی‌شد نادیده گرفت.

روح اله خمینی در آبان ۱۳۴۳، در سخنرانی‌ای که آن را تحقیر ملت ایران خواند، به این لایحه حمله کرد، و چند روز بعد به ترکیه تبعید شد – و سپس به عراق، جایی که چهارده سال ماند. این لحظه، از نگاه این کتاب، یکی از پیوندگاه‌های اصلی صد سال اخیر است: **حکومتی که در یک موضوع حاکمیتی در برابر بیگانه کوتاه آمد، به مخالف مذهبی‌اش اجازه داد که پرچم ملی‌گرایی را – که سنتاً پرچم پهلوی بود – به دست بگیرد.** ملی‌گرایی و مذهب، که رضاشاه آنها را در برابر هم قرار داده بود، در مخالفت با پسرش با هم پیوند خوردند. این پیوند، چهارده سال بعد، سلطنت را برانداخت.

قوی‌ترین دفاع از این تصمیم این است که چنین موافقت‌نامه‌هایی میان آمریکا و بسیاری از کشورهای متحدش رایج بود، و ایران برای نوسازی ارتشش به کمک آمریکا نیاز داشت. این دفاع از نظر حقوقی درست است. اما سیاستمدار باید نه فقط آنچه را قانونی است، بلکه آنچه را مردمش چگونه می‌فهمند، بسنجد. در کشوری که خاطرهٔ کاپیتولاسیون و ۲۸ مرداد زنده است، چنین لایحه‌ای، هرچقدر هم در جای دیگر رایج باشد، در ایران معنایی دیگر دارد. **حاکمی که معنای نمادین تصمیم‌هایش را نسجد، حتی وقتی از نظر فنی درست تصمیم می‌گیرد، از نظر سیاسی شکست می‌خورد.**

۵-۱۴. دههٔ رشد: تکنوکراسی بدون سیاست

در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲، اقتصاد ایران دوره‌ای از رشد سریع و نسبتاً پایدار را تجربه کرد – با تورم پایین، سرمایه‌گذاری صنعتی گسترده، و گسترش طبقهٔ متوسط شهری. امیرعباس هویدا، که پس از ترور حسنعلی منصور در بهمن ۱۳۴۳ به

نخست‌وزیری رسید، تا ۱۳۵۶ - سیزده سال - در این مقام ماند. نسلی از تکنوکرات‌های تحصیل‌کرده در غرب، اقتصاد را با مهارتی اداره کردند که در منطقه کم‌نظیر بود.

این دهه، در معیار به‌کارگیری متخصصان، بهترین دوره پهلوی دوم است. اما تکنوکرات‌ها در یک حوزه هیچ اختیاری نداشتند: سیاست. آنها می‌توانستند بگویند کارخانه کجا ساخته شود، اما نمی‌توانستند بگویند شاه در کدام تصمیم اشتباه می‌کند. **تکنوکراسی بدون سیاست، هم‌نشینی مغزهای درخشان در اتاقی است که در آن فقط از بیرون باز می‌شود.** آنها مدیر بودند، اما نه مشاور؛ مجری بودند، اما نه شریک.

این دهه، در عین حال، دوره‌ای بود که در آن، به تعبیر نظریه لیپست، مشروعیت عملکردی به اوج رسید. رشد، رفاه، و ثبات، برای بخش بزرگی از جامعه - به‌ویژه طبقه متوسط شهری - رضایت خاص پدید آورد. خطر، چنان‌که در فصل ۳ دیدیم، دقیقاً همین بود: حکومتی که مشروعیتش بر عملکرد بنا شده، در اوج عملکرد، توقعاتی می‌سازد که نمی‌تواند پاسخ دهد. و حکومتی که در این اوج، نهادهای مشارکت را نسازد، در نخستین افت عملکرد، چیزی برای تکیه کردن ندارد.

۶-۱۴. کارت امتیاز: انقلاب سفید و دهه رشد (۱۳۴۱-۱۳۵۲)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۲	نیاز به پایگاه اجتماعی را دریافت؛ پیوند مستقیم بی‌واسطه را با نهاد مشارکت اشتباه گرفت	بالا
مدیریت منابع	۳	دهه رشد پایدار با تورم پایین؛ کاستی در پشتیبانی از دهقانان پس از اصلاحات	متوسط
شناخت منافع ملی	۲	توسعه درست دیده	بالا

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
		شد؛ لایحه مصونیت در حاکمیت عقب نشینی بود	
به کارگیری متخصصان	۳	بهترین دوره تکنوکراسی؛ اما بدون صدای سیاسی	بالا
واکنش به نارضایتی	۱	۱۵ خرداد: سرکوب به جای گفت و گو	بالا
اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، سپاه دانش	همگرا	به سود کشور و، در کوتاه مدت، حکومت	بالا
لایحه مصونیت ۱۳۴۳	خودمحور	حفظ پیوند با حامی خارجی به بهای حاکمیت و نماد ملی	بالا
سرکوب ۱۵ خرداد	خودمحور ← خطای راهبردی	آرامش کوتاه مدت؛ ساختن نماد مقاومتی که سلطنت را برانداخت	متوسط

۷-۱۴. جمع بندی

انقلاب سفید نشان داد که محمدرضا شاه، برخلاف پدرش، اهمیت پایگاه اجتماعی را درک می کرد. او می دانست که سلطنت بدون مردم دوام نمی آورد. اشتباهش در این بود که گمان کرد می توان مردم را بدون شنیدنشان به دست آورد – که می توان رضایت را با بخشش خرید، بدون آنکه حق مشارکت را به رسمیت شناخت. به همین دلیل، انقلاب سفید هم موفق شد و هم شکست خورد. موفق شد، چون جامعه ایران را دگرگون کرد. شکست خورد، چون جامعه دگرگون شده – با سوادتر، شهری تر، با زنانی که در عرصه عمومی حاضر بودند، و با طبقه متوسطی گسترده – دقیقاً همان جامعه ای بود که دیگر بخشش را کافی نمی دانست و سهم می خواست.

شاه جامعه‌ای ساخت که برای مشارکت آماده بود، و سپس حکومتی ساخت که برای مشارکت آماده نبود. فاصله این دو، در دهه بعد، به ورطه‌ای بدل شد که سلطنت در آن فرو افتاد.

فصل ۱۵ – حکومت و طبقات جدید: توسعه‌ای که طبقه متوسط ساخت اما مشارکتش را نپذیرفت

محمدرضا شاه با طبقه متوسط ایران معامله‌ای نانوشته کرد: «رفاه در برابر سکوت.» حکومت مدرسه، دانشگاه، شغل دولتی، خانه، اتومبیل، و سفر به اروپا می‌داد؛ و در برابر، از طبقه متوسط می‌خواست که سیاست را به شاه بسپارد. این معامله، از منظر حکومت، منطقی به نظر می‌رسید. از منظر تاریخ، یکی از بزرگ‌ترین خطاهای محاسبه در صد سال اخیر بود – چون بر فهمی نادرست از اینکه طبقه متوسط چیست و چه می‌خواهد، بنا شده بود.

۱-۱۵. دولت توسعه‌گرا یا دولت رانتی با جاه‌طلبی توسعه‌ای؟

پیش از سنجش این معامله، باید یک مفهوم را دقیق کرد. ادبیات رایج درباره پهلوی دوم، آن را اغلب «دولت توسعه‌گرا» می‌نامد. اما این اصطلاح، در علوم سیاسی، معنایی مشخص دارد. "چالمرز جانسون" آن را برای ژاپن، و "پیتر اوانز" برای کره و تایوان به کار بردند: دولتی که دیوان‌سالاری شایسته‌سالارش، با خودمختاری از گروه‌های خاص و پیوند نزدیک با بخش خصوصی، اقتصاد را به سوی صنعتی شدن رقابتی و صادرات‌محور هدایت می‌کند – و منبع مالی‌اش، دست‌کم در بخش بزرگ، مالیات و پس‌انداز داخلی است.

ایران دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ برخی از این ویژگی‌ها را داشت – به‌ویژه تکنوکراسی توانا، که در فصل ۱۴ دیدیم. اما در دو ویژگی اساسی با الگو فاصله داشت. نخست، منبع مالی‌اش نه مالیات، بلکه نفت بود؛ و دولتی که از مالیات بی‌نیاز باشد، چنان‌که در فصل ۴ دیدیم، از پاسخگویی هم احساس بی‌نیازی می‌کند. دوم، دیوان‌سالاری‌اش خودمختار نبود؛ تصمیم‌های بزرگ اقتصادی، چنان‌که در فصل ۱۶ خواهیم دید، نه در سازمان برنامه، بلکه در دربار گرفته می‌شد. پس توصیف دقیق‌تر این است: **دولتی رانتی با جاه‌طلبی توسعه‌ای**. این تفاوت، بازی با واژه‌ها نیست. دولت توسعه‌گرای کره، طبقه متوسطی

ساخت که مالیات می‌داد و در نتیجه، سرانجام سهم خواست و گرفت. دولت رانته ایران، طبقه متوسطی ساخت که از رانت تغذیه می‌کرد و در نتیجه، سهم خواست و نگرفت.

۲-۱۵. طبقه‌ای که حکومت ساخت

آمارها، در هر شکل، یک داستان می‌گویند. در دو دهه پس از انقلاب سفید، شمار دانشجویان دانشگاه‌های ایران چند برابر شد، ده‌ها هزار جوان ایرانی برای تحصیل به اروپا و آمریکا رفتند، و طبقه‌ای تازه از کارمندان، مهندسان، پزشکان، معلمان، و مدیران در شهرهای بزرگ پدید آمد. این طبقه، محصول مستقیم سیاست‌های حکومت بود: حکومت مدرسه‌اش را ساخته بود، دانشگاهش را تأسیس کرده بود، بورسیه‌اش را پرداخته بود، و به آن شغل داده بود.

شاه انتظار داشت این طبقه سپاسگزار باشد. نبود. و دلیلش را جامعه‌شناسی سیاسی، از لیپست تا هانتینگتون، پیش‌تر توضیح داده بود: **طبقه متوسط تحصیل‌کرده، دقیقاً به این دلیل که تحصیل‌کرده و مرفه است، دیگر به رفاه بسنده نمی‌کند؛ می‌خواهد در تصمیم‌هایی که بر زندگی‌اش اثر می‌گذارد، سهم داشته باشد.** آموزش، انسان را نه فقط کارآمدتر، بلکه پرسشگرتر می‌کند. و انسان پرسشگر، از حکومتی که به پرسش‌هایش پاسخ نمی‌دهد، رنجیده می‌شود – حتی اگر آن حکومت به او خانه داده باشد.

ساموئل هانتینگتون این وضعیت را «شکاف مشارکت» نامید: وقتی نوسازی اجتماعی – آموزش، شهرنشینی، رسانه – سریع‌تر از نهادهای مشارکت سیاسی پیش برود، خواست مشارکت از ظرفیت نهادها فراتر می‌رود، و این فاصله یا با نهادسازی پر می‌شود، یا با بی‌ثباتی. ایران دهه ۱۳۵۰ نمونه‌ای درسی از این شکاف بود. **حکومت جامعه را با سرعت هواپیما نوسازی کرد و نهادهای سیاسی را با سرعت درشکه.**

۳-۱۵. روشنفکران: از غرب‌زدگی تا بازگشت به خویشتن

در دهه‌ای که حکومت ایران را با سرعت به سوی غرب می‌برد، جریان اصلی روشنفکری ایران در جهت مخالف حرکت کرد. جلال آل‌احمد در اوایل دهه ۱۳۴۰ «غرب‌زدگی» را نوشت و مفهومی ساخت که به کلیدواژه یک نسل بدل شد. علی شریعتی، در سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ و آغاز دهه ۱۳۵۰، در حسینیه ارشاد هزاران جوان تحصیل‌کرده را با تفسیری انقلابی از تشیع جذب کرد – تا حسینیه در ۱۳۵۱ بسته شد. و در همان سال‌ها، گروه‌های چریکی چپ و اسلامی، که بیشتر اعضایشان دانشجوی و تحصیل‌کرده بودند، به مبارزه مسلحانه روی آوردند.

این تحول، از منظر این کتاب، شکست بزرگ حکومت در «جنگ معنا» بود. حکومت، که مشروعیتش را بر تجدد بنا کرده بود، نتوانست روایتی از تجدد عرضه کند که برای جوانان تحصیل‌کرده معنادار باشد – چون روایت رسمی، تجدد را با شخص شاه، با پیوند با آمریکا، و با تحمیل از بالا یکی کرده بود. در نتیجه، جوانانی که مدرن بودند، مدرنیته حکومتی را رد کردند و به سوی روایت‌هایی رفتند که اصالت، عدالت، و ایستادگی در برابر بیگانه را وعده می‌دادند. حکومتی که انحصار تعریف پیشرفت را بخواهد، دیر یا زود می‌بیند که جوانانش برای مخالفت با او، با خود پیشرفت هم مخالفت می‌کنند.

۴-۱۵. بازار و روحانیت: متحدان طبیعی که دشمن شدند

دو قشر سنتی – بازار و روحانیت – در این دوره به مخالفانی بدل شدند که سرانجام ستون مالی و سازمانی انقلاب را ساختند.

بازار در دهه ۱۳۵۰ از چند سو تحت فشار قرار گرفت: رقابت فروشگاه‌های بزرگ و بانک‌های تازه، کنترل دولتی بر بخش‌هایی از تجارت، و سرانجام، در ۱۳۵۴، کارزار «مبارزه با گران‌فروشی» که در آن، هزاران کاسب و تاجر بازداشت، جریمه، یا تبعید شدند. حکومت تورمی را که خود با سیاست‌های اقتصادی‌اش پدید آورده بود – و فصل ۱۶ آن

را می‌کاود – به گردن بازار انداخت. این، از منظر معیار پنجم، نمونه کامل واکنشی است که نارضایتی را نه حل، بلکه جابه‌جا می‌کند. **حکومتی که برای خطای خود مقصر بتراشد، مشکل را حل نمی‌کند؛ مقصری را که تراشیده، به دشمن بدل می‌کند.**

روحانیت، پس از ۱۵ خرداد و تبعید خمینی، در ظاهر آرام بود. اما حکومت در این سال‌ها چند گام برداشت که این آرامش را به خشمی خاموش بدل کرد. مهم‌ترینش، تغییر مبدأ تقویم رسمی کشور در اسفند ۱۳۵۴ از هجرت پیامبر اسلام به آغاز شاهنشاهی هخامنشی بود. این تصمیم، از نظر عملی هیچ سودی برای کشور نداشت. از نظر نمادین، به بخش بزرگی از جامعه مذهبی پیام داد که حکومت، هویت دینی آنان را نه فقط نادیده می‌گیرد، بلکه جایگزین می‌کند. جشن‌های دوهزار و پانصد ساله در ۱۳۵۰، با شکوه و هزینه‌ای که در کشوری با فقر گسترده روستایی به چشم می‌آمد، همین پیام را پیش‌تر داده بود.

در آزمون دوگانه سود، تغییر تقویم در خانه **خطای راهبردی** جای می‌گیرد: نه کشور را قوی‌تر کرد، نه حکومت را. تنها کارکردش تقویت تصویر شخص شاه بود – تصویری که دو سال بعد، در نخستین عقب‌نشینی دولت شریف‌امامی، با بازگرداندن تقویم هجری، خود به نماد ضعف بدل شد. **نمادی که حاکم برای بزرگداشت خود بسازد و سپس ناچار به برچیدنش شود، دو بار هزینه دارد: یک بار در ساختن، و یک بار در برچیدن.**

۵-۱۵. مهاجران روستایی: جمعیتی که دیده نشد

و سرانجام، قشری که کمتر از همه دیده شد و بیشتر از همه در ۱۳۵۷ دیده شد: مهاجران روستایی. اصلاحات ارضی، چنان‌که در فصل ۱۴ دیدیم، به بسیاری از دهقانان زمینی داد که برای معیشت کافی نبود. رونق نفتی دهه ۱۳۵۰، با جذب سرمایه به شهرها و صنعت ساختمان، این جمعیت را به سوی شهرهای بزرگ کشید. در حاشیه تهران و شهرهای دیگر، جمعیتی پدید آمد که نه روستایی بود و نه شهری؛ کارگر

ساختمانی، دست‌فروش، یا بیکار؛ دور از شبکه‌های حمایتی روستا، و بیرون از شبکه‌های شهری.

تنها نهادی که برای این جمعیت حضور داشت، مسجد و هیئت مذهبی بود. حکومت آنها را نه شنید و نه سازمان داد. انقلاب، آنها را هم شنید و هم سازمان داد. حکومتی که بخشی از جامعه را بی‌نهاد رها کند، آن را به نهادی می‌سپارد که حاضر است سازمانش دهد – و آن نهاد، به ندرت دوست حکومت است.

۶-۱۵. کارت امتیاز: حکومت و طبقات اجتماعی (۱۳۴۵-۱۳۵۶)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۱	معامله «رفاه در برابر سکوت» بر فهمی نادرست از خواست طبقه متوسط بنا شد	بالا
به‌کارگیری متخصصان	۲	تکنوکراسی توانا، بدون صدای سیاسی	بالا
واکنش به نارضایتی	۱	سرکوب گروه‌های چریکی و بستن حسینه به جای گشودن کانال سیاسی	بالا
کارزار ضد گران‌فروشی ۱۳۵۴	خطای راهبردی	مقصرتراشی برای تورم دولتی؛ بیگانه کردن بازار	بالا
تغییر تقویم ۱۳۵۴	خطای راهبردی	هزینه نمادین بزرگ بدون هیچ سود ملی	بالا

۷-۱۵. جمع‌بندی

در پایان دهه ۱۳۵۰، حکومت پهلوی دوم به وضعیتی رسیده بود که هیچ‌یک از اقشار اصلی جامعه – طبقه متوسط جدید، روشنفکران، بازار، روحانیت، و مهاجران

روستایی – آن را از آن خود نمی‌دانستند. بیشترشان هنوز در مرحلهٔ دوم یا سوم سلب مشروعیت بودند – بی‌اعتماد به نهادهای، یا گسسته از روایت رسمی – و نه در مرحلهٔ امتناع کنشی. سرکوب آنها را خاموش نگه داشته بود. اما چنان‌که کوران نشان داده بود، خاموشی، رضایت نیست. کافی بود حکومت لحظه‌ای فشار را کم کند، یا بحرانی اقتصادی رخ دهد، تا ترجیحات پنهان یک‌جا آشکار شوند. هر دو، در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، با هم رخ دادند.

توسعه، طبقه‌ای می‌سازد که حق دارد بپرسد توسعه به سود چه کسی است. حکومتی که این طبقه را بسازد و این پرسش را ممنوع کند، دشمن خود را با هزینهٔ خود تربیت کرده است.

فصل ۱۶ – رونق نفتی، تورم و منحنی L: وقتی ثروت، حکومت را کور کرد

بیشتر حکومت‌ها از فقر سقوط می‌کنند. پهلوی دوم از ثروت سقوط کرد. این جمله اغراق نیست؛ خلاصهٔ دقیق سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ است. در این پنج سال، ایران بیش از هر زمان دیگری در تاریخ خود پول داشت – و حکومت ایران، بیش از هر زمان دیگری، توان شنیدن و سنجیدن را از دست داده بود. ترکیب این دو، فاجعه‌ای بود که هیچ‌یک به تنهایی پدید نمی‌آورد.

۱۶-۱. پول بی‌سابقه

در پاییز ۱۹۷۳، پس از جنگ اکتبر، قیمت جهانی نفت در چند ماه نزدیک به چهار برابر شد. شاه نه فقط از این افزایش بهره برد، بلکه در اوپک یکی از پیشروان آن بود. درآمد نفتی ایران در یک سال چند برابر شد. برای کشوری که تا چند سال پیش به وام و کمک خارجی نیاز داشت، این تحولی بود که ماندش در تاریخ معاصر کمتر دیده شده بود.

این لحظه، آزمونی ناب برای معیار دوم – مدیریت منابع در مسیر درست – بود. پرسش برای هر رهبر خردمند این بود: با پولی که یک‌شبه و بدون هیچ تلاش داخلی به دست آمده، چه باید کرد تا به جای بیماری، سلامت بیاورد؟ تجربهٔ نروژ، که در فصل ۴ دیدیم، پاسخی داده بود: پول را از اقتصاد دور نگه دار، آن را به تدریج و به اندازهٔ ظرفیت جذب خرج کن، و نهادی بساز که میان درآمد و هوس فاصله بیندازد. پاسخ شاه وارونهٔ این بود.

۱۶-۲. رامسر، مرداد ۱۳۵۳: لحظهٔ واگرایی

برنامه عمرانی پنجم کشور، که با دقت کارشناسان سازمان برنامه تدوین شده بود، پیش از رونق نفتی تصویب شده بود. در تابستان ۱۳۵۳، در نشستی در رامسر، به خواست شاه، این برنامه بازنگری و حجم سرمایه‌گذاری آن تقریباً دو برابر شد.

روایت‌های بسیاری از کارشناسان آن دوره – از جمله مدیران خود سازمان برنامه – نشان می‌دهند که هشدارهای جدی در آن نشست مطرح شد: اقتصاد ایران ظرفیت جذب چنین حجمی از پول را ندارد؛ بنادر، جاده‌ها، و شبکه برق برای این حجم از واردات و ساخت‌وساز کافی نیستند؛ نیروی کار ماهر به اندازه کافی وجود ندارد؛ و نتیجه ناگزیر، تورم خواهد بود. این هشدارها شنیده نشدند. یا دقیق‌تر: شنیده شدند و کنار گذاشته شدند.

این لحظه، در کل کتاب، یکی از روشن‌ترین نمونه‌های معیار چهارم است. مسئله کمبود متخصص نبود؛ ایران آن روز یکی از تواناترین نسل‌های اقتصاددانان و برنامه‌ریزان منطقه را داشت. مسئله این بود که این متخصصان می‌توانستند هشدار دهند، اما نمی‌توانستند تصمیم را تغییر دهند. **حکومتی که متخصص دارد اما به او گوش نمی‌دهد، از حکومتی که متخصص ندارد بدتر است؛ چون حکومت دوم دست‌کم می‌داند که نمی‌داند.**

انگیزه شاه، به احتمال زیاد، نه خودخواهی شخصی، بلکه جاه‌طلبی ملی بود: آرزوی رساندن ایران به «تمدن بزرگ»، به جایگاه پنجمین قدرت صنعتی جهان، در یک نسل. این آرزو را نباید خوار شمرد. اما در آزمون دوگانه سود، تصمیم رامسر در خانه **خطای راهبردی** جای می‌گیرد – نه به این دلیل که هدفش نادرست بود، بلکه به این دلیل که شتابش، هم کشور را و هم حکومت را آسیب زد. **آرزوی بزرگ، بدون شنیدن کسانی که مرز ممکن را می‌شناسند، فرق چندانی با توهم ندارد.**

۳-۱۶. پیامدها: تورم، تنگنا، و نارضایتی در دل رونق

پیش‌بینی کارشناسان، با دقتی آزارنده، تحقق یافت. در سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶:

- **تورم** به سطوحی رسید که ایران در دههٔ پیش تجربه نکرده بود. اجارهٔ خانه در تهران به‌ویژه سرسام‌آور شد، و طبقهٔ متوسط حقوق‌بگیر – همان طبقه‌ای که حکومت با معاملهٔ «رفاه در برابر سکوت» به دنبالش بود – دید که رفاهش در حال آب شدن است.
 - **تنگناهای زیرساختی** چهرهٔ رونق را زشت کرد. کشتی‌ها ماه‌ها در بنادر جنوبی منتظر تخلیه ماندند، کالاهای وارداتی در اسکله‌ها فاسد شدند، و در تابستان ۱۳۵۶ خاموشی‌های گسترده برق، تهران را فرا گرفت – در کشوری که بزرگ‌ترین صادرکنندگان انرژی جهان بود.
 - **کمیود نیروی کار** به ورود گستردهٔ کارگران و کارشناسان خارجی انجامید، که حضورشان، با دستمزدهای بالاتر و سبک زندگی متفاوت، حس بیگانگی را در بخش‌هایی از جامعه تقویت کرد.
 - **خریدهای نظامی** به ابعادی بی‌سابقه رسید. شاه پس از سفر نیکسون به تهران در ۱۳۵۱، اجازه یافته بود تقریباً هر سلاح غیرهسته‌ای آمریکایی را بخرد، و پس از رونق نفتی، از این اجازه با گشاده‌دستی بهره برد. سهم بزرگی از درآمد نفت، که می‌توانست صرف آموزش، بهداشت، و کشاورزی روستایی شود، به زرادخانه‌ای رفت که در سال بحران، به کار هیچ‌چیز نیامد.
 - **فساد** در قراردادهای بزرگ، به‌ویژه آنها که به نزدیکان دربار می‌رسید، به موضوع گفت‌وگوی هر روزهٔ مردم بدل شد.
- این آخرین مورد، با معیار مشروعیت، از همه زیان‌بارتر بود. فصل ۱۰ نشان داد که فساد حاکم، اعتبار هر دعوتی را که حاکم به نام ملت می‌کند، می‌دزد. در دههٔ ۱۳۵۰، این درس در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر تکرار شد. **مردمی که در صف نان و خانه ایستاده‌اند، می‌توانند تورم را ببخشند؛ اما نمی‌توانند ببخشند که کسانی که از آنها فداکاری می‌خواهند، از همان تورم ثروتمند شوند.**

۴-۱۶. منحنی ل: از اوج توقع تا سقوط

در ۱۳۵۶، دولت جمشید آموزگار، که جانشین هویدا شد، برای مهار تورم سیاستی انقباضی در پیش گرفت. هزینه‌های دولتی کاهش یافت، و صنعت ساختمان – که بزرگ‌ترین جذب‌کننده مهاجران روستایی بود – دچار رکود شد. هزاران کارگر ساختمانی، که از روستا برای کار به شهر آمده بودند، بیکار شدند.

این همان لحظه‌ای است که فصل ۳ آن را با نظریه "جیمز دیویس" توضیح داد: پس از سال‌ها رشد سریع که توقعات را به آسمان برده بود، واقعیت ناگهان سقوط کرد. حکومت خود این توقعات را ساخته بود – با وعده «تمدن بزرگ»، با تبلیغ رشد بی‌پایان، و با تصویری که از ایران در آستانه پیوستن به جهان پیشرفته ترسیم کرده بود. حالا، فاصله میان آنچه مردم انتظار داشتند و آنچه می‌دیدند، تحمل‌ناپذیر شده بود.

و درست در همین لحظه، حکومت پایه دومی نداشت که به آن تکیه کند. مشروعیتش را، چنان‌که فصل ۱ با نظریه لیپست نشان داد، فقط بر عملکرد بنا کرده بود. وقتی عملکرد لرزید، همه چیز لرزید. **حکومتی که بیست سال گفته باشد «مرا به خاطر رشد بپذیرید»، در نخستین سال رکود، چیزی برای گفتن ندارد.**

۵-۱۶. قوی‌ترین دفاع

مدافع این دوره خواهد گفت: ایران در دهه ۱۳۵۰ سریع‌ترین رشد تاریخ خود را تجربه کرد؛ زیرساخت‌هایی ساخته شد که دهه‌ها بعد هنوز از آنها استفاده می‌شود؛ تورم پدیده‌ای جهانی در آن سال‌ها بود و همه کشورهای صادرکننده نفت با آن روبه‌رو بودند؛ و خریدهای نظامی، در منطقه‌ای پرآشوب با همسایه‌ای چون عراق بعثی و شوروی، ضرورتی راهبردی بود.

هر یک از این ادعاها بخشی از حقیقت را دارد. رشد واقعی بود؛ زیرساخت‌ها واقعی بودند؛ تورم جهانی بود؛ و تهدیدهای منطقه‌ای نیز واقعی بودند. اما پاسخ این کتاب به این دفاع، در یک مقایسه نهفته است: کشورهای دیگری نیز در همان سال‌ها همان درآمد بادآورده را داشتند. برخی، مانند نروژ، آن را با نهادهای پاسخگو مدیریت

کردند. ایران آن را با تصمیم یک نفر، بر خلاف هشدار متخصصانش، و بدون هیچ نهادی که بتواند او را متوقف کند، مدیریت کرد. مسئله نفت نبود؛ مسئله این بود که کلید صندوق نفت در جیب کسی بود که هیچ کس نمی توانست به او «نه» بگوید.

۱۶-۶. کارت امتیاز: رونق نفتی (۱۳۵۲-۱۳۵۶)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
مدیریت منابع	۱	بزرگترین فرصت مالی تاریخ ایران با شتاب و بدون ظرفیت جذب خرج شد	بالا
شناخت منافع ملی	۲	جاه طلبی ملی واقعی؛ اولویت نظامی بر توسعه انسانی و روستایی	متوسط
به کارگیری متخصصان	۱	هشدارهای کارشناسان شنیده و کنار گذاشته شد	بالا
درک رضایت عمومی	۱	توقعاتی ساخته شد که پاسخ پذیر نبود؛ فساد نادیده گرفته شد	بالا
بازنگری برنامه پنجم در رامسر ۱۳۵۳	خطای راهبردی	هدف ملی با شتابی که هم کشور و هم حکومت را آسیب زد	بالا
خریدهای نظامی گسترده	خودمحور	تقویت پیوند با حامی خارجی و نمایش قدرت، به بهای توسعه انسانی	متوسط

۱۶-۷. جمع بندی

رونق نفتی دهه ۱۳۵۰، بزرگ‌ترین فرصتی بود که حکومت پهلوی برای تبدیل مشروعیت عملکردی به مشروعیت پایدار داشت. با آن پول، حکومت می‌توانست هم توسعه را ادامه دهد و هم، در پناه رفاهی که به همه می‌رسید، به تدریج نهادهای مشارکت را بگشاید – همان کاری که کره و تایوان، با منابعی بسیار کمتر، در دهه‌های بعد کردند. حکومت هیچ‌یک را نکرد: توسعه را با شتابی که خودش را می‌خورد ادامه داد، و نهادهای مشارکت را نه گشود، بلکه در ۱۳۵۳، با حزب رستاخیز، بست.

ثروت ناگهانی، حکومتی را که می‌شنود ثروتمند می‌کند؛ و حکومتی را که نمی‌شنود، مغرور. پهلوی دوم در ۱۳۵۳ هم ثروتمند شد و هم مغرور. سه سال بعد، صورت حساب هر دو، یک جا رسید.

فصل ۱۷ – از نرمش تا فروپاشی (۱۳۵۶-۱۳۵۷): حکومتی که نه توان سرکوب داشت، نه توان سازش

سقوط پهلوی دوم، برای بیشتر ناظران آن روزگار، ناگهانی بود. در دی ۱۳۵۶، رئیس‌جمهور آمریکا در ضیافتی در تهران ایران را «جزیرهٔ ثبات» در منطقه‌ای پرآشوب خواند. سیزده ماه بعد، شاه کشور را ترک کرده بود و نظام سلطنتی دو هزار و پانصد ساله در حال فروریختن بود. این فصل نشان می‌دهد که چرا آنچه ناگهانی به نظر می‌رسید، ناگهانی نبود – و چرا رفتار حکومت در این سیزده ماه، به جای کند کردن فروپاشی، آن را شتاب داد.

۱۷-۱. فضای باز: نرمشی که دیر و بی‌برنامه آمد

در ۱۳۵۶، با روی کار آمدن دولت کارتر در آمریکا و تأکیدش بر حقوق بشر، و نیز شاید با آگاهی شاه از بیماری‌ای که پنهان نگه می‌داشت، حکومت کوشید فضای سیاسی را اندکی بگشاید. نامه‌های سرگشاده‌ای از سوی چهره‌های سیاسی و حقوق‌دانان به شاه نوشته شد که خواستار بازگشت به قانون اساسی مشروطه بودند. شب‌های شعر در تهران هزاران نفر را گرد آورد. و برخی زندانیان سیاسی آزاد شدند.

این نرمش، در اصل، همان کاری بود که الگوی مرجع این کتاب توصیه می‌کند: گشودن کانال‌های شنیدن. اما دو کاستی بنیادی داشت. نخست، **دیر بود**. کانال‌ها زمانی گشوده شدند که جامعه دیگر در مرحلهٔ نارضایتی موضوعی نبود؛ بخش‌های بزرگی از آن به مرحلهٔ گسست هنجاری رسیده بودند. نامه‌نگاران خواستار بازگشت به قانون اساسی بودند؛ اما جامعه‌ای که پشت سر آنان بود، دیگر به همان قانون اساسی هم چندان باور نداشت – چنان‌که گفتار ویژه نشان داد. دوم، **بی‌برنامه بود**. گشایش نه به عنوان راهبردی برای ساختن نهادهای مشارکت، بلکه به عنوان امتیازی موقت در برابر فشار خارجی آمد. و جامعه این را می‌فهمید.

توکویل، دربارهٔ انقلاب فرانسه، نکته‌ای گفته بود که دقیق‌ترین توصیف ایران ۱۳۵۶ است: **خطرناک‌ترین لحظه برای حکومتی بد، معمولاً لحظه‌ای است که شروع به اصلاح خود می‌کند.** چون اصلاح، به مردم نشان می‌دهد که آنچه تحمل می‌کردند، تغییرپذیر بود – و آنچه تغییرپذیر است، دیگر تحمل‌پذیر نیست.

۲-۱۷. زنجیرهٔ آشکارسازی

در ۱۷ دی ۱۳۵۶، روزنامهٔ اطلاعات مقاله‌ای منتشر کرد که با نامی مستعار، به خمینی، که در تبعید در نجف بود، به تندی حمله می‌کرد. به روایت بسیاری از منابع، مقاله از درون دستگاه حکومتی به روزنامه رسیده بود. دو روز بعد، در قم، اعتراض طلاب با گلوله پاسخ داده شد. چهلمین روز کشته‌شدگان قم، به اعتراضی در تبریز انجامید که آن نیز با خشونت سرکوب شد؛ و چهل و تبریز، به اعتراض در شهرهای دیگر. سنت سوگواری چهل، که حکومت هیچ سازوکاری برای مهار آن نداشت، به موتوری بدل شد که هر چهل روز، اعتراض را در شهری تازه و با جمعیتی بیشتر بازتولید می‌کرد.

این دقیقاً همان سازوکاری است که تیمور کوران، در فصل ۳، «زنجیرهٔ آشکارسازی» نامید. هر کشته، هزینهٔ اعتراض بعدی را برای دیگران کاهش می‌داد، چون اعتراض را به وظیفه‌ای اخلاقی بدل می‌کرد. و هر اعتراض، به کسانی که در خانه نشسته بودند نشان می‌داد که تنها نیستند. **حکومتی که در برابر سوگواری شلیک کند، سوگواری بعدی را بزرگ‌تر می‌کند.**

در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، آتش‌سوزی سینما رکس آبادان صدها نفر را کشت. مسئولیت این فاجعه بعدها به عناصری نسبت داده شد که با حکومت نبودند؛ اما در آن روزها، بخش بزرگی از جامعه حکومت را مقصر می‌دانست. این خود، صرف نظر از حقیقت ماجرا، شاهدی بر مرحلهٔ سلب مشروعیت بود: **وقتی مردم هر فاجعه‌ای را به حکومت نسبت دهند، حکومت دیگر حتی در بی‌گناهی‌اش هم باور نمی‌شود.**

۱۷-۳. نوسان: نرمش و مشت در یک هفته

از این پس، رفتار حکومت الگویی یافت که از منظر این کتاب، اصلی‌ترین علت شتاب فروپاشی بود: **نوسان میان سازش و سرکوب.**

در ۵ شهریور ۱۳۵۷، شاه جعفر شریف‌امامی را با شعار «آشتی ملی» به نخست‌وزیری گماشت. تقویم شاهنشاهی لغو و تقویم هجری بازگردانده شد، کازینوها بسته شدند، و آزادی‌های مطبوعاتی گسترش یافت. دوازده روز بعد، در ۱۷ شهریور، پس از اعلام حکومت نظامی، نیروهای نظامی در میدان ژاله به روی معترضان آتش گشودند. در ۱۵ آبان، شاه در پیامی تلویزیونی گفت صدای انقلاب مردم را شنیده است – و در همان روز، دولتی نظامی به ریاست ارتشبد ازهاری روی کار آمد. و در همان ماه، امیرعباس هویدا، که سیزده سال نخست‌وزیر خود شاه بود، به همراه شماری از مقام‌های پیشین بازداشت شد.

هر یک از این گام‌ها، به تنهایی، منطقی داشت. اما با هم، بدترین ترکیب ممکن بودند. سازش، بدون سرکوب، به جامعه می‌گفت که حکومت ضعیف است. سرکوب، بدون سازش، شهیدان تازه می‌ساخت. و ترکیب این دو در یک هفته، به جامعه هر دو پیام را با هم می‌داد: حکومت هم ضعیف است و هم خشن. **نوسان میان سازش و سرکوب، هزینه‌های هر دو را می‌پردازد و سود هیچ‌کدام را نمی‌برد.**

بازداشت هویدا، در این میان، از همه آموزنده‌تر است. شاه، با زندانی کردن نخست‌وزیری که خود سیزده سال او را نگه داشته بود، می‌خواست مسئولیت خطاها را به او منتقل کند. اما مردم پرسشی ساده داشتند: اگر هویدا مقصر است، چه کسی او را سیزده سال بر سر کار نگه داشت؟ حاکمی که کارگزاران خود را برای نجات خود قربانی کند، به مردم ثابت کرده است که در آن نظام، فقط یک نفر حقیقتاً تصمیم می‌گرفت – و اکنون آن یک نفر، مقصر را نشان داده است. این همان الگوی مقصرتراشی است که در کارزار ضد گران‌فروشی فصل ۱۵ دیدیم – این بار در بالاترین سطح.

۴-۱۷. خطای پاریس: لحظه واگرایی در سیاست خارجی

در مهر ۱۳۵۷، به درخواست حکومت ایران، دولت عراق فعالیت خمینی در نجف را محدود کرد، و او ناچار به ترک عراق شد و به نوفل‌لوشاتو در حومه پاریس رفت. هدف حکومت، دور کردن او از ایران و از شبکه روحانیان شیعه بود.

نتیجه، دقیقاً عکس هدف بود. خمینی در نجف، روحانی‌ای تبعیدی بود که پیام‌هایش با دشواری به ایران می‌رسید. در پاریس، در کانون رسانه‌های جهانی قرار گرفت. هر روز با خبرنگاران بین‌المللی سخن می‌گفت؛ پیام‌هایش، از راه تلفن و نوار کاست، در چند ساعت به مساجد سراسر ایران می‌رسید؛ و چهره‌هایی از همه طیف‌های مخالف – از جمله رهبران جبهه ملی – برای دیدارش به پاریس سفر کردند.

این تصمیم، در آزمون دوگانه سود، در خانه **خطای راهبردی** جای می‌گیرد، و در معیار سوم – شناخت منافع و خواندن محیط – نمره‌ای نزدیک به صفر می‌گیرد. اما نکته عمیق‌تر آن این است: حکومت، حتی در این مرحله، هنوز گمان می‌کرد که مشکل یک فرد است، نه یک جامعه. **حکومتی که بحران مشروعیت را به یک دشمن تقلیل دهد، با هر ضربه‌ای که به آن دشمن می‌زند، او را بزرگ‌تر می‌کند – چون جامعه، در آن دشمن، صدای خود را می‌شنود.**

۵-۱۷. شاه تنها: بیماری، سفیران، و ارتشی بی‌سر

سه عامل دیگر، توان حکومت را در این ماه‌ها فلج کرد.

نخست، **بیماری شاه**. محمدرضا شاه از چند سال پیش به سرطان مبتلا بود و آن را حتی از بسیاری از نزدیکانش پنهان نگه داشته بود. اینکه بیماری و درمانش تا چه حد بر توان تصمیم‌گیری او در این ماه‌ها اثر گذاشت، محل بحث است. اما اینکه سرنوشت یک کشور به سلامت جسمی یک نفر وابسته شده بود، خود گویاترین نقد بر معماری قدرتی است که او ساخته بود.

دوم، **اتکا به سفیران خارجی**. روایت‌های منتشرشدهٔ سفیران آمریکا و بریتانیا در تهران، و خاطرات نزدیکان شاه، نشان می‌دهند که شاه در ماه‌های بحران بارها با این دو سفیر دربارهٔ اینکه چه باید کرد مشورت کرد. این الگو، بازگشت تلخ عامل مشروعیت‌زدای «بیگانه به مثابه داور» بود – همان الگویی که پدرش در شهریور ۱۳۲۰ از آن رنج برده بود. شاهی که در بحران از سفیر بیگانه بپرسد چه کند، به ملتش اعلام کرده است که آنچه آنها دربارهٔ آغاز سلطنتش می‌گفتند، دربارهٔ پایانش نیز درست است.

سوم، **ارتشی که برای شخص ساخته شده بود**. ارتش پهلوی دوم، با همهٔ تجهیزات و بودجه‌اش، طوری سازمان یافته بود که فرماندهانش مستقیم به شاه گزارش دهند و با هم هماهنگی مستقل نداشته باشند – تا هیچ فرماندهی نتواند کودتا کند. این معماری، شاه را از کودتا ایمن کرده بود. اما ارتشی که فقط از راه یک نفر هماهنگ می‌شود، وقتی آن یک نفر می‌رود، دیگر ارتش نیست؛ مجموعه‌ای از فرماندهان است که هر یک نمی‌داند دیگری چه خواهد کرد. پس از ۲۶ دی، دقیقاً همین رخ داد، و در ۲۲ بهمن، شورای عالی ارتش بی‌طرفی اعلام کرد. ارتشی که برای حفاظت از حاکم در برابر ارتش ساخته شود، نمی‌تواند از حاکم در برابر ملت حفاظت کند.

۶-۱۷. کارت امتیاز: بحران ۱۳۵۶-۱۳۵۷

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۰ تا ۱	تا آخرین ماه‌ها بحران را توطئهٔ خارجی یا کار یک فرد می‌دانست	بالا
شناخت منافع ملی	۱	تصمیم پاریس؛ اتکا به مشورت سفیران بیگانه	بالا
به‌کارگیری متخصصان	۱	کارگزاران وفادار به زندان افتادند؛ مشاوران مستقل دیر و بی‌اختیار فراخوانده	متوسط

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
		شدند	
واکنش به نارضایتی	°	نوسان میان سازش و سرکوب – بدترین ترکیب ممکن	بالا
مقاله ۱۷ دی ۱۳۵۶	خطای راهبردی	جرقه‌ای که حکومت خود زد	متوسط
۱۷ شهریور ۱۳۵۷	خطای راهبردی	سرکوبی که هم سازش دولت آشتی را بی‌اعتبار کرد و هم شهید ساخت	بالا
بازداشت هویدا	خودمحور ← خطای راهبردی	قربانی کردن کارگزار برای نجات حاکم؛ اثر وارونه	بالا
رانده شدن خمینی از عراق	خطای راهبردی	انتقال رهبر مخالف به کانون رسانه‌های جهانی	بالا

۱۷-۷. کارت امتیاز دوره: پهلوی دوم در ده بند

بند	داوری
۱. منبع ادعایی مشروعیت	توسعه، ملی‌گرایی شاهنشاهی، و «انقلاب شاه و مردم» – بدون رأی آزاد
۲. معماری قدرت	تک‌کانونی و آشکار؛ ارتش و ساواک مستقیم وابسته به شاه
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	عملکرد و توزیع رانت؛ اجبار؛ اقناع نمادین و ناکارآمد
۴. خواسته‌های جامعه	مشارکت، آزادی، عدالت، احترام به هویت دینی، استقلال از بیگانه
۵. توجه به رأی و خواست مردم	نزدیک به صفر پس از ۱۳۳۲؛ رستاخیز حتی سکوت را ممنوع کرد

بند	داوری
۶. کارنامه کارآمدی	بالا تا ۱۳۵۲؛ آشفته پس از آن
۷. نهاده سازی و ظرفیت اجرایی	تکنوکراسی توانا؛ نهادهای سیاسی فرمایشی
۸. شکاف خواسته و پاسخ	فعال در همه اقشار اصلی تا ۱۳۵۶
۹. سلب مشروعیت و واکنش حکومت	پنهان تا ۱۳۵۶؛ زنجیره آشکار سازی؛ واکنش نوسانی
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	ضعیف در اصول ۱، ۲، ۳، ۶، ۷، ۸؛ متوسط تا خوب در ۴ و ۵ تا ۱۳۵۲

عقلانیت رهبری محمدرضا شاه در سه دوره:

معیار	۱۳۴۱-۱۳۳۲	۱۳۵۲-۱۳۴۱	۱۳۵۷-۱۳۵۲
درک رضایت عمومی	۱	۲	۰ تا ۱
مدیریت منابع	۲	۳	۱
شناخت منافع ملی	۲	۲	۱
به کارگیری متخصصان	۲	۳	۱
واکنش به نارضایتی	۱	۱	۰

الگو روشن است. محمدرضا شاه در دهه انقلاب سفید به بهترین نمره هایش رسید – دوره ای که در آن، هنوز به رضایت و متخصص نیاز داشت. پس از رونق نفتی، که او را از هر دو بی نیاز نشان داد، همه نمره هایش فرو افتادند. ثروت، نه فقط حکومت را از مالیات دهندگان بی نیاز کرد؛ شاه را از مشاورانش هم بی نیاز کرد.

۸-۱۷. جمع بندی بخش پنجم: پدر و پسر

محمدرضا شاه با یک درس از سقوط پدر بر تخت نشست و با همان درس سقوط کرد. درسی که او گرفت، این بود که شاه باید قدرتمندتر باشد: ارتشی بزرگ تر، حامی

خارجی محکم‌تر، و دستگاه امنیتی کارآمدتر از پدر. همهٔ اینها را ساخت. و همهٔ اینها، در ۱۳۵۷، به همان اندازه بی‌اثر بودند که ارتش پدرش در ۱۳۲۰.

درسی که نگرفت، درس واقعی شهریور ۱۳۲۰ بود: **شاهی که مردم از او دفاع نکنند، با هیچ ابزاری نجات نمی‌یابد.** او، مانند پدر، کشور را ساخت؛ مانند پدر، جامعه را دگرگون کرد؛ و مانند پدر، در لحظهٔ بحران، تنها ماند. تفاوت در این بود که پدر را بیگانگان از قدرت برداشتند و پسر را ملت. و این تفاوت، که در ظاهر به سود پسر نبود، در واقع گویاتر بود: سلب مشروعیت در ۱۳۲۰ خاموش بود؛ در ۱۳۵۷، فریاد بود.

حکومتی که پس از او آمد، این درس را به شیوهٔ خود خواند: اگر شاه به این دلیل سقوط کرد که پایگاه مردمی نداشت، پس نظام تازه باید پایگاهی مردمی و ایدئولوژیک بسازد که هرگز فرو نریزد. بخش‌های ششم و هفتم می‌پرسند که این راه‌حل، در عمل، چه شد.

بخش ششم: جمهوری اسلامی، دهه نخست – مشروعیت انقلابی و کاریزماتیک (۱۳۵۷-۱۳۶۸)

هیچ حکومتی در صد سال اخیر ایران با سرمایه‌ای از مشروعیت به اندازه جمهوری اسلامی آغاز نکرد. در بهمن ۱۳۵۷، میلیون‌ها ایرانی در خیابان بودند؛ در فروردین ۱۳۵۸، به گزارش رسمی، اکثریتی بسیار بزرگ از رأی‌دهندگان به «جمهوری اسلامی» رأی دادند؛ و رهبر انقلاب، به تعبیر وبر، نمونه‌ای تقریباً کامل از اقتدار کاریزماتیک بود: مردی که بسیاری، بی‌آنکه قانونی آنان را ملزم کند، فرمانش را می‌پذیرفتند، چون به او ایمان داشتند.

این سرمایه، از هر سه بعد مشروعیت فصل ۱ بهره‌مند بود. مشروعیت ورودی داشت: انقلابی مردمی و همه‌پرسی‌ای با مشارکت گسترده. مشروعیت هنجاری داشت: روایتی – اسلام، استقلال، عدالت – که بخش بزرگی از جامعه آن را توجیه‌پذیر می‌دانست. و دست‌کم در آغاز، امید به مشروعیت خروجی داشت: وعده پایان فساد، پایان وابستگی، و رسیدن ثروت نفت به سفره مستضعفان.

پرسش این بخش این است که این بزرگ‌ترین سرمایه مشروعیت صد سال، در یک دهه چگونه خرج شد. پاسخ کوتاه این است: رهبران انقلاب از سقوط شاه درسی گرفتند که نیمی از آن درست بود. درست دیدند که شاه به این دلیل سقوط کرد که پایگاه مردمی نداشت. اما نتیجه گرفتند که راه حل، پایگاهی مردمی است که به یک تفسیر، یک رهبر، و یک ایدئولوژی وفادار باشد – نه پایگاهی که بتواند رهبران را نقد کند، برکنار کند، یا جایگزین کند. آنها حمایت ساختند، نه نهاد پاسخگویی. و حمایتی که نتواند «نه» بگوید، چنان‌که فصل ۱ نشان داد، فقط نام دیگری برای اطاعت است – اطاعتی که این بار نه از ترس، بلکه از ایمان می‌آمد، اما سرنوشتش، چنان‌که بخش هفتم نشان می‌دهد، چندان متفاوت نبود.

سه فصل این بخش، این دهه را با همان قالب ده‌بندی و همان معیارهای پنج‌گانهٔ عقلانیت رهبری می‌سنجند که برای دو پهلوی به کار رفت. یکسانی معیار، شرط انصاف است: اگر رضاشاه را به سبب حذف کارگزاران شایسته نقد کردیم، باید همین نقد را دربارهٔ بازرگان و بنی‌صدر نیز بسنجیم؛ و اگر محمدرضا شاه را به سبب سرکوب ۱۵ خرداد نقد کردیم، باید همین معیار را برای دهه‌ای که از پی آمد نیز به کار ببریم.

فصل ۱۸ – دو منبع مشروعیت در یک قانون اساسی: وقتی برندگان قواعد را نوشتند

درس اسپانیا، که در فصل ۴ دیدیم، در یک جمله خلاصه می‌شد: **قواعد پیش از برندگان**. نیروهای سیاسی اسپانیا، پس از فرانکو، نخست بر قواعد بازی توافق کردند و سپس بر سر قدرت رقابت کردند. ایران ۱۳۵۸ وارونه این راه را پیمود: برنده انقلاب مشخص شد، و سپس همان برنده قواعد را نوشت. این فصل نشان می‌دهد که چگونه – و چرا این ترتیب، دوگانگی‌ای را در قلب نظام تازه کاشت که از مشروطه به ارث رسیده بود و هنوز حل نشده است.

۱۸-۱. همه‌پرسی فروردین: رأی به یک نام

در ۱۰ و ۱۱ فروردین ۱۳۵۸، ایرانیان در همه‌پرسی‌ای شرکت کردند که یک پرسش داشت: جمهوری اسلامی، آری یا نه. نتیجه رسمی، اکثریتی نزدیک به اتفاق آرا بود. مشروعیت ورودی این لحظه را نباید کوچک شمرد: میلیون‌ها نفر، آزادانه و با شور، به نظامی تازه رأی دادند.

اما این همه‌پرسی یک کاستی بنیادی داشت، که در آن روزهای پرشور کمتر دیده شد: مردم به **یک نام** رأی دادند، نه به **یک متن**. هیچ‌کس هنوز نمی‌دانست «جمهوری اسلامی» دقیقاً چه خواهد بود – چه کسی در آن تصمیم می‌گیرد، چه نهادی بر چه نهادی نظارت دارد، و حقوق شهروندان چیست. گزینه دیگری نیز بر برگه رأی نبود؛ جریان‌هایی که خواستار «جمهوری دموکراتیک» یا «جمهوری» بدون صفت بودند، امکان نداشتند گزینه خود را در برابر رأی مردم بگذارند. همه‌پرسی‌ای که در آن، مردم پیش از دانستن محتوا به نام آری بگویند، اختیار تعیین محتوا را به کسی سپرده است که نام را برگزیده.

۱۸-۲. از مجلس مؤسسان تا مجلس خبرگان: لحظه واگرایی

در ماه‌های نخست انقلاب، وعده رسمی این بود که قانون اساسی را مجلس مؤسسانی منتخب، با نمایندگانی گسترده، تدوین خواهد کرد. پیش‌نویسی نیز در دولت موقت مهدی بازرگان آماده شد – متنی که از نظر ساختار به قانون اساسی مشروطه و الگوهای جمهوری‌های پارلمانی نزدیک بود و در آن، جایگاه ویژه‌ای برای ولایت فقیه پیش‌بینی نشده بود. به روایت شماری از منابع، رهبر انقلاب نیز در آغاز با این پیش‌نویس مخالفتی نداشت.

سپس مسیر تغییر کرد. به جای مجلس مؤسسانی با صدها نماینده، مجلسی کوچک‌تر با هفتاد و چند عضو – «مجلس بررسی نهایی قانون اساسی» که به مجلس خبرگان شهرت یافت – در مرداد ۱۳۵۸ برگزیده شد. در انتخاباتی که بسیاری از نیروهای غیرمذهبی آن را تحریم کرده یا در آن ناکام مانده بودند، اکثریت این مجلس به روحانیان و نزدیکان حزب جمهوری اسلامی رسید. و این مجلس، پیش‌نویس را نه بررسی، بلکه از نو نوشت: اصل ولایت فقیه – که در پیش‌نویس نبود – به ستون مرکزی متن بدل شد. این لحظه، لحظه واگرایی آشکار این دوره است. آزمون دوگانه سود درباره آن چنین پاسخ می‌دهد: آنچه به سود کشور بود، قانون اساسی‌ای بود که همه نیروهای انقلاب – مذهبی و ملی و چپ و اقوام – در آن جای خود را بیابند و بنابراین از آن دفاع کنند. آنچه به سود جریان پیروز بود، قانون اساسی‌ای بود که اقتدار نهایی را به تفسیری خاص از اسلام و به نهادی خاص بسپارد. جریان پیروز دومی را برگزید. پس تصمیم، **خودمحور** بود – نه به معنای سود شخصی، بلکه به معنای مقدم داشتن سلطه یک جریان ایدئولوژیک با قرائت اسلام سیاسی بر میثاقی ملی.

برخی از چهره‌های انقلاب این خطر را همان زمان دیدند. اعضای از دولت موقت پیشنهاد کردند مجلس خبرگان منحل شود. آیت‌الله سید کاظم شریعتمداری، از مراجع برجسته، با اصل ولایت فقیه به شکلی که نوشته شده بود مخالفت کرد، و حزب نزدیک به او در تبریز به اعتراض برخاست. این صداها کنار زده شدند. **وقتی هم‌پیمانان انقلاب**

در نگارش قانون اساسی کنار گذاشته شوند، دیگر هم‌پیمان نیستند؛ رقیبانی‌اند که منتظر نخستین فرصت‌اند.

۳-۱۸. آذر ۱۳۵۸: قانون اساسی در سایهٔ سفارت

همه‌پرسی قانون اساسی تازه در ۱۱ و ۱۲ آذر ۱۳۵۸ برگزار شد – کمتر از یک ماه پس از اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان، و چند روز پس از استعفای دولت موقت. فضای کشور، فضای بسیج ضد آمریکایی بود؛ و در چنین فضایی، مخالفت با متنی که از سوی رهبر انقلاب حمایت می‌شد، آسان نبود. متن با اکثریتی بزرگ تصویب شد، هرچند شمار شرکت‌کنندگان، به گزارش رسمی، به‌طور محسوسی کمتر از همه‌پرسی فروردین بود. بسیاری از ناظران – از جمله برخی از دست‌اندرکاران آن دوره – بعدها گفتند که بحران گروگان‌گیری، دست‌کم در زمان‌بندی، به تصویب متن کمک کرد. این داوری را نمی‌توان با قطعیت اثبات کرد. اما پرسشی را پیش می‌کشد که برای این کتاب حیاتی است: **قانون اساسی‌ای که در فضای بسیج علیه دشمن خارجی تصویب شود، از مشروعیتی برخوردار است که به دشمن وابسته است؛ و مشروعیتی که به دشمن وابسته باشد، دشمن را لازم دارد.**

۴-۱۸. متنی با دو ستون

قانون اساسی ۱۳۵۸ متنی بود با دو ستون که هرگز با هم آشتی نکردند.

ستون نخست، **جمهوریت** بود. اصل ششم مقرر کرد که امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود: انتخاب رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس، اعضای شوراها. اصل پنجاه و ششم، حاکمیت مطلق بر جهان و انسان را از آن خدا دانست، اما گفت خدا انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم کرده است. این ستون، میراث مشروطه و انقلابی مردمی بود.

ستون دوم، **ولایت فقیه** بود. اصل پنجم، ولایت امر را در غیبت امام دوازدهم بر عهده فقیهی عادل و آگاه گذاشت. اصل یکصد و دهم، فرماندهی کل نیروهای مسلح، نصب فقهای شورای نگهبان و رئیس قوه قضاییه، و اختیارات دیگری را به رهبر سپرد. و شورای نگهبان، نیمی از اعضایش منصوب رهبر، مرجع تطبیق همه مصوبات مجلس با شرع و قانون اساسی شد.

این همان دوگانگی است که گفتار ویژه در اصل دوم متمم مشروطه دید: دو منبع نهایی حق فرمان در یک متن. در مشروطه، تعارض ملت و شریعت در هیئتی نظارتی که هرگز به طور جدی تشکیل نشد، پنهان ماند. در قانون اساسی ۱۳۵۸، این تعارض در قلب نظام نهادینه شد، و پاسخش، از همان آغاز، به سود ستون دوم داده شد. **قانون اساسی‌ای که دو حاکم را به رسمیت بشناسد، در عمل یک حاکم دارد – آنکه در لحظه تعارض سخن آخر را می‌گوید.**

۵-۱۸. قوی‌ترین دفاع

مدافع این مسیر خواهد گفت: انقلاب، انقلابی اسلامی بود؛ اکثریت بزرگ جامعه مسلمان بودند و رهبرشان را پذیرفته بودند؛ و قانون اساسی‌ای که ولایت فقیه را در خود جای داد، دقیقاً همان چیزی را نهادینه کرد که مردم در خیابان خواسته بودند. مجلس خبرگان نیز با رأی مردم برگزیده شد، و متنش با رأی مردم تصویب شد.

این دفاع جدی است و بخش مهمی از حقیقت را دارد: بخش بزرگی از جامعه ایران در ۱۳۵۸ به رهبر انقلاب اعتماد داشت و از نقش دین در حکومت حمایت می‌کرد. اما سه پاسخ دارد. نخست، شعار مسلط انقلاب «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود، نه «ولایت فقیه»؛ و مفهوم ولایت فقیه، به شکلی که در متن آمد، پیش از انقلاب در گفتمان عمومی جایگاه برجسته‌ای نداشت. دوم، مردم میان «این متن» و «هیچ متن» انتخاب کردند، نه میان این متن و متنی دیگر؛ و انتخابی که گزینه واقعی نداشته باشد، رضایت را می‌سنجد اما ترجیح را نمی‌سنجد. سوم، و مهم‌تر از همه: حتی اگر

اکثریت ۱۳۵۸ این متن را می‌خواست، قانون اساسی‌ای که برای اکثریت امروز نوشته شود و راه تغییرش را برای اکثریت فردا ببندد – چنان‌که بازنگری ۱۳۶۸ با اصل یک‌صد و هفتاد و هفتم کرد – قرارداد یک نسل است، نه میثاق یک ملت. **قانون اساسی خوب، حکومت اکثریت امروز را ممکن می‌کند؛ قانون اساسی بادوام، حکومت اکثریت فردا را هم ممکن نگه می‌دارد.**

۶-۱۸. کارت امتیاز: تأسیس نظام (۱۳۵۷-۱۳۵۸)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی (رهبر انقلاب)	۴ در ۱۳۵۷؛ ۲ در ۱۳۵۸	خواندن بی‌مانند خواست ضدسلطنتی؛ سپس تبدیل رضایت عام به یک تفسیر خاص	بالا
به‌کارگیری متخصصان	۲	دولت موقت از متخصصان تشکیل شد؛ پیش‌نویس کارشناسی‌اش کنار رفت	بالا
شناخت منافع ملی	۲	استقلال از بیگانه درست دیده شد؛ میثاق ملی فراگیر فدای سلطه یک جریان شد	متوسط
همه‌پرسی فروردین ۱۳۵۸	همگرا با کاستی	مشروعیت ورودی واقعی؛ رأی به نام، نه به متن	بالا
کنار گذاشتن مجلس مؤسسان و پیش‌نویس دولت موقت	خودمحور	سلطه یک جریان بر میثاقی که می‌توانست ملی باشد	بالا

۷-۱۸. جمع‌بندی

جمهوری اسلامی، در یک سال نخست، کاری کرد که پهلوی اول و دوم هرگز نکردند: نظام خود را با رأی مستقیم مردم تأسیس کرد. این سرمایه‌ای بود که هیچ حکومتی در صد سال اخیر نداشت. اما همان سال، دو تصمیم گرفت که این سرمایه را از آغاز مشروط کرد: قانون اساسی را برندگان نوشتند، نه همه انقلابیان؛ و در آن، دو منبع حق فرمان کنار هم نشستند که یکی از آنها، از همان آغاز، بر دیگری برتری داشت و آن روحانیتی فرصت طلب بود که قدرت را بنام خود مصادره کرد.

درس این فصل برای ایران فردا روشن است، و گفتار ویژه آن را در اصل نخست قانون اساسی آینده نوشت: **فردای هر انقلاب، مهم‌ترین روز آن است – روزی که معلوم می‌شود پیروزان قواعدی برای همه می‌نویسند یا قواعدی برای خود.**

فصل ۱۹ – حذف ائتلاف انقلابی و نهادهای موازی: انقلابی که فرزندانش را برگزید

انقلاب ۱۳۵۷ را ائتلافی گسترده به پیروزی رساند: روحانیان و بازاریان، ملی‌گرایان لیبرال و نهضت آزادی، چپ‌های مارکسیست و مجاهدان مسلمان، دانشجویان، کارگران نفت، و اقوام. در سه سال، تقریباً همهٔ این ائتلاف، جز یک جریان، از قدرت بیرون رانده شد. این فصل نشان می‌دهد که این حذف چگونه رخ داد، با چه ابزاری، و چه بهایی برای مشروعیت نظام تازه داشت.

یک نکته را باید از آغاز گفت، چون انصاف این کتاب به آن بستگی دارد: این حذف، یک‌طرفه نبود. برخی از نیروهای حذف‌شده – به‌ویژه سازمان مجاهدین خلق از خرداد ۱۳۶۰ – خود به مبارزهٔ مسلحانه و ترور روی آوردند، و صدها مقام و شهروند را کشتند. در صد سال اخیر ایران، فرهنگ سیاسی‌ای که رقیب را دشمن و دشمن را مستحق حذف می‌داند، انحصار هیچ جریانی نبوده است. اما مسئولیت حکومت با مسئولیت مخالفانش برابر نیست: حکومت، برخلاف مخالفانش، قانون را در دست دارد؛ و آنکه قانون را در دست دارد، معیار عدالت را برای همه تعیین می‌کند – از جمله برای دشمنانش.

۱۹-۱. نهادهای موازی: دولت دوم در کنار دولت نخست

در نخستین ماه‌های پس از انقلاب، در کنار دولت رسمی – دولت موقت بازرگان – دولتی دوم پدید آمد: شورای انقلاب، کمیته‌های انقلاب در هر محله، دادگاه‌های انقلاب، سپاه پاسداران (اردیبهشت ۱۳۵۸)، بنیاد مستضعفان که دارایی‌های مصادره‌شدهٔ خاندان پهلوی و نزدیکانش را در اختیار گرفت، جهاد سازندگی، و بسیج. بازرگان این وضعیت را با تعبیری مشهور توصیف کرد: دولتی که مسئولیت دارد اما اختیار ندارد، در کنار نهادهایی که اختیار دارند اما مسئولیت ندارند.

از منظر الگوی این کتاب، این پدیده – که آن را **نهادسازی موازی** می‌نامیم – شاید ماندگارترین میراث دههٔ نخست انقلاب باشد. رضاشاه نهادهای پاسخگو را تهی کرد. محمدرضا شاه آنها را فرمایشی کرد. جمهوری اسلامی کاری دیگر کرد: نهادهای پاسخگو را – دولت، مجلس، شوراها – حفظ کرد، و در کنار هر یک، نهادی موازی ساخت که پاسخگو نبود اما قدرت واقعی را داشت. در واقع باید گفت؛ یک دولت انتصابی (ترکیبی از نهادهایی چون مجلس خبرگان، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت، بنیادهای مختلف، قرارگاهها و ستادها) در کنار دولت بوروکراتیک ایجاد شد که بر آنها نظارت کند. این معماری، در دههٔ نخست، به ابزار حذف رقیبان بدل شد. در دهه‌های بعد، چنان‌که بخش هفتم نشان می‌دهد، به معماری «پنهان‌سازی قانون اقتدار» انجامید.

برخی از این نهادها، کارکردهای واقعی و حتی سودمندی داشتند. جهاد سازندگی، چنان‌که فصل ۲۰ نشان می‌دهد، به روستاهایی برق و جاده رساند که هرگز از دولت پهلوی چیزی ندیده بودند. اما معیار این کتاب کارکرد نیست؛ پاسخگویی است. **نهادی** که کار خوب کند اما پاسخ ندهد، امروز خدمت می‌کند؛ فردا، وقتی کار بد کند، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوییش را بگیرد.

۱۹-۲. دادگاه‌های انقلاب: عدالت انقلابی و مشروعیت قضایی

از نخستین روزهای پس از ۲۲ بهمن، دادگاه‌های انقلاب صدها تن از مقام‌های نظامی، امنیتی، و سیاسی رژیم پیشین را محاکمه و اعدام کردند – اغلب در محاکمه‌هایی کوتاه، بدون وکیل، و بدون امکان تجدیدنظر. امیرعباس هویدا، که شاه خود او را بازداشت کرده بود، در فروردین ۱۳۵۸ در چنین دادگاهی محاکمه و اعدام شد. بسیاری از ایرانیان در آن روزها این دادگاه‌ها را عدالت می‌دیدند: پاسخی به سال‌ها سرکوب و شکنجهٔ ساواک. این احساس را باید فهمید. اما از منظر مشروعیت، این دادگاه‌ها چیزی را پایه گذاشتند که بعدها علیه خود انقلابیان به کار رفت: این اصل

که قانون و رویه دادرسی، در برابر «ضرورت انقلابی»، قابل چشم‌پوشی است. دادگاهی که امروز برای مجازات دشمن قانون را کنار بگذارد، فردا برای مجازات دوست دیروز نیز کنار خواهد گذاشت – و چنین شد.

۳-۱۹. ۱۳ آبان ۱۳۵۸: لحظه واگرایی در سیاست خارجی و داخلی

در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، گروهی از دانشجویان سفارت آمریکا را اشغال کردند و کارکنانش را به گروگان گرفتند. رهبر انقلاب از این اقدام پشتیبانی کرد و آن را «انقلاب دوم» خواند. فردای آن روز، دولت موقت بازرگان استعفا داد.

این تصمیم، شاید بیش از هر تصمیم دیگری در این دهه، تمایز میان عقلانیت ابزاری و عقلانیت ملی را نشان می‌دهد.

از منظر عقلانیت ابزاری – تحکیم قدرت جریان مسلط – گروگان‌گیری تصمیمی بسیار مؤثر بود. دولت موقت لیبرال را کنار زد، فضایی از بسیج ضد آمریکایی پدید آورد که قانون اساسی تازه در آن تصویب شد (فصل ۱۸)، و هر مخالفتی را با برچسب همدستی با «شیطان بزرگ» بی‌اعتبار کرد. جریان‌های لیبرال، که پیوندهایی با غرب داشتند، در این فضا آسیب‌پذیر شدند.

از منظر عقلانیت ملی، هزینه‌ها سنگین بود: دارایی‌های ایران در خارج مسدود شد؛ تحریم‌های اقتصادی آغاز شد؛ ایران در جامعه بین‌المللی منزوی شد – درست در آستانه حمله عراق، که چند ماه بعد، در شهریور ۱۳۵۹، رخ داد و ایران را بدون متحد در برابر تجاوزی گسترده تنها گذاشت. گروگان‌ها پس از ۴۴۴ روز، با بیانیة الجزایر، آزاد شدند – با شرایطی که بسیاری از تحلیل‌گران، به سود ایران نمی‌دانند.

پس در آزمون دوگانه سود، گروگان‌گیری در خانه خودمحور جای می‌گیرد: جریان مسلط را تقویت کرد و کشور را هزینه داد. و میراثش از خود رویداد بسیار طولانی‌تر بود: الگویی که در آن، خصومت با قدرت خارجی به ابزار مدیریت مشروعیت داخلی بدل

می‌شود. حکومتی که مشروعیت داخلی‌اش را با دشمن خارجی بسازد، نمی‌تواند با آن دشمن آشتی کند، حتی وقتی منافع ملی آشتی را بطلبد – چون آشتی، مشروعیتش را از بین می‌برد. این الگو، چنان‌که بخش هفتم نشان می‌دهد، چهار دهه سیاست خارجی ایران را شکل داد.

۴-۱۹. بنی‌صدر: نخستین رئیس‌جمهور و نخستین آزمون جمهوریت

در بهمن ۱۳۵۸، ابوالحسن بنی‌صدر با اکثریتی بزرگ – نزدیک به یازده میلیون رأی – به نخستین ریاست‌جمهوری ایران برگزیده شد. او منتخب مستقیم مردم بود، با رأیی بسیار بیشتر از هر رقیبش. اگر ستون جمهوریت قانون اساسی معنایی داشت، این رأی باید او را به صاحب اقتداری واقعی بدل می‌کرد.

چنین نشد. در هجده ماه بعد، کشمکشی فرسایشی میان رئیس‌جمهور منتخب و حزب جمهوری اسلامی – که مجلس، دولت، و قوه قضاییه را در اختیار داشت – درگرفت. نخست‌وزیری که بنی‌صدر نمی‌خواست، به او تحمیل شد. اختیاراتش در جنگ، که در شهریور ۱۳۵۹ آغاز شده بود، محدود شد. و سرانجام، در خرداد ۱۳۶۰، مجلس به عدم کفایت سیاسی او رأی داد و رهبر انقلاب او را برکنار کرد.

داوری درباره بنی‌صدر، به‌عنوان سیاستمدار، موضوع این فصل نیست؛ او نیز خطاهای خود را داشت. موضوع این فصل، چیزی است که برکناری او درباره معماری قدرت نشان داد: **در نخستین تعارض جدی میان رأی مستقیم مردم و نهادهای تحت نفوذ جریان مسلط، رأی مردم باخت.** ستون جمهوریت، که فصل ۱۸ آن را در متن قانون اساسی دید، در نخستین آزمون عملی، معلوم شد ستونی است که فقط تا وقتی وزن ستون دیگر را تحمل نکند، سر پا می‌ماند. این همان الگوی کارگزار شایسته‌ای است که در فصل ۲ نام بردیم – این بار در بالاترین مقام انتخابی کشور.

۵-۱۹. خرداد ۱۳۶۰ و پس از آن: از رقابت به جنگ داخلی

برکناری بنی‌صدر با چرخشی خونین همراه شد. در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، سازمان مجاهدین خلق، که با بنی‌صدر هم‌پیمان شده بود، به مبارزه مسلحانه روی آورد. در هفته‌های بعد، انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر، آیت‌الله بهشتی و ده‌ها تن از مقام‌های نظام را کشت؛ و در ۸ شهریور، انفجاری دیگر، رئیس‌جمهور تازه، محمدعلی رجایی، و نخست‌وزیرش، محمدجواد باهنر، را از میان برد. حکومت با موجی از بازداشت و اعدام پاسخ داد که هزاران تن را دربر گرفت – از جمله بسیاری که در عملیات مسلحانه هیچ نقشی نداشتند.

در همین ماه‌ها، جبهه ملی، پس از فراخوان به تظاهراتی در اعتراض به لایحه قصاص، از سوی رهبر انقلاب مرتد خوانده شد. در ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲، حزب توده – که سال‌ها از نظام حمایت کرده بود – متلاشی و رهبران‌ش بازداشت شدند. نهضت آزادی به حاشیه رانده شد. دانشگاه‌ها، در جریان «انقلاب فرهنگی»، از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ تعطیل ماندند و استادان و دانشجویان بسیاری از آنها اخراج شدند. و در کردستان، درگیری مسلحانه میان نیروهای حکومتی و احزاب کرد، از همان سال نخست آغاز شده بود.

تا ۱۳۶۲، از ائتلاف گسترده ۱۳۵۷، فقط یک جریان در قدرت باقی مانده بود. **انقلابی که با «همه با هم» آغاز شد، در کمتر از پنج سال به «فقط ما» رسید.**

۱۹-۶. هزینه حذف: آنچه با رقیبان رفت

از منظر معیار چهارم – به‌کارگیری متخصصان – هزینه این حذف بسیار سنگین بود. «پاکسازی» در ادارات، ارتش، دانشگاه‌ها، و صنایع، ده‌ها هزار متخصص را بیرون راند، و موج بزرگی از مهاجرت نیروی متخصص آغاز شد که از آن پس هرگز متوقف نشد. بسیاری از کسانی که رفتند یا رانده شدند، نه مخالف انقلاب، بلکه فقط غیرهمسو با تفسیر مسلط آن بودند. معیار گزینش، از «تخصص» به «تعهد» تغییر کرد – و این تغییر، با شعاری که آن روزها رایج بود، رسمیت یافت.

از منظر معیار پنجم – واکنش به نارضایتی – این دهه، با همه تفاوت‌هایش، الگویی را تکرار کرد که در گوه‌رشاد ۱۳۱۴ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دیدیم: پاسخ به مخالفت، نه گفت‌وگو، بلکه حذف. با یک تفاوت: این بار، حذف با زبان دین توجیه شد، و این توجیه، هزینه‌ای به همراه داشت که پهلوی‌ها نداشتند. **وقتی حذف رقیب سیاسی با زبان دین توجیه شود، نه فقط رقیب، بلکه خود دین در چشم بخشی از جامعه هزینه می‌دهد.** بخش هفتم نشان می‌دهد که این هزینه، در دهه‌های بعد، به یکی از عمیق‌ترین شکاف‌های مشروعیت نظام بدل شد.

۱۹-۷. کارت امتیاز: تحکیم نظام (۱۳۵۸-۱۳۶۲)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۲	بسیج توده‌ای مؤثر؛ اما رضایت گسترده به حمایت از یک جریان تقلیل یافت	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۱	«تعهد» به جای «تخصص»؛ پاکسازی گسترده و آغاز مهاجرت نخبگان	بالا
واکنش به نارضایتی	۰ تا ۱	حذف همه رقیبان؛ اعدام‌های گسترده	بالا
پشتیبانی از گروگان‌گیری	خودمحور	تحکیم جریان مسلط به بهای انزوا در آستانه جنگ	بالا
برکناری بنی‌صدر	خودمحور	شکست رأی مستقیم مردم در برابر نهادهای جریان مسلط	بالا
نهادسازی موازی	خودمحور	قدرت بدون پاسخگویی؛ پایه معماری دهه‌های بعد	بالا

۸-۱۹. جمع‌بندی

رضاشاه و محمدرضا شاه کارگزاران شایسته را یکی یکی حذف کردند. انقلاب، کل ائتلاف خود را در چند سال حذف کرد. هر دو الگو یک منطق داشتند: در نظامی که مشروعیت از یک کانون می‌آید، هر صدای مستقل، تهدید است. تفاوت در مقیاس بود – و در زبان. درس این فصل، که فصل ۴ از تجربه تايوان بیرون کشید، اینجا با وضوحی تلخ‌تر دیده می‌شود: حکومتی که شکست رقیبانش را برای بقای خود لازم بداند، سرانجام همان رقیبان را در قالب جامعه‌ای ناراضی باز می‌یابد – جامعه‌ای که دیگر نه به رقیب، بلکه به کل نظام «نه» می‌گوید.

فصل ۲۰ – جنگ، بسیج و عدالت توزیعی: مشروعیتی که از فداکاری ساخته شد

در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ارتش عراق از زمین و هوا به ایران حمله کرد. هشت سال بعد، جنگی که صدها هزار ایرانی را کشته یا مجروح کرده بود، با پذیرش قطعنامه‌ای پایان یافت که مرزها را تقریباً همان جایی گذاشت که در آغاز بود. در این هشت سال، جمهوری اسلامی سه ابزار برای ساختن و نگه داشتن مشروعیت در اختیار داشت که هیچ حکومت دیگری در صد سال اخیر به این اندازه نداشت: **دفاع از وطن، بسیج ایمانی، و عدالت توزیعی**. این فصل می‌سنجد که این سه ابزار چه ساختند، و چرا آنچه ساختند، با پایان جنگ و درگذشت رهبر انقلاب، شکننده‌تر از آن از آب درآمد که به نظر می‌رسید.

۲۰-۱. دفاع از وطن: مشروعیتی که دشمن به نظام هدیه داد

حمله عراق، در کوتاه‌مدت، بزرگ‌ترین موهبت سیاسی برای نظامی بود که در داخل درگیر کشمکشی سخت بود. پدیده‌ای که دانشمندان سیاسی آن را «گرد آمدن زیر پرچم» می‌نامند – اتحاد ملت در برابر تهدید خارجی – در ایران با شدتی کم‌مانند رخ داد. میلیون‌ها ایرانی، از جمله بسیاری که با نظام هم‌دل نبودند، برای دفاع از کشور به جبهه رفتند یا از آن پشتیبانی کردند. حتی افسران ارتش پیشین، که بسیاری‌شان در نخستین ماه‌های انقلاب پاکسازی یا زندانی شده بودند، به جبهه بازگشتند.

این مشروعیت، واقعی و عمیق بود. مقاومت ایران در برابر ارتشی که با پشتیبانی بیشتر کشورهای عربی و بسیاری از قدرت‌های جهانی می‌جنگید، و آزادسازی خرمشهر در ۳ خرداد ۱۳۶۱، لحظه‌هایی از غرور ملی آفرید که هنوز در حافظه جمعی ایرانیان زنده است. هر دایره درباره این دهه، باید این واقعیت را به رسمیت بشناسد: **در جنگی که ایران آغازگرش نبود، دفاع از کشور مشروع‌ترین کاری بود که هر حکومتی می‌توانست بکند، و این حکومت آن را کرد.**

اما این مشروعیت، از جنس ویژه‌ای بود: مشروعیتی که از بیرون آمده بود، نه از درون. به حکومت به این دلیل وفاداری نشان داده شد که دشمنی خارجی وجود داشت، نه به این دلیل که حکومت نهادهای پاسخگویی ساخته بود. و چنان‌که فصل ۱۹ دربارهٔ گروگان‌گیری هشدار داد، **مشروعیتی که به دشمن وابسته باشد، با رفتن دشمن رنگ می‌بازد.**

۲-۲۰. خرداد ۱۳۶۱: لحظهٔ واگرایی بزرگ دهه

پس از آزادسازی خرمشهر، نیروهای عراقی تقریباً از همهٔ خاک ایران عقب رانده شده بودند. ایران در موقعیتی بود که در طول جنگ هرگز دوباره به دست نیامد: برتری نظامی، مشروعیت بین‌المللی به‌عنوان قربانی تجاوز، و اهرمی واقعی برای مذاکره. گزارش‌هایی از آن ماه‌ها دربارهٔ پیشنهادهای میانجی‌گری و حتی پرداخت غرامت از سوی کشورهای عربی حاشیهٔ خلیج فارس وجود دارد؛ میزان، جدیت، و شرایط دقیق این پیشنهادهای محل بحث مورخان است، اما وجود فرصتی برای پایان دادن به جنگ از موضع قدرت، مورد تردید جدی نیست.

رهبری نظام تصمیم گرفت جنگ را ادامه دهد و وارد خاک عراق شود. شعارهای این دوره – از جمله اینکه راه قدس از کربلا می‌گذرد، و جنگ تا رفع فتنه ادامه دارد – نشان می‌داد که هدف جنگ، از دفاع از ایران به سرنگونی رژیم عراق و صدور انقلاب تغییر کرده است.

این تصمیم، در کل این کتاب، یکی از پرهزینه‌ترین تصمیم‌های صد سال اخیر است. شش سال دیگر جنگ، صدها هزار کشته و مجروح دیگر، ویرانی شهرها، و هزینه‌ای اقتصادی که ایران هنوز آثارش را می‌بیند. و در پایان، ایران قطعنامه‌ای را پذیرفت که از هر آنچه در ۱۳۶۱ ممکن بود، بهتر نبود.

قوی‌ترین دفاع از این تصمیم چنین است: صدام حسین هنوز در قدرت بود و نمی‌شد به آتش بس او اعتماد کرد؛ شورای امنیت سازمان ملل در آغاز جنگ حتی

عقب‌نشینی عراق را نخواست به بود، و ایران دلیلی برای اعتماد به نهادهای بین‌المللی نداشت؛ بخش‌هایی از خاک ایران هنوز در اشغال بود؛ و بدون شناسایی متجاوز و پرداخت غرامت، هر آتش‌بسی به معنای پاداش دادن به تجاوز بود. این دفاع جدی است، و بخش‌هایی از آن – به‌ویژه بی‌اعتمادی به نهادهای بین‌المللی – موجه است.

اما پاسخ این کتاب در خود قطعنامه ۵۹۸ نهفته است، که در تیر ۱۳۶۶ صادر شد و ایران یک سال بعد آن را پذیرفت. این قطعنامه، از جمله، به تعیین مسئول آغاز جنگ اشاره داشت – همان چیزی که ایران می‌خواست. پرسش این است که آیا شرایطی مشابه، یا بهتر، در ۱۳۶۱ – وقتی ایران در اوج برتری نظامی بود – به دست نمی‌آمد؟ بیشتر شواهد نشان می‌دهند که برتری در جبهه‌های جنگ با ایران بود. **پایان دادن به جنگ از موضع قدرت، دشوارترین و عاقلانه‌ترین تصمیمی است که یک رهبر می‌تواند بگیرد؛ چون درست در لحظه‌ای که پیروزی ممکن به نظر می‌رسد، باید از آن گذشت.**

در آزمون دوگانه سود، ادامه جنگ پس از خرداد ۱۳۶۱ را چگونه باید داوری کرد؟ داوری ساده این است که آن را «خودمحور» بدانیم: جنگ، فضای بسیج را حفظ کرد، مخالفت داخلی را بی‌صدا نگه داشت، و نهادهای انقلابی – به‌ویژه سپاه – را قدرتمندتر کرد. این همه درست است. اما انصاف حکم می‌کند که بگوییم انگیزه اصلی، به احتمال زیاد، ایمانی ایدئولوژیک بود، نه محاسبه‌ای قدرت‌طلبانه. برخی رهبران جمهوری اسلامی به دمیدن به همین ایمان شعاری ایدئولوژیک مطالبه برای مشروعیت بخشی بیشتر به این نظام را در ادامه جنگ میدیدند و با علنی کردن آرمان انقلابی خود تحت عنوان "درخت انقلاب با خون جوانان آبیاری میشود"، گفتمان تداوم جنگ را در تداوم و بقای حکومت جمهوری اسلامی می‌دیدند و به همین دلیل بود که تصمیم به ادامه جنگ گرفته شد. با این همه، پیامد، از انگیزه مستقل است. تصمیم، در درازمدت، هم کشور را و هم خود نظام را – که پس از جنگ با جامعه‌ای خسته و اقتصادی ویران روبه‌رو شد – آسیب زد. پس داوری این کتاب این است: **خطای راهبردی ایدئولوژیک – تصمیمی**

که هم کشور و هم حکومت را تضعیف کرد، نه از سر محاسبه قدرت، بلکه از سر باوری که حاضر نبود مرزهای ممکن را بپذیرد.

۳-۲۰. عدالت توزیعی: آنچه واقعاً به مستضعفان رسید

اگر جنگ ابزار نخست مشروعیت این دهه بود، عدالت توزیعی ابزار دوم بود – و در این ابزار، کارنامه نظام، از آنچه مخالفانش اغلب می‌پذیرند، بهتر است.

جهاد سازندگی برق، آب لوله‌کشی، و جاده را به هزاران روستایی رساند که در دوران پهلوی از آنها محروم مانده بودند. شبکه «خانه‌های بهداشت» در روستاها، که از نیمه دهه ۱۳۶۰ گسترش یافت، به یکی از موفق‌ترین برنامه‌های بهداشت اولیه در کشورهای در حال توسعه بدل شد، و شاخص‌هایی چون مرگ‌ومیر نوزادان و امید به زندگی در روستاها، در دهه‌های بعد، به‌طور چشمگیری بهبود یافتند. نهضت سوادآموزی، که از سال نخست انقلاب آغاز شد، سواد را به میلیون‌ها بزرگسال، به‌ویژه زنان روستایی، رساند. و در سال‌های جنگ، نظام سهمیه‌بندی کالاهای اساسی، با همه کاستی‌هایش، از گرسنگی گسترده پیشگیری کرد.

این دستاوردها برای بخش بزرگی از جامعه روستایی و فقیر شهری، **حمایت خاص** واقعی پدید آورد – حمایتی که در دهه‌های بعد نیز، در بخش‌هایی از جامعه، ستون پایگاه اجتماعی نظام ماند. این همان قشری است که فصل ۱۵ گفت پهلوی دوم «نه شنید و نه سازمان داد». جمهوری اسلامی هم آن را شنید و هم سازمان داد.

اما سه پرسش، داوری را پیچیده می‌کند. نخست، **منبع مالی**: این توزیع، مانند دوران پهلوی، بر درآمد نفت تکیه داشت، و دولتی که منابع مالی خود را از نفت تأمین کند، چنان‌که فصل ۴ نشان داد، از مالیات‌دهندگان بی‌نیاز است و از پاسخگویی به آنان احساس بی‌نیازی می‌کند. دوم، **کانال توزیع**: بخش مهمی از توزیع، نه از راه دولت پاسخگو، بلکه از راه بنیادها و نهادهای موازی انجام شد که در برابر هیچ نهاد منتخبی پاسخگو نبودند – و همین بنیادها، در دهه‌های بعد، به امپراتوری‌های اقتصادی

بی حساب بدل شدند. سوم، پیوند توزیع و وفاداری: هر جا توزیع به وفاداری مشروط شود، از حق به رانت تبدیل می شود. عدالتی که از کانالی بی حساب بگذرد، امروز به فقیر می رسد؛ فردا به وفادار.

۴-۲۰. ۱۳۶۷: سالی که دو پرونده بسته شد

سال ۱۳۶۷ دو تصمیم را در خود جای داد که، کنار هم، چهره دوگانه این دهه را با وضوحی تلخ نشان می دهند.

تصمیم نخست، پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر بود. خمینی (رهبر انقلاب)، در پیامی که پذیرش را به نوشیدن «جام زهر» مانند کرد، جنگ را پایان داد. فصل ۲ این تصمیم را نمونه ای از تصحیح خطا خواند – اما تصحیحی که دیر، گران، و وابسته به اراده یک نفر بود، و فقط زمانی رخ داد که هزینه ادامه چنان آشکار شد که هیچ صافی ای نمی توانست آن را پنهان کند. این تصمیم را باید به رسمیت شناخت: رهبری که می توانست با ادامه دادن، هزینه را به نسلی دیگر منتقل کند، مسئولیت پایان را پذیرفت. در آزمون دوگانه، این تصمیم همگرا بود – هرچند شش سال دیر.

تصمیم دوم، چند هفته بعد آمد. در تابستان ۱۳۶۷، پس از حمله نظامی سازمان مجاهدین خلق از خاک عراق، هزاران زندانی سیاسی – که بسیاری شان پیش تر محکوم شده بودند و دوران محکومیتشان را می گذراندند – در زندان های سراسر کشور، پس از پرسش و پاسخ هایی کوتاه در برابر هیئت هایی که بعدها به «هیئت مرگ» شهرت یافتند، اعدام شدند. شمار دقیق قربانیان تا امروز روشن نیست؛ برآوردها از چند هزار تا بیش از آن است.

آیت الله حسینعلی منتظری، قائم مقام رهبری و جانشین تعیین شده او، در نامه هایی به رهبر انقلاب به این اعدام ها اعتراض کرد. چند ماه بعد، در فروردین ۱۳۶۸، از قائم مقامی برکنار شد.

این لحظه، از منظر این کتاب، معنایی فراتر از خود فاجعه دارد. منتظری، در آن روزها، آخرین صدای مستقل در بالاترین سطح نظام بود – کسی که از درون، و از جایگاه جانشینی، می‌توانست به رهبر بگوید که اشتباه می‌کند. برکناری او، همان الگویی بود که در هر چهار دوره دیدیم: حذف کارگزاری که حقیقت را به قدرت گفت. اما این بار، حذف در جایگاهی رخ داد که هیچ‌یک از حذف‌های پیشین نداشت: **جانشینی**. نظامی که جانشین منتقدش را کنار بگذارد، به آینده‌اش اعلام کرده است که فقط جانشینی را می‌پذیرد که منتقد نباشد. **وقتی آخرین «نه» در بالاترین سطح خاموش شود، نظام دیگر نمی‌تواند از درون اصلاح شود؛ فقط می‌تواند از بیرون شکسته شود – یا از درون بپوسد.**

۵-۲۰. کارت امتیاز: جنگ و توزیع (۱۳۵۹-۱۳۶۸)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۳	بسیج ملی در دفاع؛ توزیع واقعی به فقیران	بالا
مدیریت منابع	۲	اقتصاد جنگی نسبتاً کارآمد؛ توزیع از کانال‌های بی‌حساب	متوسط
شناخت منافع ملی	۱	دفاع درست؛ ادامه جنگ پس از ۱۳۶۱ خطایی بزرگ	بالا
به‌کارگیری متخصصان	۱	رقابت ارتش حرفه‌ای و سپاه به زیان تخصص نظامی؛ ادامه «تعهد بر تخصص»	متوسط
واکنش به نارضایتی	۰	اعدام‌های ۱۳۶۷؛ برکناری منتقد درونی	بالا
دفاع ۱۳۵۹-۱۳۶۱	همگرا	مشروع‌ترین کار هر حکومت	بالا

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
ادامه جنگ پس از خرداد ۱۳۶۱	خطای راهبردی ایدئولوژیک	شش سال هزینه بدون دستاورد بیشتر	بالا
پذیرش قطعنامه ۵۹۸	همگرا (دیر هنگام)	تصحیح خطا با اراده یک نفر	بالا
اعدام‌های ۱۳۶۷ و برکناری منتظری	خودمحور	حذف آخرین صدای مستقل در بالاترین سطح	بالا

۶-۲۰. کارت امتیاز دوره: دهه نخست جمهوری اسلامی در ده بند

بند	داوری
۱. منبع ادعایی مشروعیت	دوگانه: رأی مردم و ولایت فقیه؛ در عمل، کاریزمای رهبر
۲. معماری قدرت	دولت آشکار در کنار نهادهای موازی؛ کانون نهایی آشکار در شخص رهبر
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	بسیج ایمانی، دفاع ملی، توزیع؛ و حذف
۴. خواسته‌های جامعه	استقلال، عدالت، آزادی، امنیت در جنگ
۵. توجه به رأی و خواست مردم	بالا در ۱۳۵۸؛ رو به کاهش پس از برکناری بنی‌صدر
۶. کارنامه کارآمدی	ضعیف در اقتصاد کلان؛ قوی در خدمات روستایی و بهداشت
۷. نهادسازی و ظرفیت اجرایی	نهادسازی موازی گسترده؛ فرسایش دیوان‌سالاری متخصص
۸. شکاف خواسته و پاسخ	پنهان زیر جنگ؛ آشکار برای طبقه متوسط تحصیل‌کرده
۹. سلب مشروعیت و واکنش حکومت	مرحله یک تا دو برای بیشتر جامعه؛ واکنش به مخالفت سازمان‌یافته: حذف
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	ضعیف در اصول ۲، ۳، ۴، ۷، ۸؛ متوسط در ۱ و ۵

عقلانیت ابزاری و عقلانیت ملی. روح اله خمینی (رهبر انقلاب)، در عقلانیت ابزاری – توان به دست گرفتن و تحکیم قدرت – یکی از کارآمدترین رهبران سیاسی قرن بیستم بود. در کمتر از سه سال، نظامی را که در آغاز ائتلافی گسترده و پرتنش بود، به نظامی یکپارچه زیر رهبری یک جریان بدل کرد. اما در عقلانیت ملی، کارنامه‌اش دوگانه است: در دفاع از کشور و در رساندن خدمات به محرومان، نمرهٔ بالا؛ در ادامهٔ جنگ، در حذف ائتلاف، و در بستن کانال‌های تصحیح خطا، نمرهٔ پایین.

۷-۲۰. جمع‌بندی بخش ششم: کاریزمایی که جانشین نداشت

بخش ششم با بزرگ‌ترین سرمایهٔ مشروعیت صد سال آغاز شد. در پایان دهه، بخش مهمی از این سرمایه هنوز باقی بود – در وفاداری خانواده‌های شهیدان، در حمایت روستاییانی که برق و بهداشت گرفته بودند، و در ایمان کسانی که رهبر انقلاب را مرجع خود می‌دانستند. اما این سرمایه، تقریباً به‌طور کامل، به شخص رهبر وابسته بود.

و این، مسئلهٔ کلاسیک کاریزما است که "ماکس وبر" یک قرن پیش آن را صورت‌بندی کرد: **کاریزما به ارث نمی‌رسد.** اقتداری که از ایمان به یک شخص می‌آید، با مرگ او یا باید به نهادی پایدار تبدیل شود – چیزی که وبر «روزمره شدن کاریزما» نامید – یا از میان برود. نظامی که در ده سال، همهٔ کانال‌های مستقل را بسته، همهٔ رقیبان را حذف کرده، و حتی جانشین منتقد را کنار گذاشته بود، برای این تبدیل آماده نبود.

تدر ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، رهبر انقلاب درگذشت. نظامی که بر کاریزمای او بنا شده بود، باید پاسخ می‌داد که حق فرمانش، از این پس، از کجا می‌آید. بخش هفتم نشان می‌دهد که پاسخش، بازنگری قانون اساسی، گزینش نهادی، و سرانجام، امنیت بود. رهبر کاریزماتیک می‌تواند یک ملت را به حرکت درآورد؛ اما اگر نهادی نسازد که بدون او حرکت را ادامه دهد، ملت را در لحظهٔ رفتنش، در برابر پرسشی بی‌پاسخ تنها می‌گذارد.

بخش هفتم: جمهوری اسلامی از ۱۳۶۸ – مشروعیت نهادی و امنیتی

در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، نظامی که بر کاریزمای یک نفر بنا شده بود، ناچار شد به پرسشی پاسخ دهد که بنیان‌گذارش هرگز ناچار به پاسخ دادن به آن نشده بود: حق فرمان، از این پس، از کجا می‌آید؟ سی و هفت سالی که از پی آمد، داستان سه پاسخ متوالی به این پرسش است. پاسخ نخست **نهاد** بود: بازنگری قانون اساسی و گزینش رهبری از سوی مجلس خبرگان. پاسخ دوم **صندوق رأی** بود: انتخاباتی که در آن، مردم میان گزینه‌های مجاز برمی‌گزیدند. و پاسخ سوم، که به تدریج بر دو پاسخ دیگر چیره شد، **امنیت** بود: نظامی که بقای خود را نه بر رضایت، بلکه بر توان مهار نارضایتی بنا کرد.

این بخش طولانی‌ترین دوره کتاب را می‌سجد – دوره‌ای که از مجموع دو دوره پهلوی بلندتر است. و در لحظه نگارش این سطور، هنوز به پایان نرسیده است. در زمستان ۱۴۰۴، پس از خونین‌ترین سرکوب اعتراضات در تاریخ معاصر ایران و در میانه جنگی که ایالات متحده و اسرائیل علیه ایران آغاز کردند، سید علی خامنه‌ای رهبری که سی و شش سال بر این نظام فرمان رانده بود کشته شد، و مجلس خبرگان پسر او را به جانشینی برگزید. کتابی که درباره مشروعیت می‌نویسد، نمی‌تواند وانمود کند که این رویدادها رخ نداده‌اند؛ و نمی‌تواند وانمود کند که پایانشان را می‌داند. فصل ۲۵ این وضعیت ناتمام را، تا جایی که شواهد اجازه می‌دهند، می‌سجد.

پنج فصل این بخش، همان قالب ده‌بندی و همان معیارهای پنج‌گانه عقلانیت رهبری را به کار می‌گیرند. فصل ۲۱ گذار از کاریزما به نهاد را می‌کاود؛ فصل ۲۲ ارزش رأی را؛ فصل ۲۳ کارنامه کارآمدی و مدیریت منابع را؛ فصل ۲۴ موج‌های اعتراض را به مثابه مراحل سلب مشروعیت؛ و فصل ۲۵ رویارویی جامعه و حکومت را، تا پایان دوره‌ای که در ۱۴۰۴ رقم خورد.

فصل ۲۱ – بازنگری ۱۳۶۸: گذار از کاریزما به نهاد، و از نهاد به پنهان‌کاری

ماکس وبر یک قرن پیش هشدار داده بود که کاریزما به ارث نمی‌رسد. اقتداری که از ایمان به یک شخص برمی‌خیزد، با رفتن او یا به نهادی پایدار بدل می‌شود – آنچه وبر «روزمه شدن کاریزما» نامید – یا از میان می‌رود. نظام جمهوری اسلامی در ۱۳۶۸ کوشید راه نخست را برود. این فصل می‌پرسد که نهادی که ساخت، چه نوع نهادی بود.

۲۱-۱. چهار تغییر در یک تابستان

در کمتر از دو ماه، چهار تغییر بنیادی رخ داد.

نخست، **گزینش جانشین**. مجلس خبرگان، فردای درگذشت بنیان‌گذار، سید علی خامنه‌ای را – که رئیس‌جمهور وقت بود و در آن زمان در شمار مراجع تقلید نبود – به رهبری برگزید. قانون اساسی ۱۳۵۸ مرجعیت را از شرایط رهبری می‌دانست. پس گزینش، دست‌کم در آغاز، بر پایه‌ی متنی انجام شد که هنوز بازنگری نشده بود.

دوم، **حذف شرط مرجعیت**. بازنگری قانون اساسی، که همان تابستان در همه‌پرسی تصویب شد، شرط مرجعیت را حذف کرد. این تغییر، از منظر نظریه‌ی مشروعیت، تعیین‌کننده بود: پایه‌ی حق فرمان رهبری، از برتری دینی – که دست‌کم در نظر پیروان، از درون حوزه و جامعه‌ی دینداران می‌آمد – به **گزینش نهادی** منتقل شد. از این پس، رهبر نه به این دلیل که برترین فقیه بود، بلکه به این دلیل که نهادی او را برگزیده بود، رهبر بود.

سوم، **افزودن واژه «مطلقه»**. اصل پنجاه و هفتم، که پیش‌تر از «ولایت امر» سخن می‌گفت، اکنون «ولایت مطلقه امر» را به رسمیت شناخت. اختیارات رهبری در اصل یکصد و دهم گسترش یافت. و مجمع تشخیص مصلحت نظام، که پیش‌تر به فرمان بنیان‌گذار تشکیل شده بود، جایگاهی قانونی یافت.

چهارم، **حذف نخست‌وزیری**. قوه مجریه در ریاست‌جمهوری متمرکز شد، و کشمکش میان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر – که در دهه نخست بارها نظام را فلج کرده بود – پایان یافت.

۲۱-۲. معماری تازه: دو دولت، یکی دیدنی و یکی نادیدنی

از دل این تغییرات، معماری‌ای پدید آمد که این کتاب، در فصل ۱۹، بذرش را در «نهادسازی موازی» دید، و اینجا به بلوغ رسید. در این معماری، دو دولت در کنار هم کار می‌کردند.

دولت نخست، **دولت دیدنی** (بوروکراتیک) بود: رئیس‌جمهور، کابینه، مجلس، و شوراها. این دولت با رأی مردم برگزیده می‌شد، در برابر افکار عمومی پاسخگو بود، و مسئولیت مسائل روزمره – اقتصاد، خدمات، تورم – را بر عهده داشت.

دولت دوم، **دولت نادیدنی** (انتصابی) بود: دفتر رهبری و شبکه نمایندگان در همه نهادها؛ نیروهای مسلح، به‌ویژه سپاه پاسداران؛ قوه قضاییه و صدا و سیما، که رئیسانشان را رهبر منصوب می‌کرد؛ شورای نگهبان؛ و بنیادهای اقتصادی بزرگ – از بنیاد مستضعفان تا ستاد اجرایی فرمان امام و آستان قدس رضوی – که در برابر هیچ نهاد منتخبی پاسخگو نبودند. این دولت تصمیم‌های راهبردی را می‌گرفت: سیاست خارجی، پرونده هسته‌ای، امنیت، و مرزهای رقابت سیاسی.

نتیجه این معماری، پدیده‌ای بود که در نسخه پیشین این کتاب، **پنهان‌سازی کانون اقتدار** نامیده شد. در دوران پهلوی، هر شهروند می‌دانست قدرت کجاست؛ و همین آشکاری، چنان‌که فصل‌های ۸ و ۱۷ نشان دادند، در روز بحران نارضایتی را به یک نشانی می‌فرستاد. معماری ۱۳۶۸ این مشکل را حل کرد: مسئولیت را به دولت دیدنی سپرد و قدرت را در دولت نادیدنی نگه داشت. وقتی اقتصاد بد بود، رئیس‌جمهور مقصر بود. وقتی سیاست خارجی هزینه داشت، دولت باید پاسخ می‌داد. و دولت نادیدنی، که تصمیم‌های راهبردی را گرفته بود، از نقد در امان می‌ماند.

این معماری، در عقلانیت ابزاری، هوشمندانه‌ترین معماری قدرت در صد سال اخیر ایران بود؛ چون نارضایتی را از کانون قدرت دور می‌کرد. اما در عقلانیت ملی، زیان‌بارترینش بود؛ چون حلقه‌ی میان تصمیم و پاسخگویی را – که هسته‌ی هر حکمرانی خردورز است – آگاهانه می‌گسست.

۲۱-۳. لحظه‌ی واگرایی: بازنگری ۱۳۶۸ در آزمون دوگانه

بازنگری ۱۳۶۸ را چگونه باید داوری کرد؟ پاسخ به این بستگی دارد که کدام بخش آن را بسنجیم.

حذف نخست‌وزیری و پایان دادن به دوگانگی قوه‌ی مجریه، در خانه‌ی همگرا جای می‌گیرد: کارآمدی دولت را بالا برد و یکی از گره‌های دهه‌ی نخست را گشود.

اما حذف شرط مرجعیت در کنار افزودن قید «مطلقه»، و سپردن آغاز هر بازنگری بعدی به خود رهبر در اصل یکصد و هفتاد و هفتم، پیام دیگری داشت. این ترکیب، از یک سو پایه‌ی دینی مشروعیت رهبری را سست‌تر کرد – چون رهبر دیگر برترین مرجع نبود – و از سوی دیگر، اختیارات او را گسترده‌تر ساخت. مشروعیت کمتر و اختیار بیشتر، ترکیبی است که هر نظریه‌ی مشروعیتی آن را نشانه‌ی بحران آینده می‌داند. چون هر قدرتی که بیشتر شود و پایه‌اش سست‌تر، ناگزیر باید آن فاصله را با چیز دیگری پر کند. در دهه‌های بعد، آن چیز دیگر، امنیت بود.

پس این بخش از بازنگری در خانه‌ی خودمحور جای می‌گیرد: نظام را در کوتاه‌مدت از بحران جانشینی گذراند، اما به بهای گسستن پیوند میان اقتدار و پاسخگویی.

۲۱-۴. سازندگی: تکنوکراسی باز می‌گردد، سیاست نه

دولت اکبر هاشمی رفسنجانی (۱۳۶۸-۱۳۷۶) با شعار «سازندگی» آمد، و از منظر معیار چهارم – به‌کارگیری متخصصان – بازگشتی آشکار به الگوی دهه‌ی ۱۳۴۰ بود. نسلی از مدیران تحصیل‌کرده بازگشتند؛ بازسازی پس از جنگ، با سرعتی چشمگیر، شهرها و

زیرساخت‌ها را از نو ساخت؛ آموزش عالی گسترش یافت؛ و اقتصاد، پس از سال‌ها جیره‌بندی، به سوی بازار گشوده شد.

اما همان الگوی دهه ۱۳۴۰ با همه کاستی‌هایش بازگشت: **تکنوکراسی بدون سیاست**. متخصصان می‌توانستند درباره سد و پالایشگاه تصمیم بگیرند، اما نه درباره آزادی مطبوعات، رقابت سیاسی، یا سیاست خارجی. در همین سال‌ها، سپاه پاسداران، که پس از جنگ نیروهای آزاد و ظرفیت مهندسی گسترده داشت، با تشکیل قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیا وارد اقتصاد شد – گامی که در آغاز منطقی می‌نمود و در دهه‌های بعد، چنان‌که فصل ۲۳ نشان می‌دهد، به یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های اقتصادی بی‌حساب منطقه بدل شد.

و در همین سال‌ها، تعدیل اقتصادی، با شتاب و بدون شبکه‌های حمایتی کافی، تورم را بالا برد و در اوایل دهه ۱۳۷۰ به ناآرامی‌هایی در حاشیه چند شهر – از جمله مشهد، اسلامشهر، و قزوین – انجامید. نخستین نشانه‌های شکافی دیده شد که دو دهه بعد، در ۱۳۹۶، تمام‌قد آشکار شد: شکاف میان نظام و همان طبقه فرودستی که در دهه نخست پایگاه آن بود.

۵-۲۱. قوی‌ترین دفاع

مدافع این معماری خواهد گفت: نظامی که در یک دهه انقلاب، جنگ داخلی، و جنگی هشت‌ساله را از سر گذرانده بود و بنیان‌گذارش را از دست داده بود، به ثبات نیاز داشت، و بازنگری ۱۳۶۸ آن ثبات را فراهم کرد. جانشینی، برخلاف ۱۳۲۰ و ۱۳۵۷، بدون فروپاشی و بدون مداخله بیگانه انجام شد. و تفکیک «دولت منتخب» از «نظام» در بسیاری از کشورها وجود دارد: در پادشاهی‌های مشروطه، پادشاه بی‌مسئولیت است و دولت پاسخگو.

بخش نخست این دفاع درست است و باید آن را پذیرفت: جانشینی ۱۳۶۸، در مقایسه با ۱۳۲۰ و ۱۳۵۷، با ثبات و از درون انجام شد. اما بخش دوم، مقایسه‌ای

نادرست است. در پادشاهی‌های مشروطه، پادشاه بی‌مسئولیت قدرت ندارد؛ این دقیقاً همان استدلال مصدق در ۱۳۰۴ بود که در فصل ۷ و گفتار ویژه دیدیم. معماری ۱۳۶۸ وارونه این بود: مقامی که بیشترین قدرت را داشت، کمترین پاسخگویی را داشت. پادشاه مشروطه، چون قدرت ندارد، مسئولیت ندارد؛ اما مقامی که بیشترین قدرت را داشته باشد و هیچ مسئولیتی نداشته باشد، تعریف دقیق همان چیزی است که مشروطه برای پایان دادنش آمده بود.

۶-۲۱. کارت امتیاز: گذار و سازندگی (۱۳۶۸-۱۳۷۶)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
درک رضایت عمومی	۲	خستگی پس از جنگ و نیاز به بازسازی درست خوانده شد؛ خواست سیاسی نه	متوسط
مدیریت منابع	۲	بازسازی سریع؛ تعدیل شتابزده و ورود سپاه به اقتصاد	متوسط
شناخت منافع ملی	۲	بازگشت به عقلانیت اقتصادی؛ بدون گشایش در سیاست خارجی	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۳	بازگشت تکنوکراسی؛ بدون صدای سیاسی	بالا
واکنش به نارضایتی	۱	سرکوب ناآرامی‌های حاشیه شهرها؛ ادامه فشار بر منتقدان	متوسط
حذف نخست‌وزیری	همگرا	پایان دوگانگی قوه مجریه	بالا
حذف مرجعیت و افزودن «مطلقه»	خودمحور	اختیار بیشتر بر پایه‌ای سست‌تر	بالا
معماری دولت دیدنی	خودمحور	گسست آگاهانه	بالا

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
و نادیدنی		تصمیم از پاسخگویی	

۲۱-۷. جمع‌بندی

۱۳۶۸ تنها جانشینی در صد سال اخیر ایران بود که بی‌فروپاشی، بی‌اشغال، و بی‌انقلاب انجام شد. این دستاوردی است که باید آن را به رسمیت شناخت. اما بهای این ثبات، معماری‌ای بود که در آن، قدرت و مسئولیت آگاهانه از هم جدا شدند. حکومتی که چنین کند، در کوتاه‌مدت از نارضایتی در امان می‌ماند، چون مردم نمی‌دانند از چه کسی نراضی باشند. اما در درازمدت، مردم یاد می‌گیرند. و وقتی یاد گرفتند، دیگر از دولت دیدنی نراضی نیستند؛ از کل نظام نراضی‌اند. فصل‌های بعد، این یادگیری را دنبال می‌کنند.

پنهان کردن قدرت، نارضایتی را به تأخیر می‌اندازد، اما آن را از بین نمی‌برد؛ فقط وقتی سرانجام نشانی درست را پیدا می‌کند، دیگر از اصلاح دولت راضی نمی‌شود.

فصل ۲۲ – ارزش رأی: انتخاب میان گزینه‌های مجاز

جمهوری اسلامی، برخلاف هر دو پهلوی، انتخاباتی برگزار کرد که نتیجه‌اش از پیش معلوم نبود. این تفاوت واقعی است و این فصل آن را جدی می‌گیرد. در ۱۳۷۶، نامزدی که بیشتر نهادهای نظام از رقیبش حمایت می‌کردند، با شعار "اصلاح طلبی" با اکثریتی بزرگ پیروز شد ولی بعد از گذشت یکسال واندی در اعتراضات موسوم به "کوی دانشگاه تهران" که به سرکوب گسترده دانشجویان و مردم منجر شد و در سال 1388 نیز همین رویه سرکوب طرفداران اصلاح طلبان در انتخابات مشکوک، جناح رادیکال و تندرو انقلابی مجدداً فرمان قدرت را به دست گرفت و کشور را در مسیر دلخواه خود یعنی امنیتی کردن جامعه پیش برد. در ۱۳۹۲ نیز نتیجه‌ای رخ داد که بسیاری انتظارش را نداشتند. پرسش این فصل این نیست که آیا رأی مردم در جمهوری اسلامی اثری داشت؛ یا نه، بلکه پرسش این است که رأی تا کجا اثر داشت، و مرزش را چه کسی تعیین می‌کرد.

۲۲-۱. نظارت استصوابی: دروازه‌ای پیش از صندوق

در اوایل دهه ۱۳۷۰، شورای نگهبان در تفسیری از اصل نود و نهم قانون اساسی، نظارت خود بر انتخابات را «استصوابی» دانست: یعنی نه فقط نظارت بر درستی رأی‌گیری، بلکه تأیید یا رد صلاحیت نامزدها پیش از رأی‌گیری. این تفسیر، از منظر این کتاب، شاید مهم‌ترین تصمیم نهادی دوره پس از ۱۳۶۸ باشد.

نظارت استصوابی، انتخابات را به دو مرحله تقسیم کرد. در مرحله نخست، نهادی منصوب – که نیمی از اعضایش را رهبر برمی‌گزید و نیم دیگر را رئیس قوه قضاییه منصوب رهبر پیشنهاد می‌کرد – تعیین می‌کرد چه کسانی می‌توانند نامزد شوند. در مرحله دوم، مردم از میان این نامزدها برمی‌گزیدند. رأی مردم، پس، واقعی بود؛ اما میدانی که رأی در آن اثر داشت، از پیش و بیرون از رأی تعیین می‌شد.

گفتار ویژه این پدیده را دید: نهادی که قرار بود داور قانون اساسی باشد، دروازه‌بان رقابت سیاسی شد. در فصل ۳ نیز گفتیم که انتخابات، سوپاپی است که نارضایتی از دولت را از نارضایتی از نظام جدا نگه می‌دارد. نظارت استصوابی این سوپاپ را حفظ کرد، اما قطرش را تنگ کرد: مردم می‌توانستند دولت را عوض کنند، اما فقط میان گزینه‌هایی که نظام پذیرفته بود.

۲-۲۲. دوم خرداد ۱۳۷۶: آزمون طبیعی دوم

در ۲ خرداد ۱۳۷۶، سید محمد خاتمی، با بیش از بیست میلیون رأی و مشارکتی بسیار گسترده، به ریاست‌جمهوری رسید. سه سال بعد، اصلاح‌طلبان اکثریت مجلس ششم را به دست آوردند. برای نخستین بار پس از دههٔ نخست انقلاب، دولت دیدنی – رئیس‌جمهور و مجلس – در دست جریانی بود که خواستار گشایش سیاسی، آزادی مطبوعات، و حاکمیت قانون بود.

این دوره، **آزمون طبیعی دوم** این کتاب است – پس از میان‌پردهٔ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲. پرسش آزمون این است: وقتی رأی مردم دولت دیدنی را به دست جریانی اصلاح‌طلب می‌دهد، آیا این جریان می‌تواند معماری قدرت را تغییر دهد؟

پاسخ تاریخ روشن است: نتوانست. در هشت سال، مطبوعات اصلاح‌طلب دسته‌دسته توقیف شدند. در تیر ۱۳۷۸، اعتراض دانشجویان به توقیف یک روزنامه، با یورش به کوی دانشگاه پاسخ داده شد. در مرداد ۱۳۷۹، وقتی مجلس ششم کوشید قانون مطبوعات را اصلاح کند، رهبر با حکمی حکومتی، بررسی آن را متوقف کرد. لوایحی که دولت برای افزایش اختیارات رئیس‌جمهور و محدود کردن نظارت استصوابی به مجلس فرستاد، از سوی شورای نگهبان رد شدند و دولت آنها را پس گرفت. و در زمستان ۱۳۸۲، شورای نگهبان صلاحیت هزاران نامزد انتخابات مجلس هفتم – از جمله بسیاری از نمایندگان مجلس ششم – را رد کرد.

نتیجه این آزمون، از نتیجه آزمون نخست آموزنده‌تر است. در میان‌پرده، گوش حکومت باز بود اما دولت ناتوان بود. در دوران اصلاحات، دولت دیدنی توانا بود – رأی مردم را داشت، مجلس را داشت – اما دولت نادیدنی، که هیچ رأی نداشت، توانست همه تصمیم‌های مهم آن را بی‌اثر کند. این، اثبات تجربی معماری‌ای بود که فصل ۲۱ توصیف کرد. و درسی که جامعه از آن گرفت، تلخ و ماندگار بود: رأی می‌تواند دولت را عوض کند، اما نمی‌تواند نظام را اصلاح کند.

۳-۲۲. لحظه‌های واگرایی: مرداد ۱۳۷۹ و بهمن ۱۳۸۲

دو تصمیم در این دوره، آزمون دوگانه سود را با وضوح نشان می‌دهند.

حکم حکومتی درباره قانون مطبوعات (مرداد ۱۳۷۹). مجلسی که با رأی مستقیم مردم برگزیده شده بود، می‌خواست قانونی را تغییر دهد که بسته شدن ده‌ها نشریه را ممکن کرده بود. رهبر، با استفاده از اختیاری که فراتر از متن صریح قانون اساسی بود، این بررسی را متوقف کرد. از منظر عقلانیت ابزاری، این تصمیم خامنه‌ای (رهبر) مؤثر بود: مطبوعات اصلاح‌طلب، که صدای اصلی منتقدان بودند، مهار شدند. از منظر عقلانیت ملی، پیامی روشن به جامعه داد: نهاد منتخب، حتی وقتی قانونگذاری می‌کند، تابع اراده نهادی است که منتخب نیست. پس تصمیم خودمحور بود.

رد صلاحیت‌های گسترده مجلس هفتم (بهمن ۱۳۸۲). این تصمیم، از نظر پیامد، از اولی هم مهم‌تر بود. شورای نگهبان، با رد صلاحیت صدها نماینده فعلی – کسانی که چهار سال پیش، همان شورا صلاحیتشان را تأیید کرده بود – به جامعه گفت که معیار صلاحیت، نه قانون، بلکه همسویی است. این تصمیم نیز خودمحور بود، و پیامد ماندگارش در فصل ۲۴ دیده می‌شود: بخشی از جامعه که در ۱۳۷۶ با شور به صندوق رأی آمده بود، از این پس با تردید به آن نگریست.

۴-۲۲. وقتی سوپاپ ترکید

انتخابات ریاست‌جمهوری خرداد ۱۳۸۸، با مشارکتی بسیار بالا، به اعلام پیروزی محمود احمدی‌نژاد انجامید. نامزدهای رقیب – میرحسین موسوی و مهدی کروبی – نتیجه را نپذیرفتند و آن را حاصل تقلب دانستند. میلیون‌ها نفر با پرسش «رأی من کو؟» به خیابان آمدند.

درباره اینکه نتیجه رسمی تا چه حد با آرای واقعی فاصله داشت، داور قطعی با شواهد موجود ممکن نیست؛ تحلیل‌های آماری و گزارش‌های گوناگون نتیجه‌های متفاوتی داشته‌اند. اما از منظر این کتاب، پرسش اصلی جای دیگری است. **مشروعیت انتخابات، به اندازه درستی شمارش آرا، به باور رأی‌دهندگان به درستی آن بستگی دارد.** و نظامی که در آن، نهاد ناظر بر انتخابات خود منصوب کانون قدرت است، و هیچ داور مستقلی برای رسیدگی به شکایت‌ها وجود ندارد، در لحظه تردید هیچ ابزاری برای بازگرداندن اعتماد ندارد.

پاسخ نظام، تأیید سریع نتیجه، سرکوب اعتراض‌ها، محاکمه‌های جمعی، و سرانجام، حصر خانگی دو نامزد و یکی از همسرانشان بدون محاکمه بود – حصری که سال‌ها ادامه یافت. در آزمون دوگانه، این پاسخ **خودمحور ← خطای راهبردی** است: در کوتاه‌مدت نظام را از بحرانی حاد گذراند، اما میلیون‌ها نفر را – که در چارچوب نظام به نامزدی از درون خود نظام رأی داده بودند – از مرحله نخست سلب مشروعیت مستقیم به مرحله دوم و سوم برد. **حکومتی که با کسانی که در چارچوب خودش رأی داده‌اند مانند دشمن رفتار کند، به آنان می‌آموزد که چارچوب، جای آنان نیست.**

۵-۲۲. از ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۳: رأی به‌مثابه سپر

در دهه‌ای که از پی آمد، رأی دادن برای بخش بزرگی از جامعه کارکردی تازه یافت: نه ابزار تغییر، بلکه **سپری در برابر بدتر.** در ۱۳۹۲ و ۱۳۹۶، حسن روحانی با وعده مذاکره، گشایش اقتصادی، و کاستن از فشارهای اجتماعی پیروز شد – و رأی‌دهندگان،

بسیاری از آنان بدون شور، او را در برابر رقیبانی برگزیدند که نزدیک‌تر به دولت نادیدنی بودند.

سپس، سپر نیز فرسوده شد. در ۱۴۰۰، شورای نگهبان صلاحیت بیشتر رقیبان جدی نامزد مورد نظر را رد کرد، و مشارکت رسمی به پایین‌ترین سطح تاریخ انتخابات ریاست‌جمهوری در جمهوری اسلامی رسید. در انتخابات مجلس ۱۴۰۲، مشارکت رسمی باز هم کمتر شد. و در ۱۴۰۳، پس از کشته شدن رئیس‌جمهور در سانحهٔ بالگرد، دور نخست انتخابات زودهنگام با مشارکتی کمتر از نیمی از واجدان شرایط برگزار شد؛ در دور دوم، مسعود پزشکیان، تنها نامزد اصلاح‌طلبی که صلاحیتش تأیید شده بود، پیروز شد.

این سیر را فصل ۳ با زبان "هیرشمن" خواند: **گذار از اعتراض به خروج.** در کشوری که نمی‌توان از آن خارج شد، خروج به شکل کناره‌گیری از صندوق درمی‌آید. نرخ مشارکت، در این دوره، دقیق‌ترین شاخص سلب مشروعیتی است که جمهوری اسلامی، برخلاف پهلوی‌ها، خود آن را می‌سنجید و منتشر می‌کرد.

۶-۲۲. قوی‌ترین دفاع

مدافع نظام خواهد گفت: جمهوری اسلامی بیش از هر نظام دیگری در تاریخ ایران انتخابات برگزار کرده است؛ نتیجهٔ انتخابات بارها برخلاف میل نهادهای قدرتمند بوده است؛ و نظارت بر صلاحیت نامزدها در بسیاری از کشورها وجود دارد – در برخی کشورها احزاب ضد قانون اساسی ممنوع‌اند.

این دفاع، در بند نخست و دوم، درست است، و این کتاب آن را بارها به رسمیت شناخته است. اما بند سوم مقایسه‌ای نادرست است. در دموکراسی‌هایی که احزاب ضد قانون اساسی را ممنوع می‌کنند – مانند آلمان – این تصمیم را **دادگاه قانون اساسی مستقل**، با رویه‌ای شفاف و قابل اعتراض، می‌گیرد، نه نهادی که اعضایش منصوب صاحب قدرت‌اند و دلایلش را اعلام نمی‌کند. **نظارت بر صلاحیت، وقتی داورش**

مستقل باشد، از دموکراسی پاسداری می‌کند؛ وقتی داورش خود ذی‌نفع باشد، دموکراسی را مدیریت می‌کند.

۷-۲۲. کارت امتیاز: ارزش رأی (۱۳۷۰-۱۴۰۳)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
توجه به رأی و خواست مردم	۲ تا ۱	رأی دولت دیدنی را تعیین می‌کرد؛ نه قانون قدرت را؛ رو به کاهش	بالا
واکنش به نارضایتی	۱ تا ۰	از تحمل محدود در ۱۳۷۶ تا حصر و سرکوب در ۱۳۸۸	بالا
تفسیر نظارت استصوابی	خودمحور	دروازه‌ای منصوب پیش از صندوق	بالا
حکم حکومتی دربارهٔ قانون مطبوعات (۱۳۷۹)	خودمحور	تابع کردن نهاد منتخب به ارادهٔ منصوب	بالا
رد صلاحیت‌های مجلس هفتم (۱۳۸۲)	خودمحور	همسویی به جای قانون به‌عنوان معیار	بالا
پاسخ به اعتراضات ۱۳۸۸	خودمحور ← خطای راهبردی	راندن رأی‌دهندگان درون نظامی به بیرون از نظام	بالا

۸-۲۲. جمع‌بندی

جمهوری اسلامی، در آزمون رأی، نمره‌ای بالاتر از هر دو پهلوی می‌گیرد: مردم در آن رأی دادند، و رأیشان گاه نتیجه را تغییر داد. اما در همین آزمون، نظام چیزی را آموخت که پهلوی‌ها هرگز نیاموخته بودند، چون هرگز انتخابات واقعی برگزار نکرده بودند: اینکه می‌توان رأی را پذیرفت و همزمان، اثرش را مهار کرد. این آموخته، در کوتاه‌مدت، نظام را باثبات‌تر از پهلوی‌ها کرد. در درازمدت، جامعه را به نتیجه‌ای رساند

که پهلوی‌ها با زور به آن رسانده بودند: اینکه از راه صندوق، به جایی که می‌خواهد نمی‌رسد.

رأی، وقتی بتواند قدرت را جابه‌جا کند، مشروعیت می‌سازد؛ وقتی فقط بتواند مجری را جابه‌جا کند، به مردم می‌آموزد که قدرت جای دیگری است – و آنان، دیر یا زود، به سراغ همان جای دیگر می‌روند.

فصل ۲۳ – کارنامه کارآمدی: دستاوردهایی که دیده شدند، و هزینه‌هایی که پرداخت شدند

داوری منصفانه درباره کارآمدی جمهوری اسلامی، از هر داوری دیگری در این کتاب دشوارتر است – چون هم دستاوردهایش واقعی‌اند و هم ناکامی‌هایش عظیم. مخالفانش اغلب اولی را انکار می‌کنند و مدافعانش دومی را. این فصل هر دو را می‌سنجد، و سپس می‌پرسد چرا دستاوردهای واقعی نتوانستند جلوی فرسایش مشروعیت را بگیرند.

۲۳-۱. آنچه ساخته شد

در چهار دهه، شاخص‌های توسعه انسانی ایران به‌طور چشمگیری بهبود یافتند. سواد در میان جوانان تقریباً همگانی شد. امید به زندگی و مرگ‌ومیر نوزادان، به‌ویژه در روستاها، به سطح کشورهای با درآمد متوسط بالا نزدیک شدند – دستاوردی که شبکه بهداشت روستایی دهه ۱۳۶۰، که فصل ۲۰ آن را به رسمیت شناخت، ستون آن بود. برق، گاز لوله‌کشی، و جاده آسفalte به بیشتر روستاهای کشور رسید. و آموزش عالی چنان گسترش یافت که شمار دانشجویان چندین برابر شد، و از اواخر دهه ۱۳۷۰، زنان اکثریت پذیرفته‌شدگان دانشگاه‌ها را تشکیل دادند.

این آخرین دستاورد، از منظر این کتاب، معنایی دوگانه دارد. نظامی که پوشش اجباری را بر زنان تحمیل کرد، همان نظامی بود که میلیون‌ها زن را به دانشگاه فرستاد. و همان‌طور که فصل ۱۵ درباره طبقه متوسط پهلوی دوم گفت، آموزش، انسان را نه فقط کارآمدتر، بلکه پرسشگرتر می‌کند. نسلی از زنان تحصیل‌کرده که حکومت خود پرورده بود، در ۱۴۰۱ صدای اصلی اعتراض به همان حکومت شد.

۲۳-۲. آنچه از دست رفت

در کنار این دستاوردها، کارنامه اقتصاد کلان جمهوری اسلامی در چهار دهه، از نظر بیشتر شاخص‌ها، ضعیف بوده است. **تورم** در بیشتر سال‌ها دورقمی بوده، و در سال‌های اخیر، بارها از چهل درصد گذشته است. **ارزش پول ملی** در برابر دلار، در این چهار دهه، چندین هزار برابر کاهش یافته است، و بحران ارزی دی ۱۴۰۴ – که جرقه بزرگ‌ترین موج اعتراض تاریخ نظام شد – آخرین و شدیدترین مرحله این سقوط بود. **رشد اقتصادی** در دهه‌های اخیر، در مقایسه با کشورهای هم‌تراز، پایین و پرنوسان بوده است.

و دو بحران دیگر، که پیش‌تر کمتر به چشم می‌آمدند، در سال‌های اخیر به مسائل حیاتی بدل شدند. **بحران محیط زیست**: خشک شدن دریاچه ارومیه، فرونشست زمین در دشت‌های مرکزی، و کم‌آبی که در سال‌های اخیر حتی پایتخت را تهدید کرده است. و **ناترازی انرژی**: کشوری با یکی از بزرگ‌ترین ذخایر گاز و نفت جهان، در تابستان‌ها خاموشی برق و در زمستان‌ها کمبود گاز را تجربه می‌کند. این دو بحران، شاید بیش از تورم، نشانه ناکامی در معیار دوم – **مدیریت منابع در مسیر درست** – هستند، چون حاصل دهه‌ها سیاستی‌اند که منابع پایان‌پذیر را به سود اهداف کوتاه‌مدت خرج کرد.

۳-۲۳. تحریم: علت یا معلول؟

مدافعان نظام بخش بزرگی از این ناکامی‌ها را به تحریم‌های خارجی نسبت می‌دهند. این ادعا بخشی از حقیقت را دارد و نباید آن را کوچک شمرد: تحریم‌ها، به‌ویژه از اوایل دهه ۱۳۹۰، صادرات نفت ایران را محدود کردند، دسترسی به نظام مالی جهانی را بستند، و هزینه هر تجارتی را بالا بردند.

اما این کتاب پرسشی دیگر می‌پرسد، همان پرسشی که در هر دوره پرسیده است: **تحریم حاصل چه تصمیمی بود، و آیا تصمیم دیگری ممکن بود؟** تحریم‌ها، در بخش بزرگ، پیامد سیاست‌هایی بودند که دولت انتصابی برگزیده بود – به‌ویژه در پرونده هسته‌ای و در سیاست منطقه‌ای. پس تحریم، از منظر این کتاب، علت نخستین

ناکامی اقتصادی نیست؛ **حلقه میانی** است میان تصمیم‌های راهبردی دولت انتصابی و هزینه‌هایی که جامعه پرداخت. و این دقیقاً همان گسست تصمیم و پاسخگویی است که فصل ۲۱ توصیف کرد: تصمیم را نهادی گرفت که پاسخگو نبود؛ هزینه‌اش را مردمی پرداختند که در آن تصمیم سهمی نداشتند؛ و مسئولیتش را دولت دیدنی بر دوش کشید.

۲۳-۴. برجام: تصحیح خطایی که به نیمه رسید

در تیر ۱۳۹۴، ایران و شش قدرت جهانی به توافقی رسیدند – برنامه جامع اقدام مشترک، یا برجام – که در آن ایران محدودیت‌هایی بر برنامه هسته‌ای‌اش پذیرفت و در برابر، تحریم‌های بین‌المللی برداشته شد. از منظر این کتاب، برجام نمونه‌ای کم‌یاب از **تصحیح خطا** در دوره پس از ۱۳۶۸ بود: تصمیمی که پذیرفت سیاست پیشین هزینه‌ای داشته که دیگر تحمل‌پذیر نیست. و تصحیحی بود که، برخلاف قطعنامه ۵۹۸، از راه رأی مردم آغاز شد: رئیس‌جمهوری که با وعده مذاکره پیروز شده بود، آن را به ثمر رساند. برجام دو بار شکست. یک بار در ۱۳۹۷، وقتی ایالات متحده از آن خارج شد و تحریم‌ها را بازگرداند – تصمیمی که از اختیار ایران بیرون بود. و بار دیگر در درون: دولت انتصابی، که هرگز به‌طور کامل پشت توافقی نایستاده بود، از گشایش اقتصادی آن برای گشایش سیاسی یا منطقه‌ای بهره نبرد، و منتقدان درونی برجام، هر تأخیر در منافع اقتصادی آن را دلیلی بر بی‌اعتمادی به هر مذاکره‌ای کردند. سرانجام، چنان‌که فصل ۲۵ نشان می‌دهد، مسیر پرونده هسته‌ای به بازگشت تحریم‌های سازمان ملل در ۱۴۰۴ و دو جنگ در ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ انجامید.

تصحیح خطا، اگر فقط نیمی از نظام آن را بخواهد، به نیمه می‌رسد؛ و تصحیحی که به نیمه برسد، هزینه هر دو مسیر را دارد و سود هیچ‌کدام را نمی‌برد.

۲۳-۵. اقتصاد دولت نادیدنی

یکی از ویژگی‌های اقتصاد دورهٔ پس از ۱۳۶۸، رشد شبکه‌ای از نهادهای اقتصادی است که در برابر هیچ نهاد منتخبی پاسخگو نیستند: بنیادهای بزرگ، شرکت‌های وابسته به نیروهای مسلح، و نهادهای زیر نظر دفتر رهبری. برآوردهای مستقل از سهم این نهادها در اقتصاد ایران بسیار متفاوت‌اند و داده‌های رسمی شفاف‌ی دربارهٔ آنها وجود ندارد – که خود، گویاترین شاهد است. اما تردیدی نیست که بخشی بزرگ از اقتصاد کشور، از جمله در انرژی، ساخت‌وساز، مخابرات، و مالی، در دست نهادهایی است که بودجه‌شان را مجلس تصویب نمی‌کند و حساب‌هایشان را دیوان محاسبات به‌طور کامل نمی‌بیند.

بیان سیاسی این وضعیت ساده است، و فصل ۲۰ آن را پیش‌بینی کرده بود: جمهوری اسلامی در درون خود یک دوگانه قدرت بسیار توانمند را در ساخته است. "اقتدارگرایان سیاسی" که عنان قدرت را در دستان خود دارند و "انحصار طلبان اقتصادی که طبقه‌ای از نخبگان اقتصادی که برای تولید منابع مالی گسترده برای آمران قدرت جذب این نظام شده‌اند.

"عدالتی که از کانالی بی‌حساب بگذرد، امروز به فقیر می‌رسد؛ فردا به وفادار. در دهه‌های پس از ۱۳۶۸، نهادهایی که در دههٔ نخست برای «مستضعفان» تأسیس شده بودند، به امپراتوری‌هایی بدل شدند که منافعشان با منافع نظام گره خورده بود. و نظامی که بخشی از اقتصاد کشور را در اختیار نهادهای وفادار به خود بگذارد، دیگر نمی‌تواند در سیاست اقتصادی میان منافع کشور و منافع این نهادها داوری بی‌طرف باشد.

۶-۲۳. آبان ۱۳۹۸: لحظهٔ واگرایی در مدیریت منابع

در بامداد ۲۴ آبان ۱۳۹۸، قیمت بنزین ناگهان و بدون اطلاع قبلی چند برابر شد. تصمیم را سران سه قوه گرفته بودند و رهبر از آن پشتیبانی کرد. منطق اقتصادی آن، به خودی خود، قابل دفاع بود: یارانهٔ پنهان انرژی، سالانه بخشی عظیم از ثروت ملی را

می‌بلعید و بیشترین سودش به ثروتمندان می‌رسید. اقتصاددانان سال‌ها اصلاح آن را توصیه کرده بودند.

اما شیوه اجرای آن، نمونه درسی همه آن چیزی بود که این کتاب درباره حکمرانی غیرخردورز گفته است: بدون گفت‌وگوی عمومی، بدون آماده‌سازی جامعه، بدون شبکه‌ای از حمایت که پیش از افزایش قیمت به دست فقیران برسد، و در کشوری که درآمد واقعی بیشتر خانواده‌ها سال‌ها کاهش یافته بود. اعتراض‌ها، که از همان روز در صدها شهر درگرفت، با خاموشی سراسری اینترنت و سرکوبی پاسخ داده شد که در چند روز، به برآورد سازمان‌های حقوق بشری، صدها تن را کشت؛ برخی گزارش‌ها رقم‌های بسیار بالاتری را مطرح کرده‌اند.

در آزمون دوگانه، این تصمیم را باید دو بخش کرد. **هدف** – اصلاح قیمت انرژی – در خانه **همگرا** بود. **روش و پاسخ** – اجرای ناگهانی و سرکوب خونین – در خانه **خطای راهبردی** جای می‌گیرد: نه کشور را قوی‌تر کرد، نه حکومت را. و درس آن، همان درسی است که کشف حجاب ۱۳۱۴ و تغییر تقویم ۱۳۵۴ داده بودند: **اصلاح درست، اگر بدون شنیدن و با زور اجرا شود، نه فقط شکست می‌خورد، بلکه هر اصلاح درست بعدی را هم ناممکن می‌کند** – چون جامعه از آن پس، هر اصلاحی را مقدمه تحمیلی تازه می‌بیند.

۷-۲۳. منابع و اولویت‌ها: «نه غزه، نه لبنان»

یک شعار، از اعتراض‌های ۱۳۸۸ به بعد، در خیابان‌های ایران تکرار شد: «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران.» این شعار، صرف نظر از داوری درباره سیاست منطقه‌ای ایران، شاهدی دقیق بر آن است که بخش بزرگی از جامعه، اولویت‌های تخصیص منابع را با منافع ملی ناهمخوان می‌دانست. هزینه‌های سیاست منطقه‌ای، به دلیل نبود شفافیت، هرگز به طور دقیق روشن نشد. اما معنای سیاسی شعار روشن بود: جامعه، نه فقط به میزان هزینه، بلکه به اینکه درباره آن پرسیده نشده بود، معترض بود.

این همان مسئله‌ای است که فصل ۱۶ دربارهٔ خریدهای نظامی دههٔ ۱۳۵۰ دید. در هر دو مورد، بخشی بزرگ از منابع ملی صرف اهدافی شد که حکومت آنها را حیاتی می‌دانست، بی‌آنکه مردم دربارهٔ آنها نظری داده باشند. و در هر دو مورد، وقتی بحران اقتصادی رسید، همین تخصیص‌ها به نماد بی‌اعتنایی حکومت به مردم بدل شدند. مردم می‌توانند برای امنیت کشورشان فداکاری کنند؛ اما وقتی از آنان پرسیده نشود که امنیت کشورشان چیست، فداکاری را تحمیل می‌دانند، نه انتخاب.

۸-۲۳. کارت امتیاز: کارآمدی و منابع (۱۳۶۸-۱۴۰۴)

معیار یا تصمیم	امتیاز یا خانه	داوری	اطمینان
مدیریت منابع	۱	دستاورد در توسعهٔ انسانی؛ ناکامی در اقتصاد کلان، آب، و انرژی	بالا
شناخت منافع ملی	۱	منافع نظام و نهادهای وفادار بر منافع ملی مقدم شد	متوسط
به‌کارگیری متخصصان	۱ تا ۲	متخصص فراوان؛ مهاجرت گسترده؛ تصمیم‌های راهبردی بیرون از دسترس آنان	بالا
گسترش آموزش و بهداشت	همگرا	دستاورد واقعی و ماندگار	بالا
برجام (۱۳۹۴)	همگرا، ناتمام	تصحیح خطا که فقط نیمی از نظام آن را خواست	متوسط
اقتصاد نهادهای بی‌حساب	خودمحور	پیوند منافع اقتصادی و وفاداری سیاسی	متوسط
افزایش قیمت بنزین (آبان ۱۳۹۸)	هدف همگرا؛ روش و پاسخ: خطای راهبردی	اصلاح درست با شیوه‌ای که هر اصلاح بعدی را ناممکن کرد	بالا

۹-۲۳. جمع‌بندی

جمهوری اسلامی در توسعهٔ انسانی بیش از هر دو پهلوی ساخت، و در مدیریت اقتصاد کلان، کمتر از هر دو. این تناقض، کلید فهم سرنوشت مشروعیت آن است. نظام جمهوری اسلامی جامعه‌ای پدید آورد که شهروندان باسوادتر، شهری‌تر، و آگاه‌تر از هر زمان دیگری بود – و سپس از این جامعه خواست که تورم، بیکاری تحصیل‌کردگان، کم‌آبی، خاموشی، و انزوای بین‌المللی را بپذیرد، بی‌آنکه در تصمیم‌هایی که به این وضعیت انجامیده بود سهمی داشته باشد ولی همین نظام جمهوری اسلامی در عین حال مردم را از بنیادی‌ترین حقوق انسانی خود در مقوله حقوق بشر محروم ساخت که یکی از آنها امر "انتخابات" است که بتدریج با امنیتی کردن جامعه و آمرانه کردن اقتدار ایدئولوژیک از مردم گرفت به این معنا که تعیین نتیجه انتخابات و مشروعیت بخشی به آن فقط در دست ارکان رهبری نظام (بیت خامنه‌ای)، شورای نگهبان، نیروهای رادیکال درون حکومت و بدنه نظامی و امنیتی (سپاه) قرار گرفت و مردم عملاً بجز نقش ظاهری حضور در پای صندوقهای رأی بطور عملی هیچ تأثیری در روند نتیجه انتخابات نداشتند. این، با شدتی بیشتر، همان تناقضی است که فصل ۱۴ در پایان انقلاب سفید دیدیم: **حکومت جامعه‌ای ساخت که برای مشارکت آماده بود، و سپس حکومتی ماند که برای مشارکت آماده نبود.** پهلوی دوم این تناقض را پانزده سال ابزار سیاسی خود کرد. جمهوری اسلامی آن را چهار دهه به نفع خود مدیریت کرد.

فصل ۲۴ – موج‌های اعتراض و مراحل سلب مشروعیت: از «اصلاح» تا «عبور»

فصل ۳ سلب مشروعیت را فرایندی چهارمرحله‌ای توصیف کرد: نارضایتی موضوعی، بی‌اعتمادی نهادی، گسست هنجاری، و امتناع کنشی. در هیچ دوره‌ای از صد سال اخیر، این فرایند با چنین وضوحی دیده نمی‌شود که در موج‌های اعتراض جمهوری اسلامی از ۱۳۷۸ تا ۱۴۰۴. هر موج، هم بازیگران تازه‌ای به میدان آورد، و هم آنان را یک مرحله جلوتر برد. و هر موج، با سرکوبی خونین‌تر از موج پیشین پاسخ داده شد. این فصل این موج‌ها را نه به عنوان رویدادهای جداگانه، بلکه به عنوان مراحل یک فرایند واحد می‌خواند.

۱-۲۴. تیر ۱۳۷۸: مرحله نخست – «اصلاح کنید»

در ۱۸ تیر ۱۳۷۸، دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به توقیف یک روزنامه اصلاح طلب گرد آمدند. شب‌هنگام، نیروهای انتظامی و لباس‌شخصی‌ها به کوی دانشگاه یورش بردند. اعتراض‌ها چند روز ادامه یافت و سپس سرکوب شد.

خواسته این موج، در اساس، **درون‌نظامی** بود: آزادی مطبوعات، اجرای قانون، و حمایت از دولت منتخبی که معترضان خود به آن رأی داده بودند. بازیگران اصلی، دانشجویان و طبقه متوسط شهری بودند. این، با مقیاس فصل ۳، **مرحله نخست** بود: نارضایتی موضوعی، با خطاب به حکومت و خواست اصلاح.

۲-۲۴. خرداد ۱۳۸۸: مرحله دوم – «رأی من کو؟»

فصل ۲۲ این موج را از منظر انتخابات خواند. اینجا آن را از منظر سلب مشروعیت می‌خوانیم. شعار اصلی – «رأی من کو؟» – گویاترین شعار ممکن برای مرحله دوم است: معترضان هنوز به رأی باور داشتند، هنوز در چارچوب نظام بودند، و از نامزدهایی

از درون خود نظام حمایت می‌کردند. اما دیگر به نهادهایی که رأی را می‌شمردند و از آن پاسداری می‌کردند، اعتماد نداشتند. این، بی‌اعتمادی نهادی بود.

پاسخ نظام – سرکوب، محاکمه‌های جمعی، و حصر – این مرحله را به مرحله بعد هل داد. میلیون‌ها نفر از این موج یک درس گرفتند: اگر حتی کسانی که در چارچوب نظام رأی می‌دهند و از نامزدهای خود نظام حمایت می‌کنند، دشمن خوانده شوند، پس چارچوب، جایی برای آنان ندارد.

۳-۲۴. دی ۱۳۹۶: مرحله سوم – «ماجرا تمام است»

موج دی ۱۳۹۶ از مشهد آغاز شد و در چند روز به ده‌ها شهر کوچک و بزرگ رسید. دو ویژگی آن را از موج‌های پیشین جدا می‌کرد.

نخست، **بازیگران**: این بار، نه طبقه متوسط پایتخت، بلکه جوانان طبقات فرودست در شهرهای کوچک و متوسط – همان قشری که فصل ۲۰ پایگاه اجتماعی نظام در دهه نخست دانست – بازیگران اصلی بودند. نظامی که مشروعیت توزیعی‌اش را بر حمایت مستضعفان بنا کرده بود، اکنون مستضعفان را در خیابان در برابر خود می‌دید.

دوم، **شعارها**: شعاری که در این موج شنیده شد – که به اصلاح طلب و اصولگرا، هر دو، اعلام می‌کرد ماجرا تمام شده است – گسستی هنجاری را اعلام می‌کرد. این دیگر اعتراض به یک جناح نبود؛ رد کل منطقی بود که اصلاح را از درون ممکن می‌دانست. این، **مرحله سوم** بود.

۴-۲۴. آبان ۱۳۹۸: سرکوب به مثابه زبان

فصل ۲۳ تصمیم افزایش قیمت بنزین را از منظر مدیریت منابع خواند. از منظر سلب مشروعیت، آبان ۱۳۹۸ لحظه‌ای بود که در آن، شدت سرکوب در یک موج اعتراض، از هر آنچه در دهه‌های پیشین دیده شده بود فراتر رفت: در چند روز و در تاریکی خاموشی سراسری اینترنت، صدها تن کشته شدند.

این، از منظر نظریه کوران، آموزنده است. سرکوب گسترده، در کوتاه مدت، اعتراض را خاموش کرد. اما چنان که فصل ۳ هشدار داده بود، سرکوب مرحله یک و دو را از دید حکومت پنهان می کند و جامعه را مستقیم به مرحله سه و چهار می برد. خانواده های کشته شدگان آبان، از آن پس، جمعیتی شدند که دیگر هیچ اصلاحی آنان را به نظام باز نمی گرداند.

۵-۲۴. ۱۴۰۱: مرحله چهارم – «زن، زندگی، آزادی»

در ۲۵ شهریور ۱۴۰۱، دختر جوانی به نام مهسا (ژینا) امینی، چند روز پس از بازداشت از سوی گشت ارشاد، درگذشت. اعتراضی که از سقز، زادگاه او، آغاز شد، در چند هفته به گسترده ترین و طولانی ترین جنبش اعتراضی تاریخ جمهوری اسلامی تا آن زمان بدل شد.

این موج، چهار ویژگی بی سابقه داشت. نخست، **کانون آن هویتی و حقوق بشری بود، نه اقتصادی یا انتخاباتی**: شعار «زن، زندگی، آزادی» نه خواستی از حکومت، بلکه اعلام شیوه ای دیگر از زیستن بود. دوم، **بازیگرانش نسلی تازه بودند**: نوجوانان و جوانانی که در دهه ۱۳۸۰ زاده شده بودند و هیچ خاطره ای از انقلاب، جنگ، یا حتی اصلاحات نداشتند. سوم، **جغرافیایش پیرامونی بود**: کردستان، که جنبش از آن آغاز شد، و سیستان و بلوچستان، که در ۸ مهر ۱۴۰۱ در زاهدان شاهد یکی از خونین ترین روزهای سرکوب بود، در کانون آن قرار داشتند – همان مناطقی که گفتار ویژه درباره فقر مزمن و فاصله اصل ۴۸ قانون اساسی با واقعیتشان سخن گفت. ویژگی چهارم اینکه این جنبش بعنوان پنجمین موج از اعتراضات سراسری در ایران تنها اعتراضی بود که بخاطر محتوای "نقض حقوق بشری" آن توانست واکنش جهانی وسیعی را از طوی مجامعه جهانی بر انگیزد و موجب شکل گیری کمیته حقیقت یاب و تشکیل جلسه فوق العاده توسط شورای امنیت سازمان ملل شد.

پاسخ نظام، سرکوبی بود که به برآورد سازمان‌های حقوق بشری، صدها کشته بر جای گذاشت، و سپس اعدام شماری از معترضان. اما پیامد ماندگار این موج، نه در خیابان، بلکه در زندگی روزمره دیده شد: پس از ۱۴۰۱، شمار بزرگی از زنان در خیابان‌های شهرهای بزرگ، بدون پوشش اجباری ظاهر شدند – و حکومت، با همه ابزارهایش، نتوانست این را بازگرداند. این، تعریف دقیق **مرحله چهارم** است: امتناع کنشی، در شکل نافرمانی مدنی گسترده و روزمره. **وقتی میلیون‌ها نفر هر روز قانونی را نادیده بگیرند و حکومت نتواند اجرایش کند، آن قانون دیگر قانون نیست؛ یادگاری است از حکومتی که روزی می‌توانست اطاعت بخواهد.**

۶-۲۴. دی ۱۴۰۴: بازار، و خونین‌ترین سرکوب صد سال

در ۷ دی ۱۴۰۴، پس از سقوط تازه و شدید ارزش پول ملی، اعتراض‌ها از بازار بزرگ تهران آغاز شد. این نقطه آغاز، از منظر این کتاب، معنایی تاریخی داشت. بازار، که فصل‌های ۹ و ۱۵ نشان دادند در ۱۳۵۷ ستون مالی انقلاب بود، و در چهار دهه یکی از متحدان سنتی نظام، اکنون جرقه اعتراض به آن را زد. در چند روز، اعتراض به سراسر کشور گسترش یافت و شعارهایش از اعتراض اقتصادی به خواست پایان نظام رسید. در ۱۸ دی، حکومت اینترنت سراسری را قطع کرد. در دو روزی که از پی آمد، سرکوبی رخ داد که شمار کشته‌شدگانش از هر موج اعتراضی در دهه‌های اخیر فراتر رفت. رقم رسمی حکومت، بیش از سه هزار کشته بود. سازمان‌های حقوق بشری، در هفته‌های بعد، از ثبت و تأیید چند هزار کشته فراتر رفتند، و گزارش‌هایی دیگر رقم‌هایی بسیار بالاتر را مطرح کردند که تا زمان نگارش این سطور به‌طور مستقل تأیید نشده‌اند. ده‌ها هزار نفر بازداشت شدند. حتی رقم رسمی، این سرکوب را – با فاصله بسیار – خونین‌ترین سرکوب اعتراضات در تاریخ معاصر ایران می‌کند.

این کتاب، به‌عنوان قاعده، در برابر هر رقم مناقشه‌برانگیز احتیاط می‌کند، و جزئیات این رویداد را باید پژوهش‌های آینده روشن کنند. اما برای داوری درباره

مشروعیت، نیازی به رقم دقیق نیست. حکومتی که برای خاموش کردن اعتراض شهروندانش ناچار شود در دو روز هزاران نفر را بکشد، دیگر مشروعیت ندارد که از دست بدهد؛ آنچه از دست می‌دهد، آخرین توهم این است که هنوز داشت.

۷-۲۴. نقشه یک فرایند

موج	بازیگران اصلی	شعار یا خواست محوری	مرحله سلب مشروعیت	پاسخ حکومت
تیر ۱۳۷۸	دانشجویان، طبقه متوسط شهری	آزادی مطبوعات، حمایت از دولت منتخب	یک: نارضایتی موضوعی	یورش به کوی دانشگاه
خرداد ۱۳۸۸	طبقه متوسط شهری، به‌ویژه پایتخت	«رأی من کو؟»	دو: بی‌اعتمادی نهادی	سرکوب، محاکمه جمعی، حصر
دی ۱۳۹۶	جوانان طبقات فرودست، شهرهای کوچک	عبور از هر دو جناح	سه: گسست هنجاری	سرکوب و بازداشت گسترده
آبان ۱۳۹۸	طبقات فرودست، حاشیه شهرها	اعتراض اقتصادی به خواست سیاسی	سه تا چهار	خاموشی اینترنت؛ صدها کشته
۱۴۰۱	زنان، نسل جوان، پیرامون قومی	«زن، زندگی، آزادی»	چهار: امتناع کنشی	صدها کشته؛ اعدام معترضان
دی ۱۴۰۴	بازار، و سپس همه اقشار	پایان نظام	چهار، در گسترده‌ترین شکل	خاموشی اینترنت؛ خونین‌ترین سرکوب صد سال

این جدول، سه الگو را آشکار می‌کند.

الگوی نخست: گسترش دایره بازیگران. هر موج، قشری تازه را به اعتراض آورد، بی‌آنکه قشرهای پیشین بازگردند. دانشجویان ۱۳۷۸، طبقه متوسط ۱۳۸۸، فرودستان ۱۳۹۶، زنان و جوانان ۱۴۰۱، و سرانجام بازار ۱۴۰۴. تا پایان این سیر، تقریباً همه قشرهایی که

فصل ۱۵ دربارهٔ پهلوی دوم برشمرد – و نیز قشرهایی که فصل ۲۰ پایگاه جمهوری اسلامی خواند – در صف معترضان دیده شدند.

الگوی دوم: پیشروی مرحله‌ای. هر موج، یک مرحله از موج پیشین جلوتر بود. و نکتهٔ تعیین‌کننده این است: **هیچ موجی به مرحلهٔ پیشین بازنگشت.** جامعه‌ای که در ۱۳۹۶ به گسست هنجاری رسیده بود، در ۱۴۰۱ دوباره «رأی من کو؟» نگفت.

الگوی سوم: تشدید سرکوب. شمار کشته‌شدگان، از ده‌ها در ۱۳۸۸، به صدها در ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱، و به هزاران در ۱۴۰۴ رسید. این تشدید، با نظریهٔ فصل ۳ کاملاً همخوان است: حکومتی که با هر موج سرکوب، جامعه را یک مرحله جلوتر می‌برد، در موج بعد با جامعه‌ای روبه‌رو می‌شود که فقط با سرکوب شدیدتر خاموش می‌شود. **سرکوب، مانند دارویی است که بدن به آن عادت می‌کند: هر بار، برای همان اثر، به مقدار بیشتری نیاز است – تا روزی که هیچ مقداری اثر نکند.**

۸-۲۴. قوی‌ترین دفاع، و پاسخ آن

روایت رسمی نظام، در هر یک از این موج‌ها، تقریباً یکسان بود: اعتراض‌ها را دشمنان خارجی – آمریکا، اسرائیل، یا گروه‌های مسلح مخالف – طراحی و هدایت کرده‌اند؛ معترضان واقعی اندک بودند و فریب خورده بودند؛ و نیروهای امنیتی در برابر «آشوبگران» مسلح از کشور دفاع کرده‌اند.

این روایت را نباید یکسره رد کرد: در برخی موج‌ها، خشونت از سوی بخشی از معترضان نیز رخ داد، و قدرت‌های خارجی، به‌ویژه در سال‌های اخیر، آشکارا از سقوط نظام حمایت کرده‌اند. اما این روایت، با معیار این کتاب، یک مشکل بنیادی دارد که همان مشکل روایت پهلوی دوم در ۱۳۵۷ بود: **اگر نارضایتی را بیگانه ساخته باشد، پس حکومت مسئولیتی در آن ندارد؛ و حکومتی که مسئولیتی در نارضایتی نبیند، دلیلی برای اصلاح نمی‌بیند.** شاه نیز تا آخرین ماه‌ها، انقلاب را کار بیگانگان و «ارتجاع سرخ و سیاه» می‌دانست. فصل ۱۷ نشان داد که این روایت به کجا انجامید.

۹-۲۴. جمع‌بندی

موج‌های اعتراض جمهوری اسلامی، از ۱۳۷۸ تا ۱۴۰۴، کامل‌ترین نمونه فرایند سلب مشروعیت در صد سال اخیر ایران‌اند – کامل‌تر از پهلوی اول، که سلب مشروعیتش خاموش بود، و کامل‌تر از پهلوی دوم، که سلب مشروعیتش در یک انفجار آشکار شد. در جمهوری اسلامی، این فرایند در بیست و شش سال، مرحله‌به‌مرحله، در برابر چشم همه رخ داد. و در هر مرحله، حکومت گزینه‌ای داشت که پهلوی‌ها نیز داشتند: گشودن کانال‌ها، یا سرکوب. در هر مرحله، دومی را برگزید.

حکومتی که در بیست و شش سال، شش بار فرصت شنیدن داشته باشد و شش بار سرکوب را برگزیند، دیگر نمی‌تواند بگوید غافلگیر شده است؛ فقط می‌تواند بگوید تصمیم گرفته بود نشنود.

فصل ۲۵ – جامعه در برابر حکومت، و پایان یک دوره (۱۴۰۱-۱۴۰۵)

فصل پیش موج‌های اعتراض را خواند – لحظه‌هایی که جامعه در خیابان با حکومت روبه‌رو شد. این فصل آنچه را میان این لحظه‌ها رخ داد می‌کاود: دگرگونی آرام و روزمره رابطه جامعه و حکومت، که از هر موج اعتراضی ماندگارتر بود. و سپس به رویدادهای ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ می‌پردازد، که دوره‌ای سی و هفت ساله را به پایان رساندند – بی‌آنکه هنوز روشن باشد دوره بعد چه خواهد بود.

۱-۲۵. زنان: قانونی که دیگر اجرا نمی‌شود

فصل ۹ گفت که حجاب اجباری و کشف حجاب اجباری دو روی یک سکه‌اند. چهار دهه پس از انقلاب، این داوری با وضوحی تمام آزموده شد. پس از ۱۴۰۱، شمار بزرگی از زنان در خیابان‌های شهرهای بزرگ بدون پوشش اجباری ظاهر شدند. حکومت ابزارهای گوناگونی را آزمود – از دوربین‌های شناسایی تا پلمب کسب‌وکارها – و در ۱۴۰۳، قانونی سخت‌گیرانه در این باره تصویب شد. اما اجرای همین قانون، چند ماه بعد، از سوی خود نهادهای حکومتی متوقف شد.

این لحظه، از منظر نظریه مشروعیت، اهمیتی فراتر از موضوع خود دارد. حکومتی که قانونی را تصویب کند و نتواند اجرایش کند، به جامعه نشان داده است که مرز اقتدارش کجاست. و جامعه‌ای که این مرز را دیده باشد، دیگر آن را فراموش نمی‌کند. رضاشاه کشف حجاب را با زور اجرا کرد و حکومت پس از او ناچار شد عقب بنشیند. جمهوری اسلامی پوشش اجباری را با زور اجرا کرد و سرانجام، در برابر نافرمانی میلیون‌ها نفر، خود ناتوان ماند. در مسائل وجدانی، هر حکومتی که تحمیل را برگزیند، سرانجام میان دو گزینه می‌ماند: عقب‌نشینی، یا سرکوبی که هزینه‌اش از خود مسئله بیشتر است.

۲-۲۵. نسل تازه: جامعه‌ای که روایت رسمی را نمی‌شناسد

نسلی که در ۱۴۰۱ به خیابان آمد، در دهه ۱۳۸۰ زاده شده بود. برای این نسل، انقلاب، جنگ، و حتی دوران اصلاحات، نه خاطره، بلکه تاریخ بود. زبانی که نظام با آن مشروعیت خود را توضیح می‌داد – ایثار، شهادت، استکبار، مقاومت – برای این نسل همان معنایی را نداشت که برای پدران و مادرانش داشت.

داده‌های نگرشی، با همه محدودیت‌های روش‌شناختی‌شان در جامعه‌ای که پاسخ صادقانه هزینه دارد، از تحولی گسترده در ارزش‌ها خبر می‌دهند: کاهش پایبندی به آیین‌های رسمی دینی، افزایش گرایش به جدایی دین از حکومت، و دگرگونی در نگرش‌ها درباره نقش زنان. این کتاب به هیچ پیمایش واحدی تکیه نمی‌کند، چون هر یک محل مناقشه روش‌شناختی است. اما جهت تحول، در پیمایش‌های رسمی و غیررسمی، یکسان است.

این، از منظر مقیاس فصل ۳، **گسست هنجاری** در کامل‌ترین شکل است: نه مخالفت با روایت رسمی، بلکه **بی‌معنا شدن آن**. و این، برای حکومتی که مشروعیتش را بر ایدئولوژی بنا کرده، از هر مخالفتی خطرناک‌تر است. **با مخالف می‌توان جنگید؛ اما با کسی که زبانت را دیگر نمی‌فهمد، حتی نمی‌توان سخن گفت.**

۳-۲۵. پیرامون: اصل ۴۸ و واقعیت

گفتار ویژه نشان داد که اصل چهل و هشتم قانون اساسی، که از توزیع بی‌تبعیض منابع میان استان‌ها سخن می‌گفت، به بودجه بدل نشد. در ۱۴۰۱، این شکاف در خیابان دیده شد: کردستان، که جنبش از آن آغاز شد، و سیستان و بلوچستان، که در ۸ مهر ۱۴۰۱ شاهد یکی از خونین‌ترین روزهای سرکوب بود، در کانون اعتراض قرار داشتند.

این، تکرار الگویی صدساله است که گفتار ویژه از غفلت فاتحان ۱۲۸۸ آغاز کرد. مرکزی که منابع پیرامون را مصرف کند و به پیرامون سهم و صدا ندهد، پیرامون را به میدان نخستین مقاومت در برابر خود بدل می‌کند. و هر حکومتی در ایران آینده – هر شکلی که داشته باشد – اگر این الگو را نشکند، با همین واکنش روبه‌رو خواهد شد.

۴-۲۵. کوچ: رأیی که با پا داده می‌شود

فصل ۳، با زبان هیرشمن، مهاجرت را شکلی از رأی خواند. در سال‌های پس از ۱۳۹۸، این رأی به ابعادی رسید که حتی نهادهای رسمی نیز نتوانستند آن را نادیده بگیرند: پزشکان، پرستاران، مهندسان، استادان دانشگاه، و دانشجویان، در شمارهایی بی‌سابقه کشور را ترک کردند یا خواستار ترک آن بودند.

این کوچ، از منظر معیار چهارم – به‌کارگیری متخصصان – شاید سنگین‌ترین هزینه این دوره باشد، چون هزینه‌ای است که با هیچ تغییر سیاسی‌ای به سرعت جبران نمی‌شود. حکومتی که دانشگاه‌هایش هر سال صدها هزار متخصص تربیت کند و نتواند آنان را نگه دارد، در واقع کشورهای دیگر را با بودجه ملت خود توسعه می‌دهد. خروج نخبگان، خاموش‌ترین شکل سلب مشروعیت است؛ و ماندگارترین.

۵-۲۵. ۱۴۰۴-۱۴۰۵: پایان یک دوره

سال ۱۴۰۴ سالی بود که در آن، همه روندهایی که این بخش دنبال کرد، یک‌جا به نقطه اوج رسیدند.

در خرداد ۱۴۰۴، اسرائیل به ایران حمله کرد و در روزهای پایانی این جنگ دوازده‌روزه، ایالات متحده تأسیسات هسته‌ای ایران را بمباران کرد. چند ماه بعد، در پاییز همان سال، تحریم‌های سازمان ملل که با برجام برداشته شده بودند، بازگردانده شدند. در دی ۱۴۰۴، فروپاشی تازه ارزش پول ملی به موج اعتراضی انجامید که فصل ۲۴ آن را خونین‌ترین سرکوب صد سال خواند. و در ۹ اسفند ۱۴۰۴، ایالات متحده و

اسرائیل جنگی تازه و گسترده علیه ایران آغاز کردند، که در همان روز نخست، رهبر جمهوری اسلامی را کشت.

در ۱۸ اسفند ۱۴۰۴، مجلس خبرگان، در میانه جنگ، سید مجتبی خامنه‌ای، پسر رهبر کشته شده، را به رهبری برگزید، و سپاه پاسداران بی‌درنگ با او بیعت کرد.

در درون کشور، ماه‌های جنگ همان الگویی را نشان دادند که فصل‌های ۱۷ و ۲۴ توصیف کردند. قانونی تازه، دامنه مجازات اعدام را برای اتهام‌هایی چون جاسوسی و همکاری با دولت‌های متخاصم گسترش داد؛ سازمان‌های حقوق بشری از بازداشت هزاران نفر از آغاز جنگ، و از اعدام شماری از زندانیان سیاسی – از جمله بازداشت‌شدگان اعتراضات دی ۱۴۰۴ – گزارش دادند. و هم‌زمان، در خرداد ۱۴۰۵، رسانه‌ها از موافقت رهبر تازه با تخفیف مجازات بیش از یکصد محکوم به اعدام خبر دادند. این ترکیب – گسترش سرکوب و نشانه‌های گزینشی نرمش در یک دوره – همان «نوسان میان سازش و سرکوب» است که فصل ۱۷ آن را در ماه‌های پایانی پهلوی دوم دید. هنوز زود است که بگوییم این نوسان، این بار، به کجا خواهد انجامید.

اما درباره یک رویداد این دوره، این کتاب ابزاری دارد که از پیش ساخته است: **جانشینی.**

۶-۲۵. آزمون چهارم جانشینی

گفتار ویژه قانون اساسی مشروطه را در سه لحظه انتقال قدرت آزمود – ۱۳۰۴، ۱۳۲۰، و ۱۳۵۷ – و نتیجه گرفت که در هر سه، قانون اساسی فقط صورت تصمیم را تعیین کرد، نه محتوای آن را. جانشینی ۱۴۰۴، چهارمین آزمون است، و این بار آزمون قانون اساسی جمهوری اسلامی.

از نظر **صورت**، جانشینی مطابق قانون اساسی انجام شد: مجلس خبرگان، نهادی که اصل یکصد و هفتم برای گزینش رهبر پیش‌بینی کرده، تشکیل جلسه داد و رهبر را برگزید.

از نظر **محتوا**، سه پرسش مطرح است که این کتاب نمی‌تواند با قطعیت به آنها پاسخ دهد، اما نمی‌تواند نپرسد. نخست، اعضای مجلس خبرگان خود در انتخاباتی برگزیده شده بودند که شورای نگهبان صلاحیت نامزدهایش را از پیش تعیین کرده بود و مشارکت در آن، به گزارش رسمی، پایین بود؛ پس مشروعیت ورودی این نهاد، پیش از این گزینش، محدود بود. دوم، گزینش در میانه جنگ و با بیعت بی‌درنگ نیروهای مسلح انجام شد؛ و پرسش اینکه تصمیم واقعی در کجا گرفته شد – در مجلس خبرگان یا پیش از آن – همان پرسشی است که گفتار ویژه درباره ۱۳۲۰ پرسید. سوم، و از همه مهم‌تر: انقلاب ۱۳۵۷ با نفی سلطنت موروثی آغاز شد؛ و جانشینی پسر به جای پدر، در نظامی که خود را جمهوری می‌نامد، با بنیادی‌ترین ادعای مشروعیت آن نظام در تنش است.

و یک شباهت تاریخی، که خواننده این کتاب نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد: در شهریور ۱۳۲۰، در میانه حمله نظامی بیگانه، پسری جانشین پدر شد، و قانون اساسی فقط آن را ثبت کرد. در اسفند ۱۴۰۴، در میانه حمله نظامی بیگانه، پسری جانشین پدر شد، و قانون اساسی فقط آن را ثبت کرد. فاصله این دو لحظه هشتاد و چهار سال است. **ملتی که در هشتاد و چهار سال، دو بار شاهد جانشینی پسر به جای پدر در سایه جنگ باشد، حق دارد بپرسد که در این فاصله، درباره قاعده انتقال قدرت، چه آموخته است.**

داوری درباره عقلانیت رهبری تازه، با معیارهای پنج‌گانه این کتاب، هنوز زود است و شواهد کافی برای آن وجود ندارد. ویراست‌های بعدی این کتاب، وقتی شواهد گرد آمد، آن را خواهند سنجید.

۷-۲۵. کارت امتیاز دوره: جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸ در ده بند

بند	داوری
۱. منبع ادعایی مشروعیت	گزینش نهادی رهبری؛ رأی مردم در میدانی محدود؛ و به تدریج، امنیت
۲. معماری قدرت	دولت دیدنی پاسخگو و دولت نادیدنی تصمیم‌گیر؛ پنهان‌سازی قانون اقتدار
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	انتخابات محدود، توزیع، روایت دشمن خارجی، و سرکوب رو به تشدید
۴. خواسته‌های جامعه	آزادی، رفاه، حق انتخاب سبک زندگی، کرامت، و سرانجام تغییر نظام
۵. توجه به رأی و خواست مردم	متوسط در ۱۳۷۶؛ رو به کاهش پیوسته پس از ۱۳۸۲
۶. کارنامه کارآمدی	بالا در توسعه انسانی؛ پایین در اقتصاد کلان، آب، و انرژی
۷. نهادسازی و ظرفیت اجرایی	نهادهای گسترده؛ اقتصاد نهادهای بی‌حساب؛ مهاجرت متخصصان
۸. شکاف خواسته و پاسخ	فعال در همه اقشار تا ۱۴۰۴، از جمله پایگاه سنتی نظام
۹. سلب مشروعیت و واکنش حکومت	پیشروی مرحله‌ای از ۱۳۷۸ تا ۱۴۰۴؛ واکنش: سرکوب رو به تشدید
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	ضعیف در اصول ۱، ۲، ۳، ۶، ۷، ۸؛ متوسط در ۴ و ۵

عقلانیت رهبری در سه دوره:

معیار	۱۳۶۸-۱۳۷۶	۱۳۷۶-۱۳۸۸	۱۳۸۸-۱۴۰۴
درک رضایت عمومی	۲	۱	۰ تا ۱
مدیریت منابع	۲	۲	۱
شناخت منافع ملی	۲	۱ تا ۲	۱
به‌کارگیری متخصصان	۳	۲	۱
واکنش به نارضایتی	۱	۱	۰

عقلانیت ابزاری و عقلانیت ملی. دولت انتصابی دوره پس از ۱۳۶۸، در عقلانیت ابزاری، یکی از کارآمدترین معماری‌های بقای قدرت در صد سال اخیر ایران را ساخت: بیش از سه دهه دوام آورد، از چندین موج اعتراض گذشت، و قدرت را در کانونی نگه داشت که کمتر از هر کانون دیگری پاسخگو بود. اما در عقلانیت ملی، الگو همان است که در هر چهار دوره دیدیم، و این بار در طولانی‌ترین شکل: هر جا منافع بقای نظام و منافع کشور از هم جدا شدند، اولی برگزیده شد. و در پایان دوره، حتی عقلانیت ابزاری نیز به مرزهایش رسید: معماری‌ای که برای مهار نارضایتی ساخته شده بود، برای خاموش کردن آن در ۱۴۰۴، به خشونت نیاز داشت که هر ادعای مشروعیتی را از درون تهی کرد.

۸-۲۵. جمع‌بندی بخش هفتم: از نهاد به امنیت

بخش هفتم با پرسشی آغاز شد: پس از کاریزما، حق فرمان از کجا می‌آید؟ نظام سه پاسخ آزمود. **نهاد** – که پنهان‌کاری را جایگزین پاسخگویی کرد. **صندوق رأی** – که از مردم ستانده شد و به نفع حاکمیت تغییر یافت و با اینکه دولت را جابه‌جا می‌کرد اما قدرت را نه. و **امنیت** – که به تدریج بر هر دو چیره شد.

پاسخ سوم، پاسخی بود که هر چهار حکومت صد سال اخیر، سرانجام به آن رسیدند. رضاشاه با ارتش و شهربانی. محمدرضا شاه با ساواک. دهه نخست انقلاب با دادگاه‌های انقلاب و سپاه. و دوره پس از ۱۳۶۸ با دستگاهی امنیتی که از همه پیشینیانش گسترده‌تر بود. هر حکومتی در ایران که نتوانست مشروعیت را بسازد، سرانجام کوشید آن را با امنیت جایگزین کند؛ و هیچ‌کدام این نکته را درک نکرد که امنیت، مشروعیت را جایگزین نمی‌کند – فقط زمانی را که برای ساختنش باقی مانده، خرج می‌کند.

بخش هشتم این چهار حکومت را کنار هم می‌گذارد و می‌پرسد: چرا یک ملت، با چهار حکومت متفاوت، چهار بار به یک نقطه رسید؟

بخش هشتم: تحلیل تطبیقی – یک ملت، چهار حکومت، یک الگو

بخش‌های سوم تا هفتم، چهار حکومت را یکی یکی سنجیدند – هر یک با قالبی یکسان، تا مقایسه ممکن شود. این بخش، کتاب را از عمودی به افقی می‌چرخاند. دیگر نمی‌پرسیم هر حکومت چه کرد؛ می‌پرسیم چرا چهار حکومت، با چهار ایدئولوژی، چهار شیوه حکمرانی، و چهار گروه حاکم متفاوت، به نقطه‌ای یکسان رسیدند.

پاسخی که این بخش می‌آزماید، صورت‌بندی نهایی فرضیه کتاب است – صورت‌بندی‌ای که فصل ۱۲، با آزمون طبیعی میان‌پرده، آن را دقیق کرد: **مشروعیت پایدار در ایران فقط در جایی ممکن است که سه شرط هم‌زمان برقرار باشد – دولت توانا، گوش باز، و قواعد مشترک**. هیچ حکومتی در صد سال اخیر هر سه را با هم نداشت. رضاشاه دولت توانا داشت و گوش بسته. میان‌پرده گوش باز داشت و دولت ناتوان. پهلوی دوم دولت توانا داشت و گوش بسته. انقلاب در لحظه پیروزی گوش باز داشت و قواعد مشترک نه. و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸، دولت توانا و گوش نیمه‌باز داشت – که فقط به دولت دیدنی راه داشت، نه به کانون قدرت.

هفت فصل این بخش، این فرضیه را از هفت زاویه می‌آزمایند: منبع مشروعیت (فصل ۲۶)، ابزارهای مدیریت آن (۲۷)، توجه به رأی (۲۸)، کالبد نارضایتی (۲۹)، سازوکار فروپاشی (۳۰)، فاصله با الگوی مرجع (۳۱)، و سرانجام، تبیین‌های رقیب و شرط ابطال (۳۲).

فصل ۲۶ – چهار منبع مشروعیت، یک الگو: چرا نظم، توسعه، ایمان و امنیت جای رأی را نگرفتند

۲۶-۱. چهار پاسخ به یک پرسش

هر حکومتی باید به پرسشی پاسخ دهد که مشروطه آن را برای نخستین بار پیش روی قدرت ایرانی نهاد: چرا باید از تو اطاعت کرد؟ چهار حکومت صد سال اخیر، چهار پاسخ متفاوت دادند.

حکومت	پاسخ: «از من اطاعت کنید، چون...»	نوع مشروعیت در گونه‌شناسی فصل ۱	بحرانی که پاسخ را شکست
پهلوی اول	«...من نظم آوردم»	عملکردی (امنیت)	فروپاشی ارتش در شهریور ۱۳۲۰
پهلوی دوم	«...من توسعه آوردم»	عملکردی (رفاه)	رکود پس از رونق، ۱۳۵۵-۱۳۵۶
دههٔ نخست جمهوری اسلامی	«...ایمان و رهبر این را می‌خواهند»	کاریزماتیک-ایدئولوژیک	درگذشت بنیان‌گذار، ۱۳۶۸
جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸	«...نظام باید حفظ شود»	نهادی، و سپس امنیتی	سرکوب دی ۱۴۰۴ و جنگ اسفند ۱۴۰۴

این جدول یک چیز مشترک را آشکار می‌کند: هیچ‌یک از چهار پاسخ، «چون شما مرا برگزیدید» نبود. هر چهار حکومت، حق فرمان خود را در جایی بیرون از رأی آزاد مردم بنا کردند. و این، از نظر این کتاب، نه تصادف، بلکه انتخاب بود.

۲۶-۲. چرا رأی کنار گذاشته شد

هر یک از چهار حکومت، دلیلی برای کنار گذاشتن رأی داشت که در زمان خود، برای بسیاری معقول می‌نمود.

رضاشاه از تجربه مشروطه نتیجه گرفته بود که رأی مردم آشوب می‌آورد. پانزده سال مجلس و دولت‌های بی‌ثبات، شورش در ایالات، و دخالت بیگانه، این باور را برای نسلی از نخبگان ایرانی به یقین بدل کرده بود.

محمدرضا شاه از تجربه میان‌پرده و ۲۸ مرداد نتیجه گرفته بود که رأی مردم، در جهان جنگ سرد، کشور را به دامن کمونیسم یا هرج و مرج می‌اندازد.

روح اله خمینی و رهبران انقلاب باور داشتند که حقیقت را می‌دانند، و رأیی که با حقیقت مخالف باشد، رأی نیست؛ گمراهی است.

و **نظام پس از ۱۳۶۸ با رهبری علی خامنه ای** از تجربه ۱۳۷۶ و ۱۳۸۸ آموخته بود که رأی آزاد می‌تواند کانون قدرت را تهدید کند.

نکته مشترک در هر چهار استدلال، **بی‌اعتمادی نخبگان حاکم به مردم** است. هر چهار حکومت، به شیوه‌ای متفاوت، باور داشتند که بهتر از مردم می‌دانند مردم به چه نیاز دارند. و این، دقیقاً همان چیزی است که فصل ۹ در جمع‌بندی‌اش گفت: **نیاز را می‌توان از بیرون تشخیص داد؛ خواست را فقط می‌توان شنید.** حکومت‌هایی که نیاز را می‌شناختند اما خواست را نمی‌شنیدند، گاه کارهای بزرگ کردند – اما هرگز مشروعیتی نداشتند که از روز بحران بگذرد.

۳-۲۶. منبع بیرونی، ارزیاب را تهدید می‌کند

فرضیه دوم کتاب، در مقدمه، این بود که منبع بیرونی مشروعیت، ارزیاب مستقل را حذف می‌کند. اکنون می‌توانیم سازوکار آن را دقیق‌تر ببینیم.

حکومتی که مشروعیتش را بر نظم بنا کرده باشد، هر نهادی را که بگوید نظم او ستمگرانه است، دشمن نظم می‌بیند. حکومتی که مشروعیتش را بر توسعه بنا کرده باشد، هر روزنامه‌ای را که از تورم و فساد بنویسد، دشمن توسعه می‌بیند. حکومتی که

مشروعیتش را بر ایمان بنا کرده باشد، هر منتقدی را دشمن دین می‌بیند. و حکومتی که مشروعیتش را بر امنیت بنا کرده باشد، هر معترضی را تهدیدی امنیتی می‌بیند.

در هر چهار مورد، منطق یکسان است: **وقتی منبع مشروعیت چیزی جز رضایت مردم باشد، نقد حکومت، حمله به منبع مشروعیت آن تلقی می‌شود.** و حکومتی که نقد را حمله ببیند، نهادهای نقد – مطبوعات، احزاب، دادگاه مستقل، مجلس رقابتی – را یکی یکی خاموش می‌کند. در دموکراسی، نقد دولت، تقویت نظام است، چون نشان می‌دهد نظام می‌تواند خطایش را ببیند. در نظامی که مشروعیتش بیرون از رأی است، نقد دولت، تضعیف نظام است، چون نشان می‌دهد ادعای اصلی آن – نظم، توسعه، حقیقت، امنیت – ممکن است نادرست باشد.

۲۶-۴. چهار منبع، چهار شکست، یک علت

هر یک از چهار منبع مشروعیت، در بحران خاص خود شکست خورد. اما علت عمیق‌تر هر چهار شکست، یکی بود.

نظم رضاشاهی در شهریور ۱۳۲۰ شکست خورد – نه چون ارتش ضعیف بود، بلکه چون هیچ‌کس حاضر نبود از نظامی دفاع کند که در ساختنش سهمی نداشت. **توسعه** محمدرضا شاه در ۱۳۵۶ شکست خورد – نه چون رشد متوقف شد، بلکه چون جامعه‌ای که توسعه ساخته بود، سهم خود را در تصمیم می‌خواست و نگرفت. **ایمان** ایدئولوژیک که خمینی مدعی آن بود؛ در ۱۳۶۸ شکست خورد – نه چون مردم بی‌ایمان شدند، بلکه چون ایمانی که به شخص بسته شده بود، با شخص رفت. و **نظم امنیتی و نظامی که خامنه‌ای برای مشروعیت سازی حکومتش از فرماندهان سپاه گرفته بود** در ۱۴۰۴ به مرزهایش رسید – نه چون دستگاه امنیتی ناتوان بود، بلکه چون برای خاموش کردن جامعه، به خشونت نیاز داشت که هر ادعای مشروعیتی را تهی می‌کرد. علت مشترک، همان است که فصل ۱ با نظریه "ایستون" نشان داد: **هر چهار منبع، حمایت خاص می‌ساختند، نه حمایت عام.** حمایت خاص – رضایت از امنیت، از رفاه،

از رهبری محبوب، از ثبات – در روزهای خوب فراوان بود. اما حمایت عام – وفاداری به خود نظام، مستقل از عملکرد امروزش – فقط از یک منبع می‌آید: احساس شهروند به اینکه این نظام از آن اوست، چون در ساختن و تغییر دادنش سهم دارد. و این احساس را هیچ‌یک از چهار حکومت نداشتند.

۵-۲۶. منبع ارزان، هزینه گران

یک ملاحظه سیاستمدارانه، این فصل را به پایان می‌رساند. چرا حکومت‌ها، با وجود این شکست‌های مکرر، همچنان منابع بیرونی مشروعیت را بر رأی ترجیح دادند؟ پاسخ ساده است: **منابع بیرونی، در کوتاه‌مدت، ارزان‌ترند.** حکومتی که مشروعیتش را بر رأی بنا کند، باید هر چند سال یک بار خطر شکست را بپذیرد، نقد را تحمل کند، با رقبای مذاکره کند، و قدرت را تقسیم کند. حکومتی که مشروعیتش را بر نظم، توسعه، ایمان، یا امنیت بنا کند، از همه این هزینه‌ها معاف است – تا روز بحران.

اما هزینه‌ای که در کوتاه‌مدت پرداخت نشود، در درازمدت با بهره پرداخت می‌شود. **مشروعیتی که بر رأی بنا شود، هر چند سال یک بار هزینه کوچکی دارد – هزینه شکست در انتخابات.** مشروعیتی که بر هر چیز دیگری بنا شود، یک بار، و یک‌جا، هزینه‌ای بزرگ دارد – **هزینه فروپاشی.** چهار حکومت صد سال اخیر ایران، هر چهار، دومی را برگزیدند. و ملت ایران، چهار بار، صورت‌حساب آن را پرداخت.

فصل ۲۷ – ابزارهای مدیریت مشروعیت در مقایسه: آنچه همه داشتند، و آنچه هیچ‌کس نداشت

هر حکومتی، برای به دست آوردن و نگه داشتن رضایت، از مجموعه‌ای از ابزارها بهره می‌گیرد. فصل ۵ چهار ابزار اصلی را نام برد: **اقتناع، عملکرد، جذب، و اجبار**. بررسی چهار دوره، چهار ابزار دیگر را نیز آشکار کرد که در ایران نقشی ویژه داشتند: توزیع رانت، ملی‌گرایی، دین، و دشمن خارجی. این فصل این هشت ابزار را کنار هم می‌گذارد.

۲۷-۱. نقشه ابزارها

ابزار	پهلوی اول	پهلوی دوم	دهه نخست انقلاب	پس از ۱۳۶۸
عملکرد	اصلی: امنیت و دولت‌سازی	اصلی: رشد و نوسازی	فرعی: خدمات روستایی	متوسط: توسعه انسانی
توزیع رانت	ضعیف: نفت هنوز کوچک بود	قوی: پس از ۱۳۵۲	قوی: بنیادها و سهمیه‌بندی	قوی: یارانه و نهادهای وفادار
ملی‌گرایی	قوی: ایران باستان	قوی: شاهنشاهی	ضعیف: امت به جای ملت	متوسط: مقاومت و استقلال
دین	علیه آن: برچیدن نهاد دینی	دوپهلو: مدارا و فشار	اصلی: انحصار تفسیر دین	اصلی، رو به فرسایش
دشمن خارجی	ضعیف	متوسط: کمونیسم	قوی: آمریکا و عراق	قوی: آمریکا و اسرائیل
جذب نخبگان	موقت، سپس حذف	تکنوکرات‌ها بدون سیاست	فقط هم‌مسلمانان	شبکه‌های وفادار
اقتناع و گفت‌وگو	تقریباً غایب	نمادین	بسیج، نه گفت‌وگو	انتخابات محدود
اجبار	رو به افزایش	نهادهای: ساواک	گسترده	رو به تشدید

۲۷-۲. پنج مشاهده

مشاهدهٔ نخست: ملی‌گرایی، وقتی به حاکم گره بخورد، برمی‌گردد. هر چهار حکومت، ملی‌گرایی را به کار گرفتند – اما هر یک آن را به خود گره زدند. **رضاشاه** ملت را با ایران باستان و با شخص خود یکی کرد. **محمدرضا شاه** ملت را با شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله یکی کرد. **جمهوری اسلامی**، پس از دوره‌ای که امت را بر ملت مقدم داشت، ملی‌گرایی را با «مقاومت» در برابر غرب یکی کرد. در هر سه مورد، وقتی جامعه از حاکم بیزار شد، ملی‌گرایی‌ای که به حاکم گره خورده بود، علیه او برگشت: انقلابیان ۱۳۵۷ شاه را وابسته به بیگانه خواندند، و معترضان دهه‌های اخیر، با شعار «نه غزه، نه لبنان»، جمهوری اسلامی را به خرج کردن منافع ایران برای دیگران متهم کردند. **ملی‌گرایی سرمایه‌ای است که فقط به ملت تعلق دارد؛ حاکمی که آن را به نام خود ثبت کند، روزی می‌بیند که ملت آن را پس گرفته و علیه او به کار برده است.**

مشاهدهٔ دوم: دین، هم وقتی سرکوب شود و هم وقتی انحصاری شود، از دست حاکم می‌رود. رضاشاه نهاد دینی را برچید، و روحانیتی که حافظهٔ گوهرشاد را داشت، سی سال بعد ستون انقلاب شد. جمهوری اسلامی دین را به انحصار خود درآورد، و چهار دهه بعد، داده‌های نگرشی از فرسایش گستردهٔ پایبندی به دین رسمی خبر می‌دهند. این دو شکست، به ظاهر متضادند، اما یک ریشه دارند: **هر دو حکومت، دین را ابزار قدرت دیدند – یکی ابزاری که باید شکسته شود، و دیگری ابزاری که باید در انحصار گرفته شود.** حکمرانی خردورز، چنان‌که در اصول گفتار ویژه آمد، دین را نه دشمن می‌داند نه ابزار؛ آن را به جامعه بازمی‌گرداند.

مشاهدهٔ سوم: رانت، حکومت را از مردم بی‌نیاز کرد، اما مردم را از حکومت بی‌نیاز نکرد. از ۱۳۳۲ به بعد، هر سه حکومتی که درآمد نفت در اختیار داشتند، بخشی از مشروعیت خود را با توزیع آن خریدند. این توزیع، رضایت خاص پدید آورد. اما مشکل در جهت وابستگی بود: حکومت به مالیات مردم نیاز نداشت، پس به رضایتشان هم نیاز نداشت؛ اما مردم به توزیع حکومت نیاز داشتند، پس هر کاهش در آن را خیانت

می‌دیدند. رانت، رابطه حکومت و شهروند را از قرارداد به صدقه بدل می‌کند؛ و صدقه‌گیرنده، هرگز دهنده را دوست ندارد – فقط به او نیاز دارد، تا روزی که دیگر نیاز نداشته باشد.

مشاهده چهارم: دشمن خارجی، مشروعیتی به حکومت می‌دهد که حکومت را زندانی دشمن می‌کند. فصل ۱۹ این را درباره گروگان‌گیری گفت، و فصل ۲۳ درباره برجام. حکومتی که بخشی از مشروعیتش را از خصومت با یک قدرت خارجی بگیرد، نمی‌تواند با آن قدرت آشتی کند، حتی وقتی منافع ملی آشتی را بطلبد. پهلوی دوم، با تکیه بر آمریکا، زندانی حمایت آن بود؛ جمهوری اسلامی، با تکیه بر دشمنی با آمریکا، زندانی خصومت آن شد. حکومتی که مشروعیتش را به رابطه با یک قدرت خارجی گره بزند – چه دوستی و چه دشمنی – اختیار سیاست خارجی‌اش را به آن قدرت سپرده است.

مشاهده پنجم: اجبار، در هر چهار حکومت، رو به افزایش بود. هیچ‌یک از چهار حکومت، در طول عمر خود، از اجبار کمتر استفاده نکردند. هر یک، با فرسایش ابزارهای دیگر، بیشتر به اجبار تکیه کرد. این، همان سازوکاری است که فصل ۲۴ با استعاره دارو توصیف کرد: هر بار که ابزارهای دیگر ضعیف‌تر شوند، برای همان اثر، به اجبار بیشتری نیاز است.

۳-۲۷. ابزاری که هیچ‌کس نداشت

اما آموزنده‌ترین ستون جدول، ستونی است که در آن نیست. در میان همه ابزارهایی که چهار حکومت به کار گرفتند، یک ابزار تقریباً هرگز به‌طور پایدار به کار نرفت: **مشارکت نهادینه** – یعنی سهم کردن شهروندان در تصمیم‌ها از راه نهادهایی که بتوانند حکومت را ارزیابی، نقد، و در صورت لزوم، جابه‌جا کنند.

این ابزار، در الگوی مرجع فصل ۴، تنها ابزاری است که حمایت عام می‌سازد. کره، تایوان، اسپانیا، و حتی بوتسوانا، با همه تفاوت‌هایشان، همه در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز این ابزار را برگزیدند. و ایران، در صد سال، فقط در دو لحظه کوتاه – میان‌پرده ۱۳۲۰ تا

۱۳۳۲ و سال‌های نخست اصلاحات – به آن نزدیک شد؛ و هر دو بار، کانون قدرت با ابزار رادیکالیسم آن را پس گرفت.

حکومت‌های ایران همه ابزارها را آزمودند جز یکی؛ و آن یکی – تنها ابزاری که مشروعیت پایدار می‌سازد – را کنار گذاشتند، چون تنها ابزاری بود که خود حکومت را نیز محدود می‌کرد.

فصل ۲۸ – یک شاخص صدساله: حکومت‌های ایران چه اندازه به رأی و خواست مردم گوش دادند

اگر بخواهیم پرسش اصلی کتاب را در یک عدد خلاصه کنیم، آن عدد باید پاسخ این پرسش باشد: در هر دوره، رأی و خواست مردم چه اندازه بر تصمیم‌های حکومت اثر داشت؟ این فصل چنین شاخصی می‌سازد – با آگاهی کامل از اینکه هر عددی که به پدیده‌ای چنین پیچیده نسبت داده شود، ساده‌سازی است. ارزش شاخص در دقت هر عدد نیست؛ در الگویی است که اعداد، کنار هم، آشکار می‌کنند.

۲۸-۱. شاخص چگونه ساخته شد

شاخص از ۰ تا ۴ است و بر پایه چهار پرسش ساخته شده:

۱. آیا رأی مردم قانون قدرت را تعیین می‌کرد، یا فقط مجریان را؟
 ۲. آیا رقابت انتخاباتی واقعی بود، یا میدانش از پیش محدود شده بود؟
 ۳. آیا اعتراض مسالمت‌آمیز به تغییر سیاست می‌انجامید؟
 ۴. آیا کانال‌های شنیدن – مطبوعات، احزاب، اتحادیه‌ها – آزادانه کار می‌کردند؟
- نمره‌ها داوری نویسندگان، بر پایه شواهد فصل‌های پیشین، و با داده‌های پروژه «گونه‌های دموکراسی» (V-Dem) مقایسه شده‌اند. هر جا داوری این کتاب با آن داده‌ها اختلاف دارد، دلیل آن در بخش ۲۸-۴ آمده است.

۲۸-۲. شاخص در پانزده دوره

دوره	نمره (۰ تا ۴)	توضیح کوتاه
۱۲۸۵-۱۲۹۹ (مشروطه)	۲	مجلس واقعی؛ دولت ناتوان؛ دخالت بیگانه
۱۲۹۹-۱۳۰۴ (سردار سپه)	۲	مجلس هنوز اثر داشت؛ ارتش رو به چیرگی
۱۳۰۴-۱۳۲۰ (رضاشاه)	۰ تا ۱	مجلس تشریفاتی؛ کانال‌ها

دوره	نمره (۰ تا ۴)	توضیح کوتاه
		بسته
۱۳۳۲-۱۳۳۲ (میان پرده)	۳	اوج صدساله؛ مجلس دولت می ساخت و ساقط می کرد
۱۳۳۲-۱۳۴۱	۱	انتخابات مهندسی شده؛ احزاب فرمایشی
۱۳۴۱-۱۳۵۲	۱	پیوند مستقیم شاه و مردم، بی واسطه
۱۳۵۲-۱۳۵۷	۰	حزب رستاخیز؛ حتی سکوت ممنوع
۱۳۵۷-۱۳۶۰	۳	همه پرسی، انتخابات رقابتی، مطبوعات آزاد - تا برکناری بنی صدر
۱۳۶۰-۱۳۶۸	۱ تا ۲	انتخابات میان هم مسلکان؛ حذف رقیبان
۱۳۶۸-۱۳۷۶	۱ تا ۲	نظارت استصوابی؛ رقابت جناحی محدود
۱۳۷۶-۱۳۸۴	۲ تا ۳	رأی دولت را عوض کرد؛ کانون قدرت را نه
۱۳۸۴-۱۳۹۲	۱	۱۳۸۸ و پیامدهایش
۱۳۹۲-۱۴۰۰	۲	رأی به مثابه سپر
۱۴۰۰-۱۴۰۴	۱	رد صلاحیت گسترده؛ مشارکت در پایین ترین سطح
۱۴۰۴ به بعد	۰ تا ۱	سرکوب دی ۱۴۰۴؛ جانشینی در میانه جنگ

۳-۲۸. الگو: آزادی به مثابه محصول ضعف

این جدول، الگویی را آشکار می کند که شاید مهم ترین یافته کل این کتاب باشد.

در صد سال، شاخص سه بار به نمره ۳ یا نزدیک به آن رسید: در میان‌پرده ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، در سال‌های نخست انقلاب، و در سال‌های اصلاحات. و هر سه بار، این اوج در لحظه‌ای رخ داد که **کانون قدرت ضعیف بود** – نه در لحظه‌ای که قوی بود و تصمیم گرفت که بشنود.

در ۱۳۲۰، کانون قدرت با اشغال و برکناری رضاشاه فروپاشیده بود؛ شاه جوان نمی‌توانست جلوی آزادی را بگیرد. در ۱۳۵۷، کانون قدرت پیشین با انقلاب فروپاشیده بود و کانون تازه هنوز تثبیت نشده بود. در ۱۳۷۶، کانون قدرت بدلیل پلیسی کردن جامعه توسط خامنه‌ای و وجود خفقان سیاسی دچار شکاف درونی بود و نتوانسته بود از پیروزی نامزدی که نمی‌خواست جلوگیری کند.

و هر سه بار، **وقتی کانون قدرت دوباره نیرو گرفت، آزادی را پس گرفت.** در ۱۳۳۲ با کودتا؛ در ۱۳۶۰ با حذف رقیبان؛ و در ۱۳۸۲ با رد صلاحیت‌ها.

این الگو، در یک جمله: **در صد سال اخیر ایران، آزادی همیشه محصول ضعف حاکم بوده است، و نه هرگز محصول تصمیم حاکم.** هیچ حکومتی در ایران، در اوج قدرتش، تصمیم نگرفت که کانال‌های شنیدن را بگشاید. هر جا کانال‌ها گشوده شدند، به این دلیل بود که حکومت نمی‌توانست آنها را بسته نگه دارد.

و این، دقیقاً همان چیزی است که ایران را از الگوی مرجع جدا می‌کند. در تایوان، "کومینتانگ" در اوج قدرتش تصمیم گرفت که رقابت را بپذیرد. در کره، حکومت نظامی، با اینکه هنوز می‌توانست سرکوب کند، انتخابات مستقیم را پذیرفت. در اسپانیا، مجلس فرمایشی "فرانکو" به انحلال خود رأی داد. **آزادی‌ای که محصول ضعف حاکم باشد، با بازگشت قدرت حاکم پس گرفته می‌شود؛ فقط آزادی‌ای که محصول تصمیم حاکم قوی باشد، پایدار می‌ماند** – چون حاکم قوی، با پذیرفتنش، آن را به قاعده بدل کرده است.

۲۸-۴. مقایسه با داده‌های بین‌المللی

داده‌های V-Dem برای ایران، در بیشتر دوره‌ها، با داوری این کتاب همسو هستند: اوج میان‌پرده، افت دوران پهلوی دوم، اوج کوتاه سال‌های نخست انقلاب و اصلاحات. اما یک اختلاف مهم وجود دارد که فصل ۵ پیش‌بینی کرده بود.

در برخی شاخص‌های V-Dem، به‌ویژه آنهایی که محدودیت‌های قوه مجریه را می‌سنجند، دوره جمهوری اسلامی نمره‌ای بالاتر از آنچه این کتاب می‌دهد می‌گیرد – گاه حتی بالاتر از میان‌پرده. دلیلش، معماری‌ای است که فصل ۲۱ توصیف کرد: شاخص‌های تطبیقی، قدرت دولت آشکار را می‌سنجند. در نظامی که کانون تصمیم نهایی بیرون از قوه مجریه آشکار است، رئیس‌جمهور واقعاً محدود است – اما نه چون قدرت محدود است، بلکه چون قدرت جای دیگری است. **شاخصی که پنهان بودن قدرت را محدود بودن آن بخواند، هر چه پنهان‌سازی کامل‌تر باشد، نظام را دموکراتیک‌تر نشان می‌دهد.** این کتاب، به همین دلیل، این بخش از داده‌ها را برای داوری درباره توزیع قدرت به کار نمی‌گیرد.

۲۸-۵. جمع‌بندی

اگر شاخص صدساله این فصل را در یک تصویر خلاصه کنیم، تصویر یک خط صاف نیست، بلکه خطی است با سه قله و چهار دره. قله‌ها کوتاه‌اند – هر یک چند سال. دره‌ها طولانی‌اند – هر یک دهه‌ها. و هیچ قله‌ای به فلات بدل نشد.

پرسش سیاستمداران برای ایران فردا، پس، این نیست که چگونه به قله بعدی برسیم؛ ایران سه بار به قله‌ای که در مدیریت قدرت توسط مردم به معیارهای دموکراتیک نزدیک شود؛ رسیده بود. پرسش این است که چگونه قله را به فلات بدل کنیم – چگونه آزادی‌ای را که در لحظه ضعف کانون قدرت پدید می‌آید، پیش از آنکه کانون قدرت دوباره نیرو بگیرد، به قاعده‌ای بدل کنیم که هیچ قدرتی نتواند آن را پس بگیرد. فصل ۳۱ و بخش نهم به این پرسش بازمی‌گردند.

فصل ۲۹ – کالبدشکافی نارضایتی: هفت شکاف، و حکومت‌هایی که شکاف جان‌نیشان را ساختند

نارضایتی، در هیچ‌یک از چهار دوره، یک علت نداشت. در هر دوره، چند شکاف هم‌زمان فعال بودند، و ترتیب فعال شدنشان، شکل بحران را تعیین می‌کرد. این فصل هفت شکاف را از هم جدا می‌کند و نشان می‌دهد هر حکومت با کدام‌یک روبه‌رو شد – و مهم‌تر از آن، کدام‌یک را خود ساخت.

۲۹-۱. هفت شکاف

۱. شکاف سیاسی: میان خواست مشارکت و انحصار قدرت.
۲. شکاف اقتصادی: میان انتظار رفاه و عدالت، و واقعیت تورم، فقر، و نابرابری.
۳. شکاف هویتی-دینی: میان باورها و سبک زندگی شهروندان، و آنچه حکومت تحمیل می‌کند – چه به نام تجدد و چه به نام دین.
۴. شکاف قومی-منطقه‌ای: میان مرکز و پیرامون، در توزیع منابع، قدرت، و احترام به زبان و فرهنگ.
۵. شکاف جنسیتی: میان خواست زنان برای حقوق برابر و حق انتخاب، و قانون و رویه حکومت.
۶. شکاف نسلی: میان نسلی که حکومت را ساخت و نسلی که آن را به ارث برد.
۷. شکاف اخلاقی: میان ادعای حکومت به درستکاری و واقعیت فساد در رأس آن.

۲۹-۲. نقشه فعال شدن شکاف‌ها

شکاف	پهلوی اول	پهلوی دوم	دهه نخست انقلاب	پس از ۱۳۶۸
سیاسی	فعال	فعال و شدید	فعال برای رقیبان حذف شده	فعال و رو به شدت
اقتصادی	متوسط	شدید پس از ۱۳۵۴	پنهان زیر جنگ	شدید و مزمن

شکاف	پهلوی اول	پهلوی دوم	دهه نخست انقلاب	پس از ۱۳۶۸
هویتی-دینی	شدید: علیه دین	شدید: علیه دین و برای اصالت	فعال برای غیرمذهبی‌ها	شدید: علیه دین رسمی
قومی-منطقه‌ای	شدید: یکسان‌سازی	متوسط	شدید: کردستان	شدید در پیرامون
جنسیتی	دوپهلوی: آموزش و کشف حجاب	دوپهلوی: حق رأی و سنت	شدید: پوشش اجباری	بسیار شدید پس از ۱۴۰۱
نسلی	ضعیف	فعال: جوانان تحصیل‌کرده	ضعیف: نسل انقلاب حاکم	بسیار شدید
اخلاقی	فعال: تملک‌های شاه	شدید: فساد دربار	ضعیف در آغاز	شدید

۳-۲۹. یافته نخست: هر حکومت شکاف پیشین را بست و شکاف بعدی را گشود

این جدول، اگر افقی خوانده شود، الگویی شگفت‌انگیز را آشکار می‌کند: هر حکومت، شکافی را که حکومت پیشین گشوده بود، بست – و در همان حال، شکافی را گشود که حکومت بعدی با آن روبه‌رو شد.

رضاشاه شکاف ناامنی و فروپاشی دولت را – که میراث مشروطه و قاجار بود – بست. اما با یکسان‌سازی و برچیدن نهاد دینی، شکاف هویتی-دینی و قومی را گشود.

محمدرضا شاه، با انقلاب سفید و رشد اقتصادی، بخشی از شکاف فقر روستایی را بست. اما با توسعه بدون مشارکت، شکاف سیاسی را به اوج رساند، و با تجدد تحمیلی، شکاف هویتی را – این بار از سوی کسانی که اصالت می‌خواستند – عمیق‌تر کرد.

انقلاب، شکاف هویتی-دینی را به سود بخش مذهبی جامعه بست، و شکاف وابستگی به بیگانه را با شعار استقلال پاسخ داد. اما با پوشش اجباری و انحصار دین، شکاف

جنسیتی را گشود، و با حذف همهٔ رقیبان، شکاف سیاسی را، این بار برای نیروهای غیرمذهبی، دوباره گشود.

و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸، با گسترش آموزش و بهداشت، بخشی از شکاف محرومیت را بست – و با همان گسترش، نسلی تحصیل کرده و شهری پدید آورد که شکاف نسلی و جنسیتی را به شدیدترین شکل تاریخ معاصر رساند.

هر حکومت در ایران، پاسخ به نارضایتی حکومت پیشین بود؛ و هر حکومت، با شیوه‌ای که به آن نارضایتی پاسخ داد، نارضایتی حکومت بعدی را ساخت. این، شاید دقیق‌ترین توصیف «چرخه»‌ای است که متن اولیهٔ این کتاب از آن سخن می‌گفت. چرخه، تکرار یک حکومت نیست؛ تکرار یک خطاست: پاسخ دادن به یک شکاف از راه تحمیل، به جای گفت‌وگو. و تحمیل، هر بار، شکافی تازه می‌سازد – چون تحمیل، همیشه بخشی از جامعه را بازنده می‌کند، و بازندگانی که صدایی نداشته باشند، دیر یا زود، به صدای حکومت بعدی بدل می‌شوند.

۴-۲۹. یافتهٔ دوم: شکاف اخلاقی، شتاب‌دهندهٔ نهایی

در هر چهار دوره، یک شکاف نقشی ویژه داشت: نه علت آغاز نارضایتی، بلکه شتاب‌دهندهٔ نهایی آن. این شکاف، شکاف اخلاقی است – فاصلهٔ میان ادعای حکومت و رفتار حاکمان.

جامعه‌ای که تحت فشار سیاسی و اقتصادی است، تا مدتی آن را تحمل می‌کند، اگر باور داشته باشد که حاکمان نیز با او در یک کشتی‌اند. اما وقتی ببیند که کسانی که از او فداکاری می‌خواهند، خود از همان بحران ثروتمند می‌شوند، تحمل به خشم بدل می‌شود. تملک‌های رضاشاه، فساد دربار محمدرضا شاه در دههٔ ۱۳۵۰، و فساد ساختاری در نهادهای بی‌حساب جمهوری اسلامی، در هر سه دوره، نقطه‌ای بودند که در آن، نارضایتی از «سیاست نادرست» به نفرت از «حاکمان نادرست» بدل شد.

مردم حکومت ناکارآمد را تحمل می‌کنند؛ حکومت سختگیر را تحمل می‌کنند؛ اما حکومتی را که از آنان فداکاری بخواهد و خود فداکاری نکند، نمی‌بخشند.

۵-۲۹. یافته سوم: پیرامون، همیشه نخستین قربانی و آخرین شنیده شده

در هر چهار دوره، شکاف قومی-منطقه‌ای وجود داشت، و در هر چهار دوره، کمترین توجه را گرفت. گفتار ویژه ریشه آن را در غفلت فاتحان ۱۲۸۸ از تمرکززدایی مالی دید، و فصل ۲۵ آن را در کانون جنبش ۱۴۰۱ یافت. این شکاف، برخلاف دیگر شکاف‌ها، با تغییر حکومت بسته نشد، چون هیچ‌یک از حکومت‌ها آن را حتی به‌عنوان مسئله به رسمیت نشناختند. هر چهار حکومت، پیرامون را از دریچه امنیت دیدند، نه از دریچه حقوق.

۶-۲۹. جمع‌بندی

اگر بخواهیم این فصل را در یک درس سیاستمداران خلاصه کنیم، آن درس این است: حکومت‌های ایران به شکاف‌ها پاسخ دادند، اما هرگز سازوکاری نساختند که شکاف‌ها خود را از راه آن بیان کنند و از راه مذاکره حل شوند. پاسخ دادن به یک شکاف، آن را می‌بندد و شکافی دیگر را می‌گشاید. ساختن سازوکار - احزاب، پارلمان، شوراهای محلی، دادگاه مستقل - به همه شکاف‌ها اجازه می‌دهد که به‌طور مداوم بیان و مدیریت شوند، بی‌آنکه هیچ‌یک به انفجار برسد.

دموکراسی، از این منظر، نظامی بی‌شکاف نیست. نظامی است که شکاف‌هایش را هر روز در پارلمان و مطبوعات و خیابان آرام بیان می‌کند، تا مجبور نشود آنها را یک روز در انقلاب بیان کند.

فصل ۳۰ – چرا فروپاشی همیشه ناگهانی به نظر می‌رسد: سرکوب و نابودی ابزارهای سنجش

در صد سال اخیر ایران، هر بحران بزرگ مشروعیت، دست‌کم برای کسانی که در قدرت بودند، غافلگیرکننده بود. رضاشاه تا شهریور ۱۳۲۰ گمان نمی‌کرد که در روز سقوط هیچ مدافعی نخواهد داشت. محمدرضا شاه در دی ۱۳۵۶، زیر ستایش رئیس‌جمهور آمریکا از «جزیرهٔ ثبات»، گمان نمی‌کرد که سیزده ماه بعد کشور را ترک خواهد کرد. و جمهوری اسلامی، در هر موج اعتراض، آن را کار بیگانگان و شمار اندکی «آشوبگر» خواند – تا روزی که برای خاموش کردنش، در دو روز هزاران نفر کشته شدند.

این فصل می‌پرسد: چرا حکومت‌هایی که از گسترده‌ترین دستگاه‌های اطلاعاتی برخوردار بودند، همواره از وضعیت جامعه‌ای که بر آن حکم می‌راندند، غافل ماندند؟

۳۰-۱. معمای دیکتاتور

اقتصاددانی به نام "رونالد وینتروب"، این مسئله را «معمای دیکتاتور» نامید. هر حاکمی که مخالفت را سرکوب کند، با یک معما روبه‌رو می‌شود: هرچه سرکوب شدیدتر باشد، مردم کمتر آنچه را واقعاً فکر می‌کنند ابراز می‌کنند؛ و هرچه کمتر ابراز کنند، حاکم کمتر می‌داند که آنان واقعاً چه فکر می‌کنند. پس سرکوب، که برای امنیت حاکم طراحی شده، او را ناامن‌تر می‌کند – چون او را کور می‌کند.

فصل ۳ همین سازوکار را با نظریهٔ تیمور کوران دربارهٔ پنهان‌سازی ترجیحات توضیح داد. این فصل نشان می‌دهد که این سازوکار، در هر چهار دوره، با دقتی آزارنده عمل کرد.

۳۰-۲. ابزارهای سنجش، و حکومت‌هایی که آنها را شکستند

هر جامعه‌ای ابزارهایی دارد که حال آن را می‌سنجند – همان‌گونه که بدن دماسنج و فشارسنج دارد. در سیاست، این ابزارها پنج‌تا هستند:

۱. انتخابات آزاد، که نشان می‌دهد مردم چه کسانی را می‌خواهند.

۲. **مطبوعات آزاد**، که نشان می‌دهند مردم درباره‌ی چه چیزی نگران‌اند.

۳. **احزاب و اتحادیه‌ها**، که خواست‌های پراکنده را سازمان می‌دهند و به صدایی قابل شنیدن بدل می‌کنند.

۴. **پیمایش‌های مستقل**، که نگرش‌ها را بی‌واسطه می‌سنجند.

۵. **کارگزاران مستقل**، که می‌توانند به حاکم بگویند آنچه را او نمی‌خواهد بشنود.

هر چهار حکومت، این ابزارها را – نه از سر کینه، بلکه از سر محاسبه‌ی کوتاه‌مدت امنیت – یکی‌یکی شکستند یا تهی کردند. رضاشاه مطبوعات را خاموش کرد و کارگزاران مستقل را حذف. محمدرضا شاه انتخابات را مهندسی کرد، احزاب را فرمایشی کرد، و در ۱۳۵۳ حتی سکوت را ممنوع ساخت. جمهوری اسلامی انتخابات را با نظارت استصوابی محدود کرد، مطبوعات را دسته‌دسته بست، و پیمایش‌های مستقل را خطرناک کرد. و هر سه حکومت، در لحظه‌ی بحران، دریافتند که دماسنج‌شان را خودشان شکسته‌اند.

این، یافته‌ی محوری نسخه‌ی پیشین این کتاب بود، و اینجا با شواهد هر چهار دوره تأیید می‌شود: **سرکوب، پیش از آنکه مخالف را خاموش کند، ابزار سنجش حکومت را خاموش می‌کند.** و حکومتی که نمی‌تواند حال جامعه را بسنجد، حتی با بهترین نیت، نمی‌تواند تصمیم درست بگیرد – چون نمی‌داند در چه وضعیتی تصمیم می‌گیرد.

۳-۳۰. **چرا دستگاه امنیتی جای ابزار سنجش را نمی‌گیرد**

هر یک از این حکومت‌ها، به جای ابزارهای سنجش آزاد، به دستگاه امنیتی تکیه کرد: شهربانی رضاشاه، ساواک، و نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی. چرا این دستگاه‌ها، با همه‌ی گستردگی‌شان، نتوانستند حال جامعه را به حکومت بگویند؟

پاسخ در خود ساختار دستگاه امنیتی نهفته است. کارگزار امنیتی، مانند هر شهروندی، در نظامی کار می‌کند که گفتن خبر بد هزینه دارد. گزارشی که بگوید «مردم از رهبر بیزارند»، هم برای نویسنده‌اش خطرناک است – چون ممکن است او را به بدبینی یا حتی همدلی با مخالفان متهم کنند – و هم برای سلسله‌مراتبی که باید آن را به بالا

برساند. پس گزارش‌ها، در هر لایه، اندکی نرم‌تر می‌شوند. و در بالاترین لایه، تصویری می‌رسد که با واقعیت فاصله‌ای بسیار دارد.

دستگاه امنیتی، از این منظر، **دماسنجی است که خودش از تب می‌ترسد.** می‌تواند مخالفان سازمان‌یافته را ردیابی کند، اما نمی‌تواند خشم پراکنده میلیون‌ها نفر را بسنجد – چون آن خشم، تا لحظه انفجار، در هیچ پرونده‌ای ثبت نمی‌شود.

۳۰-۴. نشانه‌هایی که دیده می‌شدند

اما این کتاب ادعا نمی‌کند که فروپاشی‌ها واقعاً پیش‌بینی‌ناپذیر بودند. در هر دوره، نشانه‌هایی وجود داشت که برای هر ناظر دقیقی دیدنی بود – حتی بدون ابزارهای سنجش آزاد.

طنز سیاسی. فصل ۳ گفت که در مرحله گسست هنجاری، طنز جای اعتراض را می‌گیرد. در هر سه حکومت، پیش از بحران بزرگ، لطیفه‌های سیاسی درباره حاکمان و نمادهای رسمی، گسترده شدند. **مهاجرت**، به‌ویژه مهاجرت نیروی متخصص، که در دهه ۱۳۵۰، و به شکلی بسیار گسترده‌تر در دهه‌های اخیر، دیدنی بود. **فرار سرمایه**، که پیش از ۱۳۵۷ و در سال‌های اخیر، با ارقامی چشمگیر رخ داد. **ارزش پول ملی**، که دقیق‌ترین شاخص بی‌اعتمادی به آینده است. و **نرخ مشارکت**، که جمهوری اسلامی، برخلاف پهلوی‌ها، خود آن را می‌سنجید و منتشر می‌کرد – و فصل ۲۲ نشان داد که در دهه پایانی، به پایین‌ترین سطح تاریخ نظام رسید.

این نشانه‌ها دیده می‌شدند. آنچه وجود نداشت، **کسی بود که بتواند آنها را به حاکم بگوید و او بشنود.** فروپاشی، پس، نه برای جامعه، بلکه فقط برای حاکم ناگهانی بود. **جامعه همیشه می‌داند در کدام مرحله سلب مشروعیت ایستاده است؛ فقط حاکمی که گوشش را بسته، نمی‌داند.**

۳۰-۵. درس برای ایران فردا

این فصل، شاید عملی‌ترین درس کل کتاب را برای سیاستمداران فردا دارد. ابزارهای سنجش – مطبوعات آزاد، انتخابات آزاد، پیمایش مستقل، آمار رسمی معتبر، و کارگزاران مستقل – را معمولاً «تجملات دموکراتیک» می‌دانند، چیزهایی که پس از تأمین امنیت و رشد می‌توان به آنها پرداخت. تجربهٔ صد سال اخیر ایران عکس این را نشان می‌دهد.

ابزارهای سنجش، دارایی امنیتی هستند، نه تهدید امنیتی. حکومتی که آزادانه بداند مردمش چه می‌خواهند و از چه رنج می‌برند، می‌تواند پیش از بحران اصلاح کند. حکومتی که این ابزارها را شکسته باشد، فقط پس از بحران خبردار می‌شود – و آنگاه، دیگر برای اصلاح دیر است.

حاکمی که روزنامهٔ منتقد را می‌بندد، گمان می‌کند صدای دشمن را خاموش کرده است؛ در واقع، آخرین کسی را که حاضر بود رایگان به او بگوید کجا در خطر است، از اتاقش بیرون کرده است.

فصل ۳۱ – ایران در برابر الگوی مرجع: کجا و چرا مسیر ایران از کره و اسپانیا جدا شد

فصل ۴ شش کشور را برگزید که هر یک، دست‌کم یکی از گره‌های ایران را گشودند. این فصل به همان کشورها بازمی‌گردد و می‌پرسد: آیا ایران نیز لحظه‌هایی داشت که می‌توانست راه آنها را برود؟ و اگر داشت، چه چیزی کم بود؟

پاسخ این کتاب این است که ایران در صد سال اخیر، دست‌کم هفت لحظه داشت که در آنها، راهی شبیه راه یکی از کشورهای الگو باز بود. در هر هفت لحظه، این راه پیموده نشد. و آنچه در هر هفت لحظه کم بود، شگفت‌آور است که تقریباً یکی بود.

۱-۳۱. هفت لحظه

لحظه	راهی که باز بود	کشور الگو	آنچه کم بود
آبان ۱۳۰۴	رضاخان به‌عنوان نخست‌وزیر توانای پاسخگو، نه پادشاه مطلق	پادشاهی‌های مشروطه اروپا؛ ترکیه پس از ۱۹۴۶	حاکمی که بپذیرد کمتر از آنچه می‌تواند داشته باشد
۱۳۲۰-۱۳۳۲	تثبیت نظام پارلمانی با دولتی توانا	اسپانیا ۱۹۷۷	توافق بر قواعد میان نیروهای سیاسی؛ ارتش بی‌طرف
۱۳۴۰-۱۳۴۱	اصلاحات ارضی به رهبری دولتی با پایگاه مستقل (امینی)	کره در دهه ۱۹۵۰	پادشاهی که اصلاحگر مستقل را تحمل کند
۱۳۵۲-۱۳۵۴	مدیریت نهادی درآمد نفت و گشایش تدریجی سیاسی در پناه رفاه	نروژ؛ تایوان در دهه ۱۹۸۰	نهادی که میان درآمد و هوس فاصله بیندازد
۱۳۵۷-۱۳۵۸	قانون اساسی‌ای که همه نیروهای انقلاب بر آن توافق کنند	اسپانیا ۱۹۷۸؛ آفریقای جنوبی ۱۹۹۶	پیروزی که قواعدی برای همه بنویسد، نه برای خود
۱۳۷۶-۱۳۸۴	گشایش از درون، با	تایوان ۱۹۸۷-۱۹۹۶	کانون قدرتی که بقای

لحظه	راهی که باز بود	کشور الگو	آنچه کم بود
	پذیرش رقابت از سوی کانون قدرت		خود را در رقابت ببیند
۱۳۹۴-۱۳۹۶	استفاده از گشایش اقتصادی برجام برای گشایش سیاسی تدریجی	اندونزی ۱۹۹۸-۲۰۰۴	اراده کانون قدرت برای تبدیل تصحیح خارجی به تصحیح داخلی

۳۱-۲. عنصر مشترکی که در هر هفت لحظه کم بود

ستون آخر این جدول، با واژه‌هایی متفاوت، یک چیز را تکرار می‌کند: **حاکمی – یا**

کانون قدرتی – که بپذیرد کمتر از آنچه می‌تواند داشته باشد، داشته باشد.

فصل ۴ در پایان خود گفت: «مشروعیت از جایی آغاز می‌شود که قدرت، داوطلبانه از بخشی از خود بگذرد.» اکنون می‌توانیم ببینیم که این جمله، فقط درسی از کره و اسپانیا نیست؛ کلید فهم تاریخ ایران است. در هر هفت لحظه، کسی که قدرت را در دست داشت، می‌توانست با گذشتن از بخشی از آن، راهی را بگشاید که به مشروعیت پایدار می‌انجامید. و در هر هفت لحظه، این گذشت رخ نداد.

چرا؟ فصل ۴ از تجربه تايوان پاسخی پیشنهاد کرد: کومینتانگ قدرت را واگذار کرد چون دریافت که شکست انتخاباتی، پایان او نیست. **حاکمان ایران، در هر هفت لحظه، باور داشتند که از دست دادن انحصار، برابر با نابودی است.** و این باور، بی‌دلیل نبود: در فرهنگ سیاسی‌ای که بازنده را حذف می‌کند – از اعدام تیمورتاش و حصر مصدق تا اعدام‌های پس از انقلاب و حصر رهبران جنبش سبز – هر حاکمی حق داشت بترسد که اگر قدرت را از دست بدهد، جانش را هم از دست خواهد داد.

پس عنصر مشترک، دو روی دارد. یک روی آن، **حاکمانی بودند که حاضر نبودند از قدرت بگذرند.** روی دیگر آن، **فرهنگ سیاسی‌ای بود که به آنان دلیلی نمی‌داد که بگذرند – چون هیچ تضمینی برای امنیت بازندگان وجود نداشت.**

۳-۳۱. آنچه کشورهای الگو داشتند و ایران نداشت

مقایسه با کشورهای الگو، چهار عنصر را آشکار می‌کند که آنها داشتند و ایران، در لحظه‌های سرنوشت‌ساز، نداشت.

نخست، تضمین برای بازندگان. در اسپانیا، نظامیان و نخبگان فرانکو می‌دانستند که پس از گذار، محاکمه نخواهند شد. در کره، رهبران نظامی پیشین، هرچند بعدها برخی از آنان محاکمه شدند، در لحظه گذار تضمین‌هایی داشتند. در اندونزی، ارتش گام‌به‌گام و با حفظ بخشی از جایگاهش از سیاست بیرون رفت. در ایران، هیچ گذاری تضمینی برای بازندگان نداشت – و به همین دلیل، هر حاکمی تا آخرین لحظه جنگید.

دوم، نیروهای مسلح بی‌طرف یا قابل مهار. در اسپانیا، پادشاه جوان، در ۱۹۸۱، ارتش را از کودتا بازداشت. در ایران، ارتش در ۱۳۰۴ ابزار به قدرت رسیدن بود، در ۱۳۳۲ ابزار کودتا، و پس از ۱۳۶۸، نیروهای مسلح به یکی از ستون‌های اصلی کانون قدرت بدل شدند.

سوم، لنگر بیرونی. اسپانیا چشم‌انداز پیوستن به اروپا را داشت، که به همه نیروهای سیاسی انگیزه‌ای مشترک برای حفظ دموکراسی می‌داد. کره و تایوان، در چارچوب اتحاد با آمریکا، از فشار بیرونی برای گشایش بهره بردند. ایران، در لحظه‌های سرنوشت‌ساز، لنگری نداشت – یا لنگرش، مانند آمریکا برای پهلوی دوم، به سود حفظ وضع موجود عمل می‌کرد.

چهارم، طبقه متوسط مالیات‌دهنده. در کره و تایوان، توسعه بر پایه صنعت و صادرات بود، و طبقه متوسطی که پدید آمد، مالیات‌دهنده‌ای بود که سهم می‌خواست. در ایران، توسعه بر پایه نفت بود، و طبقه متوسط – هم در پهلوی دوم و هم در جمهوری اسلامی – به جای مالیات‌دهنده، تا حد زیادی دریافت‌کننده رانت بود. طبقه متوسطی که از حکومت می‌گیرد، می‌تواند ناراضی شود؛ اما فقط طبقه متوسطی که به حکومت می‌دهد، می‌تواند حکومت را وادار به پاسخگویی کند.

۳۱-۴. هشدارهای ترکیه و مصر

فصل ۴ دو نمونه هشداردهنده را نیز آورد: ترکیه و مصر. هر دو برای ایران آموزنده‌اند، چون ایران در لحظه‌هایی به هر دو شبیه بوده است.

ایران در میان‌پرده ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، به ترکیه دهه ۱۹۵۰ شبیه بود: گشایشی واقعی که ارتش بی‌طرف و نهادهای مستقل پشتیبانش نبودند، و با مداخله نظامی برگشت. و ایران در ۱۳۵۷، به مصر ۲۰۱۱ شبیه بود: سرنگونی حاکمی دیرپا با جنبشی مردمی و گسترده، بدون توافقی بر قواعد میان نیروهایی که با هم پیروز شده بودند – و در هر دو، یکی از نیروها، قواعد را به سود خود نوشت.

این دو هشدار، برای ایران فردا، یک درس مشترک دارند: **لحظه پس از سقوط یک نظام، خطرناک‌ترین لحظه برای آزادی است؛ چون در آن لحظه، همه آزادی را می‌خواهند، اما هیچ‌کس هنوز قواعدی ندارد که آن را پاس بدارد.**

۳۱-۵. جمع‌بندی

ایران، در صد سال اخیر، از فرصت کم رنج نبرده است. هفت بار، راهی شبیه راه کشورهای که امروز الگوی حکمرانی مشروع‌اند، پیش رویش باز بود. آنچه کم بود، فرصت نبود؛ **سازوکاری بود که فرصت را به قاعده بدل کند:** تضمین برای بازندگان، ارتشی بی‌طرف، لنگری بیرونی، و طبقه‌ای مالیات‌دهنده که سهم بخواهد. و بیش از همه، حاکمی که بپذیرد کمتر داشته باشد.

کشورها از فرصت‌های بیشتر نیست که موفق می‌شوند؛ از این است که در یکی از فرصت‌ها، کسی که می‌توانست همه چیز را نگه دارد، تصمیم گرفت بخشی را رها کند. ایران هنوز منتظر آن تصمیم است.

فصل ۳۲ – تبیین‌های رقیب و شرط ابطال: آیا این کتاب حق دارد؟

هر کتابی که ادعای بزرگی دارد، باید بتواند در برابر ادعاهای رقیب بایستد. و هر فرضیه‌ی جدی، باید بگوید در چه شرایطی نادرست خواهد بود. این فصل هر دو کار را می‌کند. نخست، پنج تبیین رقیب برای ناکامی حکمرانی مشروع در ایران را می‌سنجد. سپس، فرضیه‌ی خود کتاب را در برابر شرط ابطالی که در مقدمه گذاشت، می‌آزماید.

۳۲-۱. تبیین نخست: نفت

ادعا: ایران به این دلیل به حکمرانی مشروع نرسید که دولتی رانتی بود. نفت، حکومت را از مالیات مردم بی‌نیاز کرد، و حکومتی که به مالیات مردم نیاز ندارد، به رضایتشان هم نیاز ندارد.

سنجش: این تبیین، بخش مهمی از حقیقت را دارد، و این کتاب آن را در فصل‌های ۴، ۱۶، ۲۳، و ۲۷ به کار گرفته است. اما سه شاهد نشان می‌دهند که نفت علت نخستین نیست. نخست، رضاشاه – که درآمد نفتش در مقایسه با جانشینانش ناچیز بود و بخش بزرگی از هزینه‌هایش را از مالیات بر قند و چای تأمین می‌کرد – به همان الگوی حکمرانی رسید. دوم، میان‌پرده‌ی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نیز درآمد نفت داشت، اما در آن، مجلس واقعاً حکومت می‌کرد. سوم، نروژ و بوتسوانا نشان دادند که منابع طبیعی، در کنار نهادهای پاسخگو، به حکمرانی مشروع آسیبی نمی‌زنند.

داوری: نفت، تسهیل‌گر بود، نه علت. حکومتی را که پیش‌تر به سوی انحصار گرایش داشت، از هزینه‌های انحصار معاف کرد – و این، چنان‌که نسخه‌ی پیشین این کتاب گفت، تفاوتی مهم است. نفت، حکومت خودکامه را نساخت؛ آن را ارزان‌تر کرد.

۳۲-۲. تبیین دوم: فرهنگ سیاسی

ادعا: ایران «جامعه کوتاه مدت» است – به تعبیر همایون کاتوزیان – جامعه‌ای که در آن، قدرت هرگز به قانون مقید نبوده، هر حکومت خودکامه است، و هر خودکامگی به هرج و مرج و هر هرج و مرج به خودکامگی تازه می‌انجامد. پس ریشه ناکامی، در خود فرهنگ است، نه در تصمیم این یا آن حاکم.

سنجش: این تبیین، قوی‌ترین رقیب فرضیه این کتاب است، و این کتاب بسیار از آن آموخته است – از جمله در گفتار ویژه، که سلطنت تملیکیه را ریشه تفسیر قدرت به مثابه سلطه دانست. اما این تبیین، اگر به جبر بدل شود، دو مشکل دارد. نخست، تجربه‌هایی را که با آن نمی‌خوانند توضیح نمی‌دهد: مشروطه، میان‌پرده، همه‌پرسی ۱۳۵۸، و مشارکت گسترده ۱۳۷۶ نشان می‌دهند که جامعه ایران، هر جا فرصت یافت، مشارکت را برگزید. دوم، فرهنگ سیاسی نیز، چنان‌که گفتار ویژه گفت، «با تجربه مکرر» تغییر می‌کند – و کره و تایوان، که پیش از گذار، فرهنگ سیاسی اقتدارگرای ریشه‌داری داشتند، در یک نسل آن را دگرگون کردند.

داوری: فرهنگ سیاسی، زمینه است، نه سرنوشت. توضیح می‌دهد چرا حاکمان ایران آسان به سوی انحصار می‌رفتند و چرا بازندگان سیاسی همیشه می‌ترسیدند. اما توضیح نمی‌دهد چرا در لحظه‌های سرنوشت‌ساز – که فصل ۳۱ هفت‌تای آنها را برشمرد – حاکمان یک گزینه را بر دیگری برگزیدند. **فرهنگ، میدان بازی را تعیین می‌کند؛ اما بازیکنان، حرکت‌ها را.**

۳-۳۲. تبیین سوم: ژئوپلیتیک و دخالت بیگانه

ادعا: ایران، به دلیل موقعیتش میان قدرت‌های بزرگ و منابع نفتش، همواره میدان رقابت بیگانگان بوده است. هر بار که ایرانیان به حکمرانی مشروع نزدیک شدند، قدرت‌های خارجی مانع شدند: ۱۹۰۷، ۱۹۱۱، ۱۲۹۹، ۱۳۲۰، ۱۳۳۲، و جنگ‌های ۱۴۰۴.

سنجش: این تبیین واقعیتی انکارناپذیر را بیان می‌کند، و این کتاب آن را بارها به رسمیت شناخته است. کودتای ۲۸ مرداد، که آخرین فرصت میان‌پرده را بست، بدون

طراحی آمریکا و بریتانیا رخ نمی‌داد. اما شواهد این کتاب، الگویی ثابت را نشان می‌دهند: **دخالت بیگانه، همیشه از شکافی وارد شد که پیش‌تر در درون باز شده بود.** کودتای ۱۲۹۹ از دل فروپاشی دولت مشروطه برآمد. اشغال ۱۳۲۰ را خطای راهبردی رضاشاه آسان‌تر کرد. کودتای ۱۳۳۲ بدون همدستان داخلی و شکاف در ائتلاف ملی ممکن نبود. و هر دو جنگ ۱۴۰۴ پس از دهه‌ها سیاستی رخ دادند که کانون قدرت در ایران آن را برگزیده بود.

داوری: ژئوپلیتیک، شتاب‌دهنده بود – گاه تعیین‌کننده – اما نه علت نخستین. و یک نکته سیاستمداران: تبیینی که همه ناکامی‌ها را به بیگانه نسبت دهد، دقیقاً همان تبیینی است که هر چهار حکومت برای فرار از مسئولیت به کار بردند. کتابی که می‌خواهد به ایران فردا کمک کند، نمی‌تواند آن را تکرار کند.

۳۲-۴. تبیین چهارم: ایدئولوژی

ادعا: ناکامی جمهوری اسلامی در حکمرانی مشروع، ریشه در ایدئولوژی دینی آن دارد – در باور به اینکه حقیقت را می‌داند و رأی مردم در برابر حقیقت اعتباری ندارد. **سنجش:** این تبیین برای جمهوری اسلامی قدرتمند است، و فصل‌های ۱۸ و ۲۶ آن را به کار گرفته‌اند. اما برای دو پهلوی چیزی توضیح نمی‌دهد: آنها ایدئولوژی دینی نداشتند، و باز هم به همان الگو رسیدند.

داوری: ایدئولوژی، شکل خودکامگی را تعیین کرد، نه وجود آن را. پهلوی‌ها با ایدئولوژی تجدد و ملی‌گرایی به همان نقطه رسیدند که جمهوری اسلامی با ایدئولوژی دینی. هر ایدئولوژی‌ای که ادعا کند بهتر از مردم می‌داند مردم به چه نیاز دارند – چه به نام تجدد و چه به نام دین – به همان معماری قدرت می‌رسد.

۳۲-۵. تبیین پنجم: «مردم آماده نبودند»

ادعا: ایرانیان، به دلیل بی‌سوادی، فقر، یا نبود تجربهٔ دموکراتیک، برای حکمرانی مشروع آماده نبودند؛ و هر بار که به آن دست یافتند، آن را به هرج و مرج کشاندند.

سنجش: این تبیین، رایج‌ترین توجیه هر چهار حکومت برای کنار گذاشتن رأی بود – و این خود، باید خواننده را نسبت به آن بدگمان کند. شواهد این کتاب آن را رد می‌کنند. جامعه‌ای که در ۱۲۸۵، با سواد بسیار محدود، مشروطه را خواست؛ جامعه‌ای که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱، برای بازگرداندن نخست‌وزیرش به خیابان آمد؛ جامعه‌ای که در ۱۳۷۶، با مشارکتی گسترده، نامزدی را برگزید که نهادهای قدرت نمی‌خواستند؛ و جامعه‌ای که امروز، با سوادتر و آگاه‌تر از هر زمان دیگری است – چنین جامعه‌ای «آماده نبود» نیست. **حکومت‌ها بودند که آماده نبودند؛ مردم، بارها آمادگی خود را نشان دادند.**

۳۲-۶. شرط ابطال: آیا فرضیه دوام آورد؟

مقدمهٔ این کتاب شرط ابطالی گذاشت: «اگر دوره‌ای پیدا شود که در آن کانال‌های شنیدن باز بود و مشروعیت باز هم فرو ریخت، فرضیهٔ مرکزی باید بازنگری شود.» دو دوره، این شرط را به آزمون گذاشتند.

میان‌پردهٔ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲. در این دوره، کانال‌های شنیدن باز بود، و نظام سیاسی، با کودتا، فرو ریخت. پس شرط ابطال، به ظاهر، برقرار شد. و این کتاب، در فصل ۱۲، فرضیه را – چنان‌که باید – بازنگری کرد: «گوش باز» شرط لازم مشروعیت است، اما کافی نیست؛ دولت توانا و قواعد مشترک نیز لازم‌اند. این بازنگری، فرضیه را نه رد، بلکه دقیق کرد. اما خواننده باید بداند که این کتاب، در برابر شواهد، فرضیهٔ نخست خود را تغییر داد.

دوران اصلاحات ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴. در این دوره، کانال‌های شنیدن تا حدی باز بودند، و مشروعیت، به جای تثبیت، در سال‌های بعد فرسوده‌تر شد. اما فصل ۲۲ نشان داد که کانال‌ها فقط به دولت دیدنی باز بودند، نه به کانون قدرت. پس این دوره، شرط ابطال را

برقرار نمی‌کند؛ برعکس، صورت‌بندی دقیق‌تر فرضیه را تأیید می‌کند: **گوشی که فقط به مجری باز باشد و به تصمیم‌گیر نه، گوش باز نیست.**

پس فرضیه کتاب، در صورت‌بندی بازنگری شده‌اش، دوام آورده است: **مشروعیت پایدار در ایران فقط در جایی ممکن است که سه شرط هم‌زمان برقرار باشد – دولت توانا، گوش باز در کانون تصمیم، و قواعد مشترکی که بازندگان را نیز امن نگه دارد.** هیچ دوره‌ای در صد سال اخیر هر سه را نداشت؛ و هیچ دوره‌ای به مشروعیت پایدار نرسید.

۷-۳۲. جمع‌بندی بخش هشتم: یک ملت، چهار حکومت، یک خطا

بخش هشتم با پرسشی آغاز شد: چرا چهار حکومت متفاوت به یک نقطه رسیدند؟ هفت فصل، از هفت زاویه، به یک پاسخ رسیدند.

چهار حکومت، چهار منبع متفاوت برای مشروعیت برگزیدند – اما هر چهار، بیرون از رأی مردم (فصل ۲۶). همه ابزارهای مدیریت مشروعیت را آزمودند – جز مشارکت نهادینه (فصل ۲۷). هر بار که کانال‌های شنیدن گشوده شدند، به دلیل ضعف حاکم بود، نه تصمیم او (فصل ۲۸). هر یک، شکاف حکومت پیشین را بست و شکاف حکومت بعدی را گشود (فصل ۲۹). هر یک، ابزارهای سنجش خود را شکست و در لحظه بحران، کور ماند (فصل ۳۰). هر یک، دست‌کم یک بار فرصتی داشت که راه کشورهای الگو را برود، و آن را از دست داد (فصل ۳۱). و هیچ‌یک از تبیین‌های رقیب – نفت، فرهنگ، بیگانه، ایدئولوژی، یا «نابالغی» مردم – به تنهایی این الگو را توضیح نمی‌دهد (فصل ۳۲).

پس آنچه چهار حکومت را به یک نقطه رساند، نه ایدئولوژی‌شان بود، نه حاکمانشان، و نه دشمنانشان. **یک خطای مشترک بود: باور به اینکه می‌توان بدون شنیدن، حکومت کرد.** این خطا، چهار لباس متفاوت پوشید. اما در زیر هر چهار لباس، یک تن بود.

بخش نهم، و پایانی، از گذشته به آینده می‌رود و می‌پرسد: اگر ایران فردا بخواهد این
خطا را تکرار نکند، از کجا باید آغاز کند؟

بخش نهم: چشم‌انداز – از درس گذشته به طرح آینده

هشت بخش این کتاب گذشته را سنجیدند. این بخش، و پایانی، به آینده می‌نگرد. اما نه با پیش‌گویی – کتابی که در میانهٔ جنگ و در پایان یک دوره نوشته می‌شود، حق ندارد بگوید فردا چه خواهد شد. بلکه با پرسشی دیگر: اگر ایران فردا – در هر شکلی که بیابد – بخواهد خطایی که چهار حکومت صد سال اخیر تکرار کردند را تکرار نکند، از کجا باید آغاز کند؟

فصل ۳۳ اصولی را پیشنهاد می‌کند که از یافته‌های هشت بخش پیشین بیرون آمده‌اند. فصل ۳۴ سناریوهای پیش روی ایران را، بی‌آنکه یکی را پیش‌بینی کند، با شرط‌های هر یک می‌سنجد. و نتیجه‌گیری، استدلال کتاب را در چند صفحه گرد می‌آورد.

فصل ۳۳ – اصول طراحی حکمرانی مشروع و خردورز برای ایران آینده

۳۳-۱. یک قاعده پیش از همه اصول

پیش از هر اصلی، یک قاعده را باید گفت، چون همه اصول دیگر بر آن استوارند: این اصول درباره شکل حکومت نیستند؛ درباره رابطه قدرت و پاسخگویی‌اند.

بحث درباره اینکه ایران فردا پادشاهی مشروطه باشد یا جمهوری، بحثی مشروع و مهم است، و این کتاب داوری درباره آن را به رأی آزاد مردم ایران در همه‌پرسی‌ای منصفانه می‌سپارد. اما تجربه صد سال اخیر نشان می‌دهد که شکل حکومت، به تنهایی، چیزی را تعیین نمی‌کند. ایران پادشاهی مشروطه داشت، و در آن پادشاه حکم می‌راند. ایران جمهوری داشت، و در آن رأی مردم کانون قدرت را تعیین نمی‌کرد. مسئله هرگز نام حکومت نبود؛ این بود که آیا کسی که قدرت دارد، در برابر کسانی که بر آنها حکم می‌راند پاسخگوست یا نه. اصل مصدق در آبان ۱۳۰۴ – هیچ قدرتی بدون مسئولیت – بر هر شکلی از حکومت به یکسان قابل اطلاق است.

۳۳-۲. سه ستون، سه دسته اصل

فرضیه نهایی کتاب، که در فصل ۳۲ دوام آورد، این بود: مشروعیت پایدار فقط در جایی ممکن است که سه شرط هم‌زمان برقرار باشد – دولت توانا، گوش باز در کانون تصمیم، و قواعد مشترکی که بازندگان را نیز امن نگه دارد. اصول این فصل، در سه دسته، پاسخ به این سه شرط‌اند. و هر اصل، به خطایی مشخص در صد سال اخیر پاسخ می‌دهد.

ستون نخست: دولت توانا

۱. دیوان‌سالاری شایسته‌سالار با قانون. گزینش، ارتقا، و برکناری کارگزاران دولت باید با قانونی مستقل از سلیقه سیاسی انجام شود، و نهادی مستقل بر آن نظارت کند.

پاسخ به: الگوی کارگزار شایسته در همه دوره‌ها – از تیمورتاش و داور تا ابتهاج و امینی، و پاکسازی‌های دهه نخست انقلاب.

۲. **نیروهای مسلح حرفه‌ای، بی‌طرف، و بیرون از اقتصاد.** ارتش و نهادهای امنیتی، به حکم قانون اساسی، از فعالیت سیاسی و اقتصادی منع شوند، و فرماندهی‌شان تابع اقتدار غیرنظامی منتخب باشد. خروج نیروهای مسلح از اقتصاد، چنان‌که تجربه اندونزی نشان داد، باید گام‌به‌گام، با برنامه، و با تضمین معیشت کارکنان انجام شود – نه با یک فرمان. پاسخ به: ۱۳۰۴، ۱۳۳۲، و دهه‌های پس از ۱۳۶۸.

۳. **دولت مالیاتی، نه دولت رانتی.** درآمد نفت و گاز باید به صندوق ملی برود که زیر نظارت پارلمان است، با قاعده‌ای مالی که برداشت سالانه را محدود کند؛ و بودجه جاری دولت، به تدریج، بر مالیات استوار شود. **شهروندی که مالیات می‌دهد، حق دارد بپرسد؛ و دولتی که از مالیات زندگی می‌کند، ناچار است پاسخ دهد.** پاسخ به: ۱۳۵۳ و الگوی رانت در فصل‌های ۱۶، ۲۳، و ۲۷.

۴. **سازمان برنامه و بانک مرکزی مستقل.** تصمیم‌های بزرگ اقتصادی باید از دسترس هوس سیاسی دور باشند – نه از دسترس پارلمان، بلکه از دسترس هر فرد. پاسخ به: رامسر ۱۳۵۳ و آبان ۱۳۹۸.

ستون دوم: گوش باز در کانون تصمیم

۵. **یک منبع حاکمیت: رأی مردم.** هیچ منبع دومی – سلطنتی، دینی، یا ایدئولوژیک – در کنار رأی آزاد، حق فرمان نهایی ندارد. پاسخ به: اصل دوم متمم مشروطه و اصول ۵ و ۵۷ قانون اساسی ۱۳۵۸.

۶. **هیچ قدرت بدون مسئولیت.** هر مقامی که قدرت اجرایی دارد، در برابر نهادی منتخب پاسخگوست؛ و هر مقامی که پاسخگو نیست، قدرت اجرایی ندارد. پاسخ به: معماری دولت دیدنی و دولت نادیدنی در فصل ۲۱.

۷. **ابزارهای سنجش، به مثابه دارایی امنیتی.** آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و اتحادیه‌ها، نهاد آمار مستقل، و حق پیمایش مستقل افکار عمومی، باید در قانون

اساسی تضمین شوند – نه به عنوان امتیازی که حکومت می دهد، بلکه به عنوان ابزاری که حکومت برای دیدن خطای خود به آن نیاز دارد. پاسخ به: فصل ۳۰ و هر چهار فروپاشی «ناگهانی».

۸. نظارت بر انتخابات با نهادی مستقل. هیچ نهاد منصوبی نباید پیش از صندوق، تعیین کند چه کسی نامزد شود. صلاحیت نامزدها را قانون تعیین می کند، و اعتراض به آن را دادگاه مستقل رسیدگی می کند. پاسخ به: نظارت استصوابی و ۱۳۸۸.

۹. شوراهای محلی و استانی با بودجه واقعی. گوش باز، فقط در پایتخت کافی نیست. شهروند باید بتواند در شهر و استان خود، تصمیم هایی را که بر زندگی اش اثر دارند، با رأی خود شکل دهد – و این شوراها باید درآمد مستقل و سهم تضمین شده از درآمد ملی داشته باشند. پاسخ به: انجمن های ایالتی مشروطه و اصل ۱۰۰ قانون اساسی ۱۳۵۸ – هر دو بی بودجه.

ستون سوم: قواعد مشترک

۱۰. قانون اساسی با منشأ فراگیر و دومرحله ای. نخست، توافق نیروهای اصلی جامعه بر اصول پایه؛ سپس، نگارش متن در مجلس مؤسسانی منتخب؛ و سرانجام، همه پرسی آزاد. پاسخ به: ۱۲۸۸ و ۱۳۵۸ – دو پیروزی که قواعد را برای پیروزان نوشتند.

۱۱. دادگاه قانون اساسی مستقل. داوری میان نهادها، و میان شهروند و حکومت، با دادگاهی که قضاتش با اکثریت ویژه، از سوی نهادهای گوناگون، و برای دوره ای بلند و غیرقابل تمدید برگزیده شوند. پاسخ به: ۲۸ مرداد، که قانون اساسی بی داور در آن به میدان نبرد بدل شد.

۱۲. قاعده روشن انتقال قدرت. برای هر حالت – جانشینی، استعفا، برکناری، ناتوانی، خلأ قدرت – سازوکاری صریح، زمان دار، و زیر نظارت دادگاه قانون اساسی. پاسخ

به: چهار آزمون جانشینی - ۱۳۰۴، ۱۳۲۰، ۱۳۵۷، و ۱۴۰۴ - که در هیچ یک قانون اساسی محتوای تصمیم را تعیین نکرد.

۱۳. آزادی وجدان. هیچ حکومتی حق ندارد پوشش، باور، یا سبک زندگی شهروندان را تحمیل کند - نه به نام تجدد، نه به نام دین. پاسخ به: کشف حجاب ۱۳۱۴ و پوشش اجباری پس از ۱۳۵۸ - دو روی یک سکه.

۱۴. تمرکززدایی مالی با فرمول. کمیسیون مالی و مستقل، سهم هر استان از درآمدهای ملی - از جمله درآمد منابع طبیعی - را بر پایه فرمولی شفاف تعیین کند، و مناطقی که منابع در آنها قرار دارد، سهمی تضمین شده داشته باشند. همراه با حقوق زبانی و فرهنگی برابر. پاسخ به: غفلت فاتحان ۱۲۸۸ و اصل ۴۸ قانون اساسی ۱۳۵۸ - اصولی که به بودجه بدل نشدند.

۱۵. امنیت بازندگان. هیچ کس نباید به سبب شکست سیاسی، جان، آزادی، یا دارایی اش را از دست بدهد. این اصل، مهم ترین و دشوارترین اصل این فهرست است، و بخش ۳۳-۳ آن را جداگانه می‌کاود.

۳-۳۳. اصل پانزدهم: امنیت بازندگان، و عدالت بدون انتقام

فصل ۳۱ نشان داد که در هر هفت لحظه‌ای که ایران می‌توانست راه کشورهای الگو را برود، یک عنصر کم بود: حاکمی که حاضر باشد کمتر از آنچه می‌تواند داشته باشد. و نشان داد که این ناتوانی، ریشه در ترسی موجه داشت: در فرهنگ سیاسی ایران، بازنده قدرت، جانش را نیز از دست می‌داد.

پس اصل امنیت بازندگان، فقط اصلی اخلاقی نیست؛ شرط عملی هر گذار مسالمت‌آمیز است. هیچ صاحب قدرتی، در ایران یا هر جای دیگر، قدرت را داوطلبانه واگذار نمی‌کند اگر باور داشته باشد که فردای واگذاری، به دار آویخته خواهد شد.

اما این اصل، با خواستی دیگر در تنش است که به همان اندازه مشروع است: خواست عدالت. ملتی که صدها هزار کشته، زندانی، و تبعیدی داده است - از گوهرشاد تا ۱۵

خرداد، از اعدام‌های دهه ۱۳۶۰ و تابستان ۱۳۶۷ تا آبان ۱۳۹۸ و دی ۱۴۰۴ – حق دارد بداند چه کسی مسئول بود، و حق دارد مسئولان را پاسخگو ببیند. ملتی که این حق را نادیده بگیرد، زخمی را به نسل بعد منتقل می‌کند که روزی دوباره سر باز خواهد کرد. تجربه جهانی، راهی میان این دو پیشنهاد می‌کند – راهی که نه کامل است و نه آسان، اما از هر دو بدیل بهتر است:

- **حقیقت پیش از مجازات.** کمیسیونی مستقل برای ثبت و آشکارسازی جنایات گذشته، چنان‌که در آفریقای جنوبی، آرژانتین، و شیلی تجربه شد. حقیقت آشکارشده، خود نوعی عدالت است – و پایه‌ای برای هر عدالت بعدی.
- **مسئولیت فردی، نه جمعی.** فقط کسانی که در جنایات جدی – قتل، شکنجه، ناپدیدسازی – مستقیماً مسئول بوده‌اند، در دادگاه‌هایی با همه تضمین‌های دادرسی منصفانه محاکمه شوند. عضویت در یک نهاد یا وابستگی به یک نظام، به تنهایی جرم نیست.
- **نه به دادگاه انقلابی.** فصل ۱۹ نشان داد که دادگاه‌هایی که در ۱۳۵۸ برای مجازات «دشمن» قانون را کنار گذاشتند، چگونه چند سال بعد همان قانون شکسته را علیه دوستان دیروز به کار بردند. **عدالتی که با شکستن قانون آغاز شود، به بی‌عدالتی بعدی مشروعیت می‌دهد.**
- **حفظ نهادهای دولت.** تجربه عراق پس از ۲۰۰۳ نشان داد که برچیدن یکجای ارتش و دیوان‌سالاری به نام پاکسازی، به جای عدالت، فروپاشی و جنگ داخلی می‌آورد. پالایش باید فردی، بر پایه شواهد، و گام‌به‌گام باشد.
- **گذاری که با انتقام آغاز شود، به حکومتی می‌رسد که باید از انتقام بعدی بترسد؛ و حکومتی که از انتقام بترسد، دوباره گوشش را خواهد بست.** این چرخه را فقط عدالتی می‌شکند که قانون را از روز نخست بر خود حاکم بداند.

۳۳-۴. نهادینه کردن عقلانیت رهبری

این کتاب، در هر فصل، رهبران را با پنج معیار عقلانیت سنجید. درس پایانی این سنجش آن است که عقلانیت رهبری را نمی‌توان به فضیلت شخصی رهبر سپرد؛ باید آن را نهادینه کرد. هر یک از پنج معیار، نهادی دارد که آن را از شخص مستقل می‌کند:

معیار	خطر وقتی به شخص سپرده شود	نهادی که آن را تضمین می‌کند
درک رضایت عمومی	حاکم آنچه اطرافیان می‌گویند می‌شنود	انتخابات آزاد، پیمایش مستقل، مطبوعات آزاد
مدیریت منابع	هوس یا جاه‌طلبی شخصی بودجه را تعیین می‌کند	صندوق ملی با قاعده مالی، بودجه مصوب پارلمان، دیوان محاسبات مستقل
شناخت منافع ملی	منافع حکومت با منافع کشور یکی گرفته می‌شود	بحث علنی پارلمانی درباره سیاست خارجی و امنیت، شورای امنیت ملی پاسخگو
به‌کارگیری متخصصان	وفاداری جای تخصص را می‌گیرد	قانون خدمات کشوری شایسته‌سالار، نهادهای فنی مستقل
واکنش به نارضایتی	سرکوب جای گفت‌وگو را می‌گیرد	حق اعتراض مسالمت‌آمیز، نظارت مستقل بر نیروی انتظامی، دادگستری مستقل

حکومت خردورز، حکومتی نیست که رهبر خردمند دارد؛ حکومتی است که حتی با رهبر نابخرد، نمی‌تواند کشور را به ورطه ببرد. صد سال اخیر ایران، تاریخ رهبرانی بود که برخی‌شان هوشمند و برخی میهن‌پرست بودند. آنچه کم بود، نهادهایی بود که هوش آنان را به خرد جمعی بدل کند و خطایشان را پیش از آنکه به فاجعه برسد، مهار کند.

فصل ۳۴ – سناریوها و شرایط گذار: چهار راه پیش رو

این فصل پیش‌بینی نمی‌کند. ایران، در لحظه نگارش این سطور – مهر ۱۴۰۵ – در هفتمین ماه جنگی است که پایانش روشن نیست: محاصره دریایی ادامه دارد، تنگه هرمز میدان کشمکش است، و پیشنهادها و پاسخ‌ها از راه میانجیان میان تهران و واشنگتن رد و بدل می‌شوند. رهبری تازه هفت ماه است بر سر کار است، و جامعه، نه ماه پیش، خونین‌ترین سرکوب صد سال اخیر را از سر گذرانده است. در چنین لحظه‌ای، هر پیش‌بینی، بیشتر بیان آرزو یا ترس نویسنده است تا تحلیل.

آنچه این فصل می‌کند، سنجش چهار راهی است که پیش روی ایران قرار دارد – با شرط‌هایی که هر راه را محتمل‌تر یا نامحتمل‌تر می‌کنند، نشانه‌هایی که می‌توان برای تشخیص هر راه دنبال کرد، و پرسشی که برای این کتاب از همه مهم‌تر است: **در هر یک از این راه‌ها، آیا الگوی صدساله شکسته خواهد شد، یا تکرار؟**

۱-۳۴. راه نخست: بقای امنیتی

توصیف: نظام، زیر رهبری تازه و با تکیه هرچه بیشتر بر نیروهای مسلح، از جنگ و بحران عبور می‌کند و کنترل را حفظ می‌کند. فضای سیاسی بسته‌تر می‌شود، و منبع اصلی مشروعیت، به‌طور کامل، امنیت – و روایت دفاع در برابر دشمن خارجی – می‌شود.

شرط‌ها: انسجام نیروهای مسلح و دستگاه امنیتی؛ پایان یا مهار جنگ بدون فروپاشی نهادی؛ و ناتوانی جامعه در سازمان دادن اعتراضی پایدار پس از سرکوب دی ۱۴۰۴.

نشانه‌ها: تمرکز تصمیم‌ها در شبکه‌ای کوچک از مقام‌های امنیتی؛ کاهش بیشتر نقش نهادهای انتخابی؛ تشدید برخورد با هر صدای منتقد، حتی از درون نظام.

سنجش با الگوی کتاب: این راه، تکرار کامل الگوست – و در شدیدترین شکل آن. فصل ۲۴ نشان داد که سرکوب، در هر موج، به مقدار بیشتری برای همان اثر نیاز داشت. پس

بقای امنیتی، اگر رخ دهد، نه پایانی برای بحران مشروعیت، بلکه به تعویق انداختن آن با هزینه‌ای فزاینده خواهد بود. **حکومتی که مشروعیتش منفی شده باشد، می‌تواند بماند؛ اما فقط تا وقتی هزینه ماندنش را می‌تواند بپردازد.**

۲-۳۴. راه دوم: تحول از درون

توصیف: بخشی از درون نظام – شاید با فشار جنگ، اقتصاد، و جامعه – به این نتیجه می‌رسد که بقای خود را نه در انحصار، بلکه در رقابت می‌جوید؛ و گشایشی گام‌به‌گام را آغاز می‌کند، شاید همراه با توافقی بیرونی که فشار اقتصادی را بکاهد.

شرط‌ها: این همان راه تایوان در فصل ۴ است، و فصل ۳۱ نشان داد که شرط اصلی آن، در هفت لحظه پیشین، هرگز برقرار نشد: **کانون قدرتی که بقای خود را در رقابت ببیند.** این شرط، به تضمین امنیت بازندگان (اصل پانزدهم فصل ۳۳)، و به تقسیم یا دست‌کم مهار نیروهای مسلح بستگی دارد.

نشانه‌ها: آزادی زندانیان سیاسی؛ پایان حصرها؛ گشایش واقعی – نه نمادین – در مطبوعات؛ کاهش رد صلاحیت‌ها؛ و از همه مهم‌تر، تغییری در کانون تصمیم، نه فقط در دولت بروکراتیک.

سنجش با الگوی کتاب: این راه، اگر رخ دهد، نخستین بار در صد سال اخیر خواهد بود که آزادی محصول تصمیم حاکم است، نه ضعف او – و فصل ۲۸ نشان داد که فقط چنین آزادی‌ای پایدار می‌ماند. اما سابقه صد سال، و به‌ویژه سرنوشت دوران اصلاحات، این راه را دشوار و – با شواهد کنونی – کم‌احتمال می‌کند. این کتاب آن را ناممکن نمی‌داند؛ تاریخ کره و تایوان و اسپانیا نشان می‌دهد که حاکمان گاه، در لحظه‌ای که کسی انتظارش را ندارد، راه دیگری را برمی‌گزینند. با توجه به در هم تنیدگی قدرت امنیتی و نظامی با رادیکالیسم سیاسی، احتمال بروز این وضعیت در شرایط کنونی بسیار کم است.

۳-۳۴. راه سوم: فروپاشی و گذار

توصیف: نظام، زیر فشار هم‌زمان جنگ، اقتصاد، و جامعه، فرو می‌ریزد – شاید ناگهانی، چنان‌که فصل ۳۰ گفت فروپاشی‌ها همیشه ناگهانی به نظر می‌رسند – و نیروهای تازه، از درون و بیرون کشور، فرصت ساختن نظمی دیگر را می‌یابند.

خطر بزرگ: این راه، به ظاهر، امیدبخش‌ترین است. اما فصل ۳۱ دو هشدار داد که در این راه، از هر جای دیگر مهم‌ترند. ایران در ۱۳۵۷ و مصر در ۲۰۱۱ هر دو این راه را رفتند؛ و در هر دو، نیروهایی که با هم پیروز شده بودند، پیش از توافق بر قواعد، بر سر قدرت رقابت کردند – و یکی از آنها، قواعد را به سود خود نوشت. **لحظه پس از سقوط، خطرناک‌ترین لحظه برای آزادی است؛ چون در آن، همه آزادی را می‌خواهند و هیچ‌کس هنوز قواعدی ندارد که آن را پاس بدارد.**

شرط‌ها برای اینکه این راه به ۱۳۵۷ دیگری نینجامد:

- **توافق بر قواعد، پیش از سقوط.** نیروهای مخالف – با همه تفاوت‌های ایدئولوژیک، قومی، و سیاسی‌شان – باید پیش از لحظه گذار، بر اصول پایه نظم بعدی و بر سازوکار تصمیم‌گیری دوران گذار توافق کرده باشند. این، همان درس آفریقایی جنوبی است: اصول پیش از متن، و متن پیش از رقابت.
- **پرهیز از انحصار پیروزی.** هیچ نیرویی – هرچقدر هم محبوب – نباید در دوران گذار، اختیار نگارش قواعد را به تنهایی در دست بگیرد.
- **ارتشی که به ملت بپیوندد، نه به یک جناح.** نیروهای مسلح باید پیش از گذار بدانند که در نظم بعدی جایی حرفه‌ای و تضمین‌شده دارند – اما جایی بیرون از سیاست و اقتصاد.
- **پیوند با پیرامون.** نمایندگان مناطق و اقوام باید از آغاز در توافق‌ها حاضر باشند، با تضمین‌هایی درباره تمرکززدایی و حقوق برابر. وگرنه، خلأ قدرت در مرکز، به گسست در پیرامون می‌انجامد.

۳۴-۴. راه چهارم: فروپاشی بدون گذار

توصیف: نظام فرو می‌ریزد، اما هیچ نیروی سازمان‌یافته‌ای نمی‌تواند نظم تازه‌ای بسازد. دولت مرکزی ضعیف می‌شود، نیروهای مسلح چندپاره می‌شوند، پیرامون از مرکز جدا می‌شود، و قدرت‌های خارجی، هر یک، به سود متحدان خود دخالت می‌کنند.

این راه، بدترین راه است – و نباید آن را دور از ذهن دانست. لیبی پس از ۲۰۱۱، سوریه، و عراق پس از ۲۰۰۳، نشان دادند که فروپاشی یک دیکتاتوری، به خودی خود، دموکراسی نمی‌آورد؛ گاه چیزی بدتر از دیکتاتوری می‌آورد. و ایران، با تنوع قومی، مرزهای طولانی، و همسایگانی که هر یک منافع دارند، از این خطر مصون نیست.

آنچه این راه را محتمل‌تر می‌کند: نبود توافق میان نیروهای مخالف؛ برچیدن یکجای نهادهای دولت به نام پاکسازی؛ دخالت خارجی بدون پشتوانه داخلی؛ و نادیده گرفتن خواست‌های پیرامون. **آنچه آن را نامحتمل‌تر می‌کند:** همان شرط‌هایی که در راه سوم آمد – به‌ویژه حفظ نهادهای دولت و پیوند زودهنگام با پیرامون.

درس این راه، از هر درس دیگری در این کتاب بنیادی‌تر است، و فصل ۲ آن را با دوراهی فوکویاما گفت: "ایران در صد سال اخیر یا دولت بدون پاسخگویی داشته است، یا پاسخگویی بدون دولت". هر گذاری که برای رسیدن به پاسخگویی، دولت را ویران کند، به قطب دیگر همان دوراهی می‌رسد – و تاریخ ایران نشان داده است که از آن قطب، راه بازگشت، معمولاً به دولتی می‌رسد که دوباره پاسخگو نیست.

۳۴-۵. سنجش چهار راه در یک نگاه

راه	شرط اصلی	خطر اصلی	آیا الگو شکسته می‌شود؟
بقای امنیتی	انسجام نیروهای مسلح	هزینه فزاینده سرکوب	نه؛ در شدیدترین شکل تکرار می‌شود
تحول از درون	کانون قدرتی که بقای خود را در رقابت ببیند	گشایش نمادین که با بازگشت قدرت پس	بله، اگر آزادی به قاعده بدل شود

راه	شرط اصلی	خطر اصلی	آیا الگو شکسته می‌شود؟
		گرفته شود	
فروپاشی و گذار	توافق بر قواعد پیش از سقوط	تکرار ۱۳۵۷: پیروزی که قواعد را برای خود بنویسد	بله، اگر قواعد پیش از پیروزان نوشته شوند
فروپاشی بدون گذار	—	فروپاشی دولت و گسست سرزمینی	نه؛ به قطب دیگر دوراهی می‌رسد

۶-۳۴. صد روز نخست: آزمونی که هر نظم تازه باید بگذراند

در هر یک از دو راهی که می‌توانند الگو را بشکنند — تحول از درون یا گذار پس از فروپاشی — صد روز نخست تعیین‌کننده است. تجربه ۱۲۸۸، ۱۳۲۰، و ۱۳۵۷ نشان داد که در این صد روز، یا قواعد ساخته می‌شوند، یا فرصت ساختنشان از دست می‌رود. فهرست زیر، نه برنامه‌ای کامل، بلکه آزمونی است که هر نظم تازه، هر شکلی داشته باشد، باید آن را بگذراند:

۱. **تداوم حقوقی:** اعلام اینکه قوانین موجود، جز آنچه آشکارا با حقوق بنیادین در تعارض است، تا تصویب قوانین تازه معتبر می‌مانند — تا کشور در خلأ قانونی نماند.

۲. **آزادی زندانیان سیاسی و پایان حصرها، بی‌درنگ.**

۳. **آزادی مطبوعات و اینترنت،** به‌عنوان نخستین ابزار سنجش نظم تازه.

۴. **نهاد مستقل انتخابات،** با ترکیبی که همه نیروهای اصلی به آن اعتماد کنند.

۵. **زمان‌بندی روشن و الزام‌آور** برای انتخابات مجلس مؤسسان و همه‌پرسی قانون اساسی.

۶. **کمیسیون حقیقت و اعلام اصول عدالت انتقالی** — با تأکید بر مسئولیت فردی و دادرسی منصفانه، نه انتقام جمعی.

۷. فرمان بی‌طرفی نیروهای مسلح و آغاز برنامه خروج آنان از اقتصاد.
۸. ثبات اقتصادی فوری: حفظ پرداخت حقوق، تأمین کالاهای اساسی، و برنامه‌ای شفاف برای مهار تورم – چون هیچ آزادی‌ای در گرسنگی دوام نمی‌آورد.
۹. شورای گذار با حضور نمایندگان استان‌ها و اقوام، تا پیرامون از نخستین روز، صدای خود را در مرکز بیابد.
۱۰. اعلام عمومی اصل امنیت بازندگان: اینکه هیچ‌کس به سبب وابستگی یا شکست سیاسی، جان یا آزادی‌اش را از دست نخواهد داد.
- آزمون هر نظم تازه این نیست که در صد روز نخست چه کسانی را کنار می‌گذارد؛ این است که چه قواعدی را می‌سازد که خود او را نیز، روزی که بازنده شود، امن نگه دارد.

نتیجه‌گیری – از اقتدار به اعتماد

این کتاب با پرسشی آغاز شد: چرا چهار نظم سیاسی ایران، با وجود دستاوردهای گاه چشمگیر، نتوانستند رضایت شهروندان را به مشروعیت پایدار تبدیل کنند؛ و جامعه با چه سازوکاری مشروعیت را از آنان پس گرفت؟ اکنون می‌توان به این پرسش پاسخ داد.

آنچه این کتاب نشان داد

نخست، مشروعیت در ایران با کمبود دستاورد از دست نرفت. رضاشاه دولت ساخت؛ محمدرضا شاه کشور را دگرگون کرد؛ انقلاب میلیون‌ها نفر را به میدان آورد و خدمات را به روستاها رساند؛ و جمهوری اسلامی پس از ۱۳۶۸، جامعه‌ای باسوادتر از هر زمان دیگر پدید آورد. هیچ‌یک از این دستاوردها کم نبود. اما هیچ‌یک به چیزی تبدیل نشد که بتواند روز بحران از حکومت دفاع کند.

دوم، هر چهار حکومت، حق فرمان خود را بیرون از رأی مردم تعریف کردند – در نظم، در توسعه، در ایمان، و در امنیت. و هر منبعی که بیرون از رأی تعریف شود، نهادهای ارزیاب مستقل را به تهدید بدل می‌کند. پس هر چهار حکومت، مطبوعات، احزاب، دادگاه مستقل، و مجلس رقابتی را – ابزارهای سنجش خود را – خاموش کردند، و در لحظه بحران، کور ماندند.

سوم، سلب مشروعیت فرایندی مرحله‌ای بود: از نارضایتی موضوعی، به بی‌اعتمادی نهادی، به گسست هنجاری، و سرانجام به امتناع کنشی. سرکوب این فرایند را متوقف نکرد؛ آن را پنهان کرد و شتاب داد. و چون پنهان بود، فروپاشی، هر بار، برای حاکم ناگهانی به نظر رسید – هرچند جامعه، همیشه، می‌دانست کجا ایستاده است.

چهارم، در صد سال، آزادی سه بار گشوده شد، و هر سه بار، محصول ضعف حاکم بود، نه تصمیم او. و هر سه بار، با بازگشت قدرت حاکم، پس گرفته شد.

پنجم، ایران دست‌کم هفت بار فرصت داشت که راه کشورهایی را برود که امروز الگوی حکمرانی مشروع‌اند. آنچه هر هفت بار کم بود، یک چیز بود: حاکمی که بپذیرد کمتر از آنچه می‌تواند داشته باشد. و این ناتوانی، در فرهنگی سیاسی ریشه داشت که بازنده قدرت را حذف می‌کرد.

و ششم، فرضیه نخست کتاب – که مشروعیت با بسته شدن گوش حکومت از دست رفت – در برابر شواهد میان‌پرده دقیق‌تر شد: مشروعیت پایدار فقط در جایی ممکن است که سه شرط هم‌زمان برقرار باشد – دولت توانا، گوش باز در کانون تصمیم، و قواعد مشترکی که بازندگان را نیز امن نگه دارد. ایران در صد سال اخیر گاه یکی از این سه را داشت و گاه دو تا. هرگز هر سه را با هم نداشت.

یک خطا، چهار لباس

اگر بخواهیم همه این کتاب را در یک جمله خلاصه کنیم، آن جمله این است: چهار حکومت صد سال اخیر ایران، با چهار ایدئولوژی و چهار شیوه حکمرانی، یک خطا را تکرار کردند – باور به اینکه می‌توان بدون شنیدن، حکومت کرد.

رضاشاه این خطا را در لباس نظم کرد. محمدرضا شاه در لباس توسعه. رهبران انقلاب در لباس ایمان. و نظام پس از ۱۳۶۸ در لباس امنیت. هر لباس، در زمان خود، برای بسیاری فریبنده بود، چون هر یک پاسخی بود به رنجی واقعی: رنج ناامنی، رنج فقر، رنج تحقیر، و رنج تهدید خارجی. اما در زیر هر چهار لباس، یک تن بود: قدرتی که خود را از شنیدن بی‌نیاز می‌دانست.

آنچه از این کتاب برای فردا می‌ماند

ایران امروز، در پایان یک دوره، با همان پرسشی روبه‌روست که مشروطه برای نخستین بار پیش روی قدرت ایرانی نهاد: حق فرمان از کجا می‌آید؟ این کتاب پاسخ خود را داده

است. اما پاسخ را باید نه نویسندگان، بلکه کسانی بدهند که فردای ایران را خواهند ساخت.

برای آنان، این کتاب سه جمله دارد.

به کسانی که امروز قدرت را در دست دارند: شما هنوز می‌توانید کاری بکنید که هیچ‌یک از پیشینیان‌تان نکرد – پیش از آنکه ضعف شما را وادار کند، با تصمیم خود، کانال‌ها را بگشایید. تاریخ ایران نشان می‌دهد که این گشایش، دیر یا زود، رخ خواهد داد. تنها پرسش این است که آیا با تصمیم شما رخ می‌دهد – و در آن صورت، ممکن است پایدار بماند – یا با ضعف شما، که در آن صورت، شما بیرون از آن خواهید بود.

به کسانی که فردا قدرت را به دست خواهند گرفت: نخستین وسوسه هر پیروز، نوشتن قواعد برای خود است. فاتحان ۱۲۸۸ در برابر این وسوسه ایستادگی نکردند، و پیروزان ۱۳۵۸ نیز. اگر شما نیز نکنید، کتاب دیگری، صد سال دیگر، درست همین فصل‌ها را درباره شما خواهد نوشت. **قواعدی بنویسید که اگر فردا بازنده شوید، شما را نیز امن نگه دارد. این، تنها تضمین آن است که فردا بازنده نشوید.**

و به شهروندان ایران: این کتاب نشان داد که شما بارها آمادگی خود را برای حکمرانی مشروع نشان داده‌اید – در مشروطه، در میان‌پرده، در ۱۳۵۷، در ۱۳۷۶، و در هر موجی که از آن پس برخاست. آنچه کم بود، آمادگی شما نبود؛ قواعدی بود که آمادگی شما را به نهاد بدل کند که نکرد. ساختن آن قواعد، کار یک نسل است. و آن نسل، ممکن است همین نسل باشد.

سخن پایانی

مشروعیت، نه از قدرت می‌آید، نه از ایدئولوژی، نه از کارآمدی، و نه از امنیت. همه اینها می‌توانند اطاعت بخرند؛ هیچ‌کدام نمی‌توانند اعتماد بسازند. اعتماد فقط از یک جا می‌آید: از تجربه مکرر شهروندی که دیده است وقتی سخن می‌گوید، شنیده می‌شود؛

وقتی رأی می‌دهد، اثر دارد؛ و وقتی حکومت خطا می‌کند، راهی برای اصلاح آن هست که از انقلاب نمی‌گذرد.

ایران در صد سال اخیر، چهار بار قدرت ساخت. اکنون نوبت آن است که برای نخستین بار، اعتماد بسازد.

تاریخ ایران تاریخ کمبود قدرت نبوده است؛ تاریخ قدرتهایی بوده که خود را از شنیدن بی‌نیاز می‌دانستند. ایران فردا، اگر بخواهد این تاریخ را تکرار نکند، باید از همین جا آغاز کند: از قدرتی که بداند به شنیدن نیازمند است.

ابراهیم روشندل

مهر ۱۴۰۵

پیوست الف: فهرست و چارچوب مفهومی کتاب

دربارهٔ این طرح

این کتاب روایت تاریخی نیست؛ کالبدشکافی مدیریت حکمرانی است. واحد تحلیل «رویداد» نیست، «رابطهٔ خواسته و پاسخ» است: مردم در هر دوره چه می‌خواستند، حکومت برای کسب مشروعیت در داخل چه کرد، و چرا جامعه مشروعیت را از آن پس گرفت.

فایل اولیه برای روایت چهار دوره چارچوب خوبی داشت. این طرح سه جابه‌جایی در آن ایجاد می‌کند:

۱. **از گاه‌شماری به مدیریت حکمرانی.** هر دوره با یک قالب ده‌بندی یکسان سنجیده می‌شود، نه با روایت پیوسته. این قالب مقایسه را ممکن می‌کند.
۲. **از نگاه حکومت به نگاه شهروند.** «سلب مشروعیت» کنشی است که جامعه انجام می‌دهد. کتاب مراحل، نشانه‌ها و نقاط چرخش آن را در هر دوره ردیابی می‌کند.
۳. **از توصیف به سنجش.** یک الگوی مرجع حکمرانی خردورزانه و مشروع، برگرفته از تجربه‌های موفق دموکراتیک و توسعه‌گرا، معیار داوری هر دوره است. پیوند با نسخهٔ کامل پیشین: یافته‌های اصلی آن متن در این طرح جذب شده‌اند – نابودی ابزارهای سنجش با سرکوب، پنهان‌سازی کانون اقتدار، رانت به‌مثابه تسهیل‌گر نه علت، و آزمون طبیعی ۱۳۲۰-۱۳۳۲. تفاوت در مرکز ثقل است: آن متن عقلانیت تصمیم‌گیری را می‌سنجید؛ این متن رابطهٔ حکومت و جامعه را. پرسش باز: این طرح ویراست تازهٔ همان کتاب باشد یا جلدی مستقل؟ پیشنهاد من ویراست تازه با همین عنوان است، چون هستهٔ استدلال یکی است و فصل‌های تصمیم‌محور پیشین در بخش‌های دوره‌ای این طرح جای می‌گیرند.

پرسش‌ها و فرضیه‌ها

پرسش اصلی: چرا چهار نظم سیاسی ایران در صد سال اخیر، با وجود دستاوردهای گاه چشمگیر در دولت‌سازی و توسعه، نتوانستند رضایت شهروندان را به مشروعیت پایدار تبدیل کنند؛ و جامعه با چه سازوکارهایی مشروعیت را از آنها پس گرفت؟

پرسش‌های فرعی:

۱. هر حکومت مشروعیت خود را از چه منبعی ادعا کرد و با چه ابزارهای مدیریتی کوشید آن را در داخل بسازد؟
۲. خواسته‌های مسلط هر قشر اجتماعی در هر دوره چه بود، و حکومت از چه کانال‌هایی آنها را می‌شنید؟
۳. حکومت تا چه اندازه به رأی و خواست مردم توجه کرد، و این توجه چگونه سنجیده می‌شود؟
۴. فاصله خواسته و پاسخ چگونه به نارضایتی، و نارضایتی چگونه به سلب مشروعیت تبدیل شد؟
۵. الگوهای موفق حکمرانی دموکراتیک و توسعه‌گرا چه داشتند که در ایران غایب بود؟
۶. ایران آینده برای شکستن این الگو به چه شرایط حداقلی نیاز دارد؟

فرضیه‌ها:

۱. **فرضیه مرکزی.** مشروعیت در ایران با کمبود دستاورد از دست نرفت، با بسته بودن کانال‌های شنیدن و اصلاح از دست رفت. حکومت‌ها عملکرد را جایگزین رضایت کردند؛ و عملکرد بدون مشارکت، توقع می‌سازد بی‌آنکه وفاداری بسازد.
۲. **منبع بیرونی مشروعیت.** هر چهار حکومت منبع مشروعیت را بیرون از رأی مردم تعریف کردند: نظم، توسعه، شریعت، امنیت. همین تعریف، نهادهای ارزیاب مستقل – مطبوعات آزاد، مجلس رقابتی، قوه قضاییه مستقل – را به تهدید بدل کرد.

۳. **سلب مشروعیت مرحله‌ای است.** جامعه از نارضایتی موضوعی، به بی‌اعتمادی نهادی، به گسست هنجاری، و سرانجام به امتناع کنشی می‌رسد. سرکوب این حرکت را متوقف نمی‌کند؛ آن را پنهان و سریع‌تر می‌کند.
۴. **تفاوت با نمونه‌های موفق در ترتیب است، نه در مقدار.** کره، تایوان و اسپانیا دستاورد توسعه را به مشارکت نهادینه تبدیل کردند؛ ایران چند بار همان دستاورد را به تمرکز بیشتر تبدیل کرد.
۵. **رانت و سرکوب بحران را به تعویق می‌اندازند، حل نمی‌کنند.** هر دو بحران مشروعیت را به هزینه امنیتی تبدیل می‌کنند؛ یعنی مسئله را از حوزه‌ای که قابل حل است به حوزه‌ای می‌برند که فقط قابل نگهداری است.
- هر فرضیه در فصل ۳۲ با شرط ابطال خود سنجیده می‌شود: اگر دوره‌ای پیدا شود که در آن کانال‌های شنیدن باز بود و مشروعیت باز هم فرو ریخت، فرضیه مرکزی باید بازنگری شود.

چارچوب مفهومی

کتاب مشروعیت را در سه بعد می‌سنجد: ورودی (رأی و مشارکت)، فرایندی (قانون و رویه منصفانه)، و خروجی (کارآمدی). فرض بنیادی این است که هیچ‌یک از این سه، جای دو بعد دیگر را نمی‌گیرد.

۱. مشروعیت

- **وبر:** سه نوع سنتی، کاریزماتیک، و عقلانی-قانونی. محدودیت این گونه‌شناسی برای ایران آن است که «مشروعیت عملکردی» - پایه ادعای هر دو پهلوی - را پوشش نمی‌دهد.
- **بیتهام:** قدرت زمانی مشروع است که با قواعد مستقر منطبق باشد، آن قواعد با باورهای مشترک حاکم و محکوم توجیه‌پذیر باشد، و رضایت محکومان آشکارا ابراز شود. این سه لایه ابزار اصلی سنجش کتاب است.

- **لیپست:** مشروعیت و کارآمدی دو محور جدا هستند. نظام کارآمد نامشروع در نخستین بحران عملکرد آسیب‌پذیر می‌شود؛ این دقیقاً سرنوشت پهلوی دوم در ۱۳۵۶ بود.
- **ایستون:** حمایت خاص (رضایت از یک سیاست) در برابر حمایت عام (وفاداری به خود نظام). کارآمدی فقط حمایت خاص می‌سازد؛ حمایت عام از مشارکت و رویه منصفانه زاده می‌شود.
- **شارپف و اشمیت:** مشروعیت ورودی، فرایندی و خروجی – مبنای سه‌بعدی کتاب.
- تعریف کاری:** مشروعیت یعنی باور شهروندان به حق حکومت بر فرمان دادن، به شرطی که در رفتار قابل‌مشاهده ابراز شود. نبود اعتراض شاهد مشروعیت نیست.

۲. حکمرانی خردورزانه

- حکمرانی خردورزانه یعنی حکومتی که هم توان انجام دادن دارد و هم سازوکار فهمیدن اینکه کجا اشتباه کرده است. شش مؤلفه دارد:
- **ظرفیت اجرایی:** دیوان‌سالاری شایسته‌سالار که به جامعه پیوند دارد اما در اختیار گروه‌های خاص نیست (مفهوم «خودمختاری درون‌نهاد» اوآنز).
 - **حاکمیت قانون:** قانون بر خود حاکم نیز حاکم است.
 - **پاسخگویی سه‌گانه:** عمودی (انتخابات)، افقی (مجلس و قوه قضاییه مستقل)، و اجتماعی (رسانه و جامعه مدنی).
 - **شنیدن:** کانال‌هایی که خواسته‌ها را بی‌تحریف به مرکز تصمیم برسانند.
 - **تصحیح خطا:** امکان تغییر سیاست و سیاستگذار بدون بحران.
 - **فراگیری:** نهادهای فراگیر در برابر نهادهای استخراجی (عجم‌اوغلو و رابینسون).
- فوکویاما سه ستون می‌شمارد: دولت، حاکمیت قانون، پاسخگویی. ایران در صد سال گذشته ستون نخست را بارها ساخت و دو ستون دیگر را هر بار برچید یا تهی کرد.

۳. سلب مشروعیت: فرایند چهارمرحله‌ای

۱. **نارضایتی موضوعی:** اعتراض به یک سیاست مشخص، با خواسته اصلاح. جامعه هنوز به حکومت خطاب می‌کند.

۲. **بی‌اعتمادی نهادی:** باور به اینکه کانال‌های رسمی – مجلس، انتخابات، دادگاه – کار نمی‌کنند.

۳. **گسست هنجاری:** روایت رسمی دیگر توجیه‌کننده نیست؛ زبان حکومت بی‌معنا یا مضحک می‌شود.

۴. **امتناع کنشی:** خروج (مهاجرت، کناره‌گیری)، نافرمانی مدنی، یا اعتراض با هدف تغییر نظام.

پشتوانه نظری: هیرشمن (خروج، اعتراض، وفاداری – وقتی اعتراض پرهزینه شود، خروج بالا می‌رود)؛ گر (محرومیت نسبی)؛ دیویس (منحنی L – رشد توقعات و سپس افت ناگهانی، الگوی ۱۳۵۲-۱۳۵۶)؛ کوران (پنهان‌سازی ترجیحات – چرا فروپاشی ناگهانی به نظر می‌رسد)؛ و هابرماس (بحران مشروعیت). نکته محوری کتاب: سرکوب مرحله یک و دو را از دید حکومت پنهان می‌کند و جامعه را مستقیم به مرحله سه و چهار می‌برد.

۴. شبکه شاخص‌ها

بعد	پرسش کلیدی	نشانه‌های قابل مشاهده	منابع اصلی
ورودی	آیا رأی مردم کانون قدرت را تعیین می‌کند؟	رقابتی بودن انتخابات، رد صلاحیت‌ها، نرخ مشارکت، گردش قدرت	V-Dem، صورت‌مذاکرات مجلس، آمار انتخابات
فرایندی	آیا قدرت تابع قانون است؟	استقلال قضایی، تعلیق یا بازنویسی قانون اساسی، دادگاه‌های ویژه	متون قانون اساسی و بازنگری‌ها، V-Dem
خروجی	آیا حکومت آنچه وعده	رشد، تورم، اشتغال	بانک مرکزی، مرکز

بعد	پرسش کلیدی	نشانه‌های قابل مشاهده	منابع اصلی
	داد تحویل داد؟	تحصیل‌کردگان، سواد، امید به زندگی	آمار، بانک جهانی
پاسخ‌گویی به خواست	آیا خواسته‌ها شنیده و پاسخ داده شد؟	آزادی مطبوعات، احزاب، اتحادیه‌ها، نوع واکنش به اعتراض	V-Dem، آرشیو مطبوعات
تصحیح خطا	سیاست نادرست چگونه اصلاح شد؟	تغییر سیاست پس از شکست، جابه‌جایی مسالمت‌آمیز مسئولان	کالبدشکافی تصمیم‌ها
سلب مشروعیت	جامعه در کدام مرحله است؟	موج‌های اعتراض، اعتصاب، مهاجرت نخبگان، افت مشارکت، داده‌های نگرشی	NAVCO، پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها، پیمایش ارزش‌های جهانی، گمان

الگوی مرجع حکمرانی مشروع و توسعه‌گرا

شش تجربه جهانی معیار داوری کتاب‌اند، زیرا هر یک دقیقاً یکی از مسائل ایران را حل کرده است: تبدیل توسعه به مشارکت، گذار قاعده‌مند، مهار رانت، یا بیرون بردن ارتش از سیاست.

کشور	دوره	آنچه انجام داد	درس برای ایران	حد قیاس
کره جنوبی	۱۹۶۱-۱۹۸۷	توسعه اقتدارگرا زیر پارک چونگ‌هی؛ سپس پذیرش انتخابات مستقیم با اعلامیه ۲۹ ژوئن ۱۹۸۷ پس از اعتراضات گسترده	دست‌آورد توسعه زمانی پایدار شد که به مشارکت نهادینه تبدیل شد	بدون رانت نفتی؛ تهدید کره شمالی و لنگر آمریکا

کشور	دوره	آنچه انجام داد	درس برای ایران	حد قیاس
تایوان	۱۹۸۷-۱۹۹۶	لغو حکومت نظامی ۱۹۸۷، نخستین انتخابات مستقیم ریاست جمهوری ۱۹۹۶؛ حزب حاکم خود گذار را مدیریت کرد	گشایش تدریجی از درون ممکن است اگر حاکمان بقای خود را در رقابت ببینند	جامعه کوچکتر و همگن تر
اسپانیا	۱۹۷۵-۱۹۸۲	گذار توافقی پس از فرانکو؛ پیمان‌های مونکلو ۱۹۷۷، قانون اساسی ۱۹۷۸؛ مهار کودتای ۱۹۸۱	توافق بر قواعد بازی پیش از رقابت بر قدرت	چشم‌انداز عضویت اروپایی به‌عنوان لنگر بیرونی
بوتسوانا	از ۱۹۶۶	درآمد الماس از مسیر بودجه و نهادهای پاسخگو؛ انتخابات منظم	منبع طبیعی نفرین نیست اگر کانال توزیع زیر نظارت باشد	جمعیت کم؛ نهادهای مشورتی سنتی (کگوتلا)
نروژ	نفت از ۱۹۷۱؛ صندوق ۱۹۹۰	صندوق نفتی زیر نظارت پارلمان، قاعده مالی برداشت محدود، حفظ پایه مالیاتی	دولت نفتی هم می‌تواند به مالیات‌دهندگان پاسخگو بماند	دموکراسی پیش از نفت تثبیت شده بود - ترتیبی معکوس ایران
اندونزی	۱۹۹۸-۲۰۰۴	گذار پس از سوهارتو؛ خروج تدریجی ارتش از پارلمان، تمرکززدایی، انتخابات مستقیم ۲۰۰۴	کشوری بزرگ و مسلمان‌نشین با ارتش اقتصادی می‌تواند ارتش را از سیاست بیرون ببرد	فساد پایدار و عقب‌گردهای اخیر

برای پرهیز از گزینش فقط نمونه‌های موفق، فصل ۳۱ دو نمونه هشداردهنده را نیز می‌آورد: ترکیه (گشایش ۱۹۵۰، سپس مداخلات نظامی و بازگشت تمرکز) و مصر (چرخه ۱۹۵۲ تا ۲۰۱۳).

اصول هشت‌گانه الگوی مرجع

۱. **منبع اقتدار:** رأی آزاد و دوره‌ای، با قاعده‌ی جانشینی که پیش از معلوم شدن نامزدها ثابت است.
 ۲. **مهار قدرت:** قانون اساسی‌ای که حاکم نتواند یک‌جانبه بازنویسی یا تعلیق کند؛ قوه قضاییه مستقل.
 ۳. **کانال‌های شنیدن:** مطبوعات آزاد، احزاب و اتحادیه‌ها، که کار ابزار سنجش حکومت را می‌کنند.
 ۴. **ظرفیت اجرایی شایسته‌سالار:** استخدام و ارتقا بر پایه صلاحیت، نه وفاداری.
 ۵. **توسعه فراگیر:** دستاورد اقتصادی به گسترش مشارکت تبدیل شود، نه به تمرکز بیشتر.
 ۶. **مهار رانت:** کانال توزیع درآمد منابع طبیعی زیر نظارت نهاد انتخابی و شفاف باشد.
 ۷. **بی‌طرفی نیروهای مسلح:** ارتش و نهادهای امنیتی بیرون از سیاست و اقتصاد.
 ۸. **تصحیح خطا:** امکان تغییر سیاست و مسئولان بدون بحران، و جابه‌جایی مسالمت‌آمیز قدرت.
- این الگو قالبی برای رونویسی نیست؛ معیاری برای سنجش است. هر فصل دوره‌ای با یک کارت امتیاز بر پایه همین هشت اصل پایان می‌یابد.

قالب تحلیلی یکسان برای هر دوره

هر چهار دوره – و میان‌پرده ۱۳۲۰-۱۳۳۲ – با ده بند یکسان تحلیل می‌شود تا مقایسه ممکن باشد و هیچ دوره‌ای با معیاری متفاوت داوری نشود.

بند	پرسش	شواهد لازم
۱. منبع ادعایی مشروعیت	حکومت حق فرمان خود را بر چه پایه‌ای استوار کرد؟	نطق‌ها، قانون اساسی، روایت رسمی، آموزش رسمی
۲. معماری قدرت	کانون تصمیم نهایی کجا بود و	ساختار نهادی، بازنگری‌های

بند	پرسش	شواهد لازم
	چه کسی آن را می‌دید؟	قانون اساسی، نهادهای موازی
۳. ابزارهای مدیریت مشروعیت	حکومت برای جلب رضایت از چه ابزاری استفاده کرد: اقناع، عملکرد، جذب، یا اجبار؟	سیاست‌های توزیعی، ناسیونالیسم، دین رسمی، سرکوب
۴. خواسته‌های جامعه	هر قشر – دهقانان، بازار، روحانیت، طبقه متوسط، زنان، اقوام، جوانان – چه می‌خواست؟	مطبوعات، عریضه‌ها، شعارها، پیمایش‌ها
۵. توجه به رأی و خواست مردم	آیا رأی کانون قدرت را تغییر می‌داد؟ اعتراض به اصلاح سیاست منجر می‌شد؟	انتخابات، رد صلاحیت، واکنش به اعتراضات
۶. کارنامه کارآمدی	حکومت چه تحویل داد و به چه کسانی؟	داده‌های اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، زیرساختی
۷. شکاف خواسته و پاسخ	کدام شکاف‌ها – سیاسی، اقتصادی، هویتی، قومی، جنسیتی، نسلی، اخلاقی – فعال شد؟	مقایسه بند ۴ با بند ۶
۸. مراحل سلب مشروعیت	جامعه در کدام مرحله بود و نقطه‌های چرخش کدام بودند؟	موج‌های اعتراض، مهاجرت، مشارکت انتخاباتی
۹. واکنش حکومت	حکومت نارضایتی را اصلاح کرد، خرید، یا سرکوب کرد؟	کالبدشکافی تصمیم‌های کلیدی
۱۰. سنجش با الگوی مرجع	دوره در برابر هشت اصل چه امتیازی می‌گیرد؟	کارت امتیاز با سطح اطمینان

مقیاس امتیاز: هر اصل از ۰ (کاملاً غایب) تا ۴ (کاملاً برقرار)، همراه با سطح اطمینان (بالا، متوسط، پایین) و ارجاع به شواهد. امتیاز بی‌شاهد در متن نمی‌آید.

ساختار درونی هر فصل دوره‌ای: مقدمه و پرسش فصل → بندهای ۱ تا ۹ → یک یا دو کالبدشکافی تصمیم → کارت امتیاز (بند ۱۰) → روایت رقیب → جمع‌بندی.

فهرست تفصیلی پیشنهادی

نه بخش، ۳۴ فصل، هفت پیوست؛ حدود ۳۳۰ صفحه در قطع وزیری. بخش‌های دوره‌ای (سوم تا هفتم) با قالب ده‌بندی نوشته می‌شوند و بخش هشتم آنها را افقی می‌خواند.

پیش‌صفحه‌ها: پیشگفتار مؤلف · چکیده · فهرست جداول و نمودارها

مقدمه: مسئله، اهمیت، پرسش‌ها، فرضیه‌ها، و نقشه کتاب

بخش یکم – چارچوب نظری و الگوی مرجع

۱. مشروعیت: از وبر تا بیت‌هام؛ سه بعد ورودی، فرایندی و خروجی
۲. حکمرانی خردورزانه: ظرفیت، پاسخ‌گویی، و تصحیح خطا
۳. مردم چگونه مشروعیت را پس می‌گیرند: نظریه سلب مشروعیت (هیرشمن، گر، دیویس، کوران)
۴. الگوی مرجع: درس‌های کره، تایوان، اسپانیا، بوتسوانا، نروژ و اندونزی
۵. روش: مقایسه تاریخی، ردیابی فرایند، شبکه شاخص‌ها، و منابع

بخش دوم – زمینه: میراث مشروطه (۱۲۸۵-۱۳۰۴)

۶. مشروطه به مثابه نخستین قرارداد مشروعیت، و چرا تثبیت نشد
۷. از کودتای ۱۲۹۹ تا تغییر سلطنت ۱۳۰۴: نظم به جای قانون

بخش سوم – پهلوی اول: مشروعیت از راه نظم و نوسازی آمرانه (۱۳۰۴-۱۳۲۰)

۸. معماری قدرت و مدیریت مشروعیت: ارتش، دیوان‌سالاری، و مجلس تشریفاتی
۹. خواسته‌ها و پاسخ‌ها: عشایر، روحانیت، بازار، روشنفکران، و زنان (کشف حجاب (۱۳۱۴)

۱۰. کارنامه کارآمدی و هزینه‌های آن: راه‌آهن، آموزش، دادگستری، و تملک املاک
۱۱. سلب مشروعیت خاموش: چرا در شهریور ۱۳۲۰ کسی از سلطنت دفاع نکرد (با مقایسه ترکیه آتاتورک و افغانستان امان‌الله‌خان)

بخش چهارم – میان‌پرده: آزمون طبیعی (۱۳۲۰-۱۳۳۲)

۱۲. وقتی رأی اهمیت یافت: مجلس، مطبوعات، احزاب، و ملی شدن نفت – و چرا این گشایش تثبیت نشد

بخش پنجم – پهلوی دوم: مشروعیت از راه توسعه (۱۳۳۲-۱۳۵۷)

۱۳. بازسازی اقتدار پس از ۲۸ مرداد: زخم مشروعیتی کودتا
۱۴. انقلاب سفید و مدیریت مشروعیت از بالا: اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، سپاهیان
۱۵. حکومت و طبقات جدید: توسعه‌ای که طبقه متوسط ساخت اما مشارکت آن را نپذیرفت
۱۶. رونق نفتی، تورم و منحنی (۱۳۵۶-۱۳۵۲) ج
۱۷. از حزب رستاخیز تا ۱۳۵۷: انسداد کانال‌ها و فروپاشی «ناگهانی»

بخش ششم – جمهوری اسلامی، دهه نخست: مشروعیت انقلابی و کاریزماتیک (۱۳۵۷-۱۳۶۸)

۱۸. دو منبع مشروعیت در یک قانون اساسی: جمهوریت و ولایت فقیه
۱۹. حذف ائتلاف انقلابی و ساخت نهادهای موازی
۲۰. جنگ، بسیج، و عدالت توزیعی به عنوان ابزار مشروعیت

بخش هفتم – جمهوری اسلامی از ۱۳۶۸: مشروعیت نهادی و امنیتی

۲۱. بازنگری ۱۳۶۸ و گذار از کاریزما به نهاد
۲۲. ارزش رأی: نظارت استصوابی و انتخابات از سازندگی تا ۱۴۰۳

۲۳. کارنامه کارآمدی: آموزش، بهداشت، زیرساخت در برابر تورم، فساد و تحریم

۲۴. موج‌های اعتراض و مراحل سلب مشروعیت: ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۱ – از اصلاح‌خواهی به عبور

۲۵. جامعه در برابر حکومت: زنان، نسل جدید، اقوام، مهاجرت، و نافرمانی مدنی

بخش هشتم – تحلیل تطبیقی

۲۶. چهار منبع مشروعیت، یک الگو: چرا نظم، توسعه، شریعت و امنیت جای رأی را نگرفتند

۲۷. ابزارهای مدیریت مشروعیت در مقایسه: توزیع، ناسیونالیسم، دین، جذب، و سرکوب

۲۸. یک شاخص صدساله برای توجه به رأی و خواست مردم

۲۹. کالبدشکافی نارضایتی: هفت شکاف و ترتیب فعال شدن آنها

۳۰. چرا فروپاشی همیشه ناگهانی به نظر می‌رسد: سرکوب و نابودی ابزارهای سنجش

۳۱. ایران در برابر الگوی مرجع: کجا و چرا مسیر ایران از کره و اسپانیا جدا شد

۳۲. تبیین‌های رقیب و شرط ابطال: رانت، فرهنگ سیاسی، ژئوپلیتیک، جامعه کوتاه‌مدت، ایدئولوژی

بخش نهم – چشم‌انداز

۳۳. اصول طراحی حکمرانی مشروع و خردورز برای ایران آینده

۳۴. سناریوها و شرایط گذار

نتیجه‌گیری: از اقتدار به اعتماد

پیوست‌ها: الف. گاه‌شمار ۱۲۸۵-۱۴۰۴. ب. ماتریس تطبیقی چهار دوره. ج. کارتهای

امتیاز الگوی مرجع. د. داده‌های کمی (V-Dem) از ۱۹۰۰، شاخص‌های حکمرانی بانک

جهانی (از ۱۹۹۶). ه. واژه‌نامه نظری. و. منابع. ز. نمایه

بودجه صفحه

بخش	فصل‌ها	صفحه
پیش‌صفحه‌ها و مقدمه	—	۱۸
یکم: نظریه و الگوی مرجع	۵-۱	۴۰
دوم: زمینه	۷-۶	۱۶
سوم: پهلوی اول	۱۱-۸	۳۶
چهارم: میان‌پرده	۱۲	۱۴
پنجم: پهلوی دوم	۱۷-۱۳	۴۸
ششم: جمهوری اسلامی، دهه نخست	۲۰-۱۸	۳۰
هفتم: جمهوری اسلامی از ۱۳۶۸	۲۵-۲۱	۵۰
هشتم: تحلیل تطبیقی	۳۲-۲۶	۵۰
نهم و نتیجه‌گیری	۳۴-۳۳	۱۸
پیوست‌ها	—	۱۰
جمع	۳۴	۳۳۰

نقشه محتوا: سرنوشت مطالب فایل اولیه

تقریباً همه مطالب فایل اولیه در کتاب جای می‌گیرند، اما بیشتر آنها از قالب روایی به قالب ده‌بندی منتقل و تقویت می‌شوند.

مطلب در فایل اولیه	جای آن در کتاب	نوع برخورد
طرح تفصیلی فصل رضاشاه	بخش سوم، فصل ۸-۱۱	حفظ و گسترش؛ افزودن بندهای «خواسته‌ها» و «سلب مشروعیت»
طرح تفصیلی فصل محمدرضا شاه	بخش چهارم و پنجم، فصل ۱۷-۱۲	تقسیم: دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ فصل مستقل می‌شود؛ منحنی ل افزوده می‌شود

مطلب در فایل اولیه	جای آن در کتاب	نوع برخورد
طرح تفصیلی فصل خمینی	بخش ششم، فصل ۱۸-۲۰	حفظ؛ «دولت بدون نهاد» به «نهادسازی موازی» اصلاح می‌شود
طرح تفصیلی فصل خامنه‌ای	بخش هفتم، فصل ۲۱-۲۵	حفظ و گسترش؛ انتخابات و موج‌های اعتراض فصل‌های مستقل می‌شوند
جدول‌های وبری پایان هر فصل	بند ۱ قالب و کارت امتیاز	جایگزینی با سنجش سه‌بعدی و هشت اصل الگوی مرجع
«چرخه تکرار مشروعیت»	فصل ۲۶ و ۳۰	حفظ به‌عنوان گرایش، نه قانون؛ استثناهای ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و ۱۳۷۶-۱۳۸۴ صریح می‌شوند
شاخص‌های پنج‌گانه ارزیابی	بخش یکم، فصل ۵	ادغام در شبکه شاخص‌ها
عناصر بازسازی مشروعیت و سناریوها	بخش نهم، فصل ۳۳-۳۴	حفظ؛ پیوند هر اصل به یافته‌ای مشخص از فصل‌های قبل
مقدمه کلی و نتیجه‌گیری پایانی	مقدمه و نتیجه‌گیری	بازنویسی پس از تکمیل فصل‌ها، نه پیش از آن
پیشگفتار مؤلف	پیش‌صفحه‌ها	حفظ با لحن شخصی؛ تاریخ و محل امضا روزآمد شود
چکیده علمی	پیش‌صفحه‌ها و پشت جلد	حفظ با اصلاح ادعای نوآوری
مقایسه با ترکیه و مصر ملک فاروق	فصل ۱۱ و ۳۱	ترکیه حفظ؛ مصر فاروق با افغانستان امان‌الله خان جایگزین می‌شود
طرح فنی، جلد و پروپوزال ناشر	بیرون از متن کتاب	نگهداری برای مرحله نشر؛ صفحه‌آرایی دوستونه حذف و تک‌ستونه پیشنهاد می‌شود

اصلاحات لازم در متن اولیه و ملاحظات روش

متن اولیه چند ادعا دارد که خواننده دانشگاهی آنها را نمی‌پذیرد؛ اصلاح آنها پیش از نگارش فصل‌ها ارزان‌تر است.

اصلاحات محتوایی

۱. کاربرد گونه‌شناسی وبر. جدول‌های متن اولیه مشروعیت رضاشاه و محمدرضا شاه را «کاریزماتیک» می‌نامند. کاریزما در معنای وبری یعنی ویژگی استثنایی شخصی که پیروان به رسمیت می‌شناسند. ادعای هر دو پهلوی بیشتر «مشروعیت عملکردی» (نظم و توسعه) بود؛ همین کاستی دلیل افزودن چارچوب سه‌بعدی است.

۲. «دولت دینی بدون نهاد مدنی». جمهوری اسلامی نهادهای بسیاری ساخت – به شکل موازی در کنار نهادهای موجود. دقیق‌تر: «نهادسازی موازی و تهی‌سازی نهادهای انتخابی».

۳. «انتخاب خامنه‌ای بدون صلاحیت فقهی کافی». این ادعا محل مناقشه است و باید به همین صورت بیاید. واقعیت مستند: بازنگری ۱۳۶۸ شرط مرجعیت را حذف کرد و پایه مشروعیت رهبری را از برتری دینی به گزینش نهادی منتقل کرد.

۴. «دولت توسعه‌گرا» برای پهلوی دوم. در ادبیات (جانسون، اوانز) این اصطلاح معنای مشخصی دارد. ایران آن دوره به «دولت رانتی با جاه‌طلبی توسعه‌ای» نزدیک‌تر بود؛ این تمایز در فصل ۱۵ بحث شود.

۵. سقوط رضاشاه. اشغال ۱۳۲۰ توسط بریتانیا و شوروی بود. اما اشغال علت سلب مشروعیت نبود؛ آن را آشکار کرد. استدلال فصل ۱۱ بر همین تمایز است.

۶. ادعای نوآوری. «نخستین مطالعه جامع تطبیقی» قابل دفاع نیست؛ کاتوزیان، آبراهامیان، ارجمند و انصاری پیش‌تر مقایسه‌هایی کرده‌اند. ادعای دقیق‌تر: نخستین سنجش یکسان چهار دوره با الگوی مرجع بیرونی و شاخص صدساله.

۷. چرخه بسته مشروعیت. دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ نشان می‌دهد چرخه قانون آهنین نیست. کتاب باید بگوید چرخه چه زمانی شکسته شد و چرا دوباره بسته شد.

ملاحظات روش

- **سنجش خواست مردم در دوره‌های بی‌پیمایش.** پیش از ۱۳۷۹ پیمایش ملی معتبر وجود ندارد. جایگزین‌ها: عریضه‌ها، اعتصاب‌ها، مطبوعات، شعارهای اعتراضی، مهاجرت، و رفتار انتخاباتی در دوره‌های رقابتی.
- **عدم تقارن آرشیوی.** اسناد پهلوی بیشتر در دسترس است؛ این خطر وجود دارد که آن دوره‌ها پرخطاتر به نظر برسند فقط چون بهتر مستندند.
- **قضاوت با معیار امروز.** هر دوره ابتدا با معیار همعصران خود، سپس با الگوی مرجع سنجیده شود.
- **شاخص‌های جهانی.** شاخص‌های حکمرانی بانک جهانی از ۱۹۹۶ آغاز می‌شوند؛ برای شاخص صدساله فقط V-Dem کاربرد دارد. در نظام لایه‌ای، این شاخص‌ها پنهان‌سازی قانون اقتدار را به صورت «محدودیت قوه مجریه» ثبت می‌کنند و باید با احتیاط خوانده شوند.
- **لحن.** جمله‌های قرینه‌ای مانند «خمینی ایمان آورد اما عقلانیت را حذف کرد» در پیشگفتار قدرت دارند، اما در فصل‌ها باید جای خود را به استدلال مستند بدهند. داوری قاطع بی‌شاهد اعتبار کل کتاب را نزد خواننده دانشگاهی کم می‌کند.

منابع و مآخذ

این فهرست، آثار و اسنادی را گرد می‌آورد که متن کتاب به آنها ارجاع داده، یا تطبیق گزاره‌هایش را بر پایه آنها پیشنهاد کرده است. در ویرایش نهایی، هر ارجاع در پانویس با شماره صفحه مشخص خواهد شد.

الف. منابع فارسی

- آبراهامیان، یرواند. ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. تهران: نشر نی.
- آدمیت، فریدون. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. تهران: پیام.
- آل احمد، جلال. غرب زدگی. تهران، ۱۳۴۱.
- شوستر، مورگان. اختناق ایران. ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون). اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی. ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی. تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون). دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی. تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون). ایران، جامعه کوتاه مدت و سه مقاله دیگر. ترجمه عبدالله کوثری. تهران: نشر نی.
- کاتوزیان، محمدعلی (همایون). مصدق و نبرد قدرت. ترجمه احمد تدین. تهران: رسا.
- منتظری، حسینعلی. خاطرات (و مجموعه نامه‌های منتشر شده).
- میلسپو، آرتور. آمریکایی‌ها در ایران. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
- نائینی، میرزا محمدحسین. تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله. ۱۳۲۷ ق.
- هاشمی رفسنجانی، اکبر. کارنامه و خاطرات (مجلدات سال‌های جنگ).

ب. منابع انگلیسی

- Abrahamian, Ervand. *Iran Between Two Revolutions*. Princeton University Press, 1982.
- Acemoglu, Daron, and James A. Robinson. *Why Nations Fail*. Crown, 2012.
- Acemoglu, Daron, Simon Johnson, and James A. Robinson. "An African Success Story: Botswana." In *In Search of Prosperity*, ed. Dani Rodrik. Princeton University Press, 2003.
- Afary, Janet. *The Iranian Constitutional Revolution, 1906–1911*. Columbia University Press, 1996.
- Ansari, Ali M. (ed.). *Preliminary Analysis of the Voting Figures in Iran's 2009 Presidential Election*. Chatham House, 2009.
- Ansari, Ali M. *Modern Iran since 1797*. Routledge, 2019.
- Arjomand, Said Amir. *The Turban for the Crown*. Oxford University Press, 1988.
- Arjomand, Said Amir. *After Khomeini*. Oxford University Press, 2009.
- Bakhash, Shaul. *The Reign of the Ayatollahs*. Basic Books, 1984.
- Beblawi, Hazem, and Giacomo Luciani (eds.). *The Rentier State*. Croom Helm, 1987.
- Beetham, David. *The Legitimation of Power*. Macmillan, 1991.
- Bennett, Andrew, and Jeffrey T. Checkel (eds.). *Process Tracing*. Cambridge University Press, 2015.

- Bill, James A., and Wm. Roger Louis (eds.). *Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil*. University of Texas Press, 1988 •
- Boroujerdi, Mehrzad. *Iranian Intellectuals and the West*. Syracuse •
.University Press, 1996
- Bostock, Frances, and Geoffrey Jones. *Planning and Power in Iran: •
.Ebtehaj and Economic Development under the Shah*. Frank Cass, 1989
- Chehabi, H. E. "The Banning of the Veil and Its Consequences." In *The •
.Making of Modern Iran*, ed. Stephanie Cronin. Routledge, 2003
- Cronin, Stephanie (ed.). *The Making of Modern Iran: State and Society •
.under Riza Shah*. Routledge, 2003
- .Cronin, Stephanie. *Tribal Politics in Iran*. Routledge, 2007 •
- Davies, James C. "Toward a Theory of Revolution." *American •
.Sociological Review* 27, no. 1 (1962)
- Deringil, Selim. *Turkish Foreign Policy during the Second World War. •
.Cambridge University Press, 1989*
- Dodge, Toby. *Iraq: From War to a New Authoritarianism*. Routledge, 2012 •
- .Easton, David. *A Systems Analysis of Political Life*. Wiley, 1965 •
- .Elm, Mostafa. *Oil, Power, and Principle*. Syracuse University Press, 1992 •
- .Evans, Peter. *Embedded Autonomy*. Princeton University Press, 1995 •
- Fawcett, Louise. *Iran and the Cold War: The Azerbaijan Crisis of 1946. •
.Cambridge University Press, 1992*

- Fukuyama, Francis. *Political Order and Political Decay*. Farrar, Straus and Giroux, 2014 •
- Gasiorowski, Mark J., and Malcolm Byrne (eds.). *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran*. Syracuse University Press, 2004 •
- Ghani, Cyrus. *Iran and the Rise of Reza Shah*. I.B. Tauris, 1998 •
- Graham, Robert. *Iran: The Illusion of Power*. Croom Helm, 1978 •
- Gurr, Ted Robert. *Why Men Rebel*. Princeton University Press, 1970 •
- Harris, Kevan. *A Social Revolution: Politics and the Welfare State in Iran*. University of California Press, 2017 •
- Hirschman, Albert O. *Exit, Voice, and Loyalty*. Harvard University Press, 1970 •
- Hooglund, Eric. *Land and Revolution in Iran, 1960–1980*. University of Texas Press, 1982 •
- Houghton, David Patrick. *US Foreign Policy and the Iran Hostage Crisis*. Cambridge University Press, 2001 •
- Huntington, Samuel P. *Political Order in Changing Societies*. Yale University Press, 1968 •
- Johnson, Chalmers. *MITI and the Japanese Miracle*. Stanford University Press, 1982 •
- Karshenas, Massoud. *Oil, State and Industrialization in Iran*. Cambridge University Press, 1990 •
- Katouzian, Homa. *The Persians: Ancient, Mediaeval and Modern Iran*. Yale University Press, 2009 •

- Keshavarzian, Arang. *Bazaar and State in Iran*. Cambridge University •
 .Press, 2007
- Kim, Byung-Kook, and Ezra F. Vogel (eds.). *The Park Chung Hee Era*. •
 .Harvard University Press, 2011
- .Klug, Heinz. *Constituting Democracy*. Cambridge University Press, 2000 •
- .Kuran, Timur. *Private Truths, Public Lies*. Harvard University Press, 1995 •
- Kurzman, Charles. *The Unthinkable Revolution in Iran*. Harvard University •
 .Press, 2004
- Lambton, Ann K. S. *The Persian Land Reform, 1962–1966*. Clarendon •
 .Press, 1969
- Linz, Juan J., and Alfred Stepan. *Problems of Democratic Transition and* •
.Consolidation. Johns Hopkins University Press, 1996
- .Lipset, Seymour Martin. *Political Man*. Doubleday, 1960 •
- Loewenstein, Karl. *Political Power and the Governmental Process*. •
 .University of Chicago Press, 1957
- Mahdavy, Hossein. "The Patterns and Problems of Economic •
 Development in Rentier States: The Case of Iran." In *Studies in the*
Economic History of the Middle East, ed. M. A. Cook. Oxford University
 .Press, 1970
- Mietzner, Marcus. *Military Politics, Islam and the State in Indonesia*. •
 .ISEAS, 2009
- .Milani, Abbas. *The Shah*. Palgrave Macmillan, 2011 •

- Moslem, Mehdi. *Factional Politics in Post-Khomeini Iran*. Syracuse •
University Press, 2002
- O'Donnell, Guillermo. "Horizontal Accountability in New Democracies." •
Journal of Democracy 9, no. 3 (1998)
- O'Donnell, Guillermo, and Philippe C. Schmitter. *Transitions from* •
Authoritarian Rule: Tentative Conclusions about Uncertain Democracies.
Johns Hopkins University Press, 1986
- Parsons, Anthony. *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979*. Jonathan •
Cape, 1984
- Popper, Karl. *The Open Society and Its Enemies*. Routledge, 1945 •
- Razoux, Pierre. *The Iran-Iraq War*. Harvard University Press, 2015 •
- Rigger, Shelley. *Politics in Taiwan*. Routledge, 1999 •
- Ross, Michael L. *The Oil Curse*. Princeton University Press, 2012 •
- Sartori, Giovanni. "Constitutionalism: A Preliminary Discussion." •
American Political Science Review 56, no. 4 (1962)
- Scharpf, Fritz W. *Governing in Europe: Effective and Democratic?* Oxford •
University Press, 1999
- Schmidt, Vivien A. "Democracy and Legitimacy in the European Union •
Revisited: Input, Output and 'Throughput'." *Political Studies* 61, no. 1
(2013)
- Stewart, Richard A. *Sunrise at Abadan: The British and Soviet Invasion of* •
Iran, 1941. Praeger, 1988
- Sullivan, William H. *Mission to Iran*. Norton, 1981 •

- Teitel, Ruti G. *Transitional Justice*. Oxford University Press, 2000.
- Tilly, Charles. *Coercion, Capital, and European States, AD 990–1990*. Blackwell, 1990.
- Tocqueville, Alexis de. *L'Ancien Régime et la Révolution*. 1856.
- Watts, Ronald L. *Comparing Federal Systems*. 3rd ed. McGill-Queen's University Press, 2008.
- Weber, Max. *Economy and Society*. 1922; University of California Press, 1978.
- Weingast, Barry R. "The Political Foundations of Democracy and the Rule of Law." *American Political Science Review* 91, no. 2 (1997).
- Wintrobe, Ronald. *The Political Economy of Dictatorship*. Cambridge University Press, 1998.

ج. اسناد، متون حقوقی و داده‌ها

- قانون اساسی مشروطه (۱۲۸۵) و متمم آن (۱۲۸۶)، با بازنگری‌های ۱۳۰۴، ۱۳۲۸، ۱۳۳۶، و ۱۳۴۶.
- قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی (۱۲۸۶) و لایحه اصلاحی آن (۱۳۴۱).
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۵۸) و بازنگری ۱۳۶۸.
- صورت‌مذاکرات مجلس شورای ملی، به‌ویژه ادوار پنجم، پانزدهم، و بیست و یکم.
- صورت‌مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی (۱۳۵۸) و شورای بازنگری قانون اساسی (۱۳۶۸).
- نظریه تفسیری شورای نگهبان درباره اصل ۹۹ قانون اساسی (نظارت استصوابی).
- آمار رسمی انتخابات، وزارت کشور جمهوری اسلامی ایران.

- گزارش‌های اقتصادی بانک مرکزی ایران و مرکز آمار ایران.
- پیمایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان (موج‌های ۱۳۷۹، ۱۳۸۲، ۱۳۹۴).
- Foreign Relations of the United States (FRUS)، مجلدات مربوط به ایران.
- اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا (The National Archives, FO series) دربارهٔ ایران، ۱۹۱۹–۱۹۵۳.
- V-Dem (Varieties of Democracy) Dataset, version 16.
- World Bank, Worldwide Governance Indicators.
- گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل، دیده‌بان حقوق بشر، و خبرگزاری فعالان حقوق بشر در ایران (هرانا).
- گزارش‌های خبرگزاری‌های بین‌المللی (رویترز، آسوشیتدپرس) دربارهٔ رویدادهای ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵.
- گزارش کمیسیون حقیقت و آشتی آفریقایی جنوبی (۱۹۹۸).



صد سال · چهار حکومت · یک خطا

از اقتدار به اعتماد

چهار حکومت صد سال اخیر ایران، با چهار ایدئولوژی و چهار شیوه فرمانروایی، یک خطا را تکرار کردند: باور به اینکه می‌توان **بی‌شنیدن** حکومت کرد. یکی در لباس نظم، دیگری در لباس توسعه، سومی در لباس ایمان و چهارمی در لباس امنیت؛ هر چهار قدرت ساختند، اما اعتماد نساختند. این کتاب نشان می‌دهد که مشروعیت پایدار تنها آنجا زاده می‌شود که سه شرط هم‌زمان حاضر باشند – **دولتی توانا**، **گوشی باز در کانون تصمیم**، و **قواعدی مشترک که بازندگان را نیز امن نگه دارد** – و ایران هرگز هر سه را با هم نداشت.

ایران چهار بار قدرت ساخت؛

اکنون نوبت آن است که برای نخستین بار، اعتماد بسازد.

موانع حکمرانی مشروع در تاریخ صدساله ایران

ابراهیم روشندل

EBRAHIM ROSHANDEL